

شهید و عشق
در
اخلاق دوستی

ابوالحسن بنی صدر

تاریخ انتشار: اسفند ۱۳۹۳
انتشارات انقلاب اسلامی

شهید و عشق
در
اخلاق دوستی

ابوالحسن بنی صدر

تاریخ انتشار : اسفند ۱۳۹۳
انتشارات انقلاب اسلامی

فهرست مطالب

بنام آفریدگار محبوب که آفریده‌ها را با استعداد دوست داشتن آفرید ۸

سرمقاله شماره ۱۰۴ تاریخ انتشار ۱۲ مرداد ۱۳۶۴

شهادت در قرآن و مشکل دنیای سوم..... ۱۳

شاهد و مبشر و نذیر..... ۱۳

شاهد در معنای الگوی پایدار..... ۱۴

سرمقاله شماره ۱۰۵ تاریخ انتشار ۲۶ مرداد ۱۳۶۴

شهادت و مشکل تروریسم..... ۲۰

در آئین شهادت و فرق آن با آئین قاتلیت..... ۲۴

سرمقاله شماره ۱۰۶ تاریخ انتشار ۹ شهریور ۱۳۶۴

شهادت و تروریسم..... ۳۲

الف- انواع ترور، در قرآن..... ۳۳

ب- تروریسم و ارزش‌ها و مظهرها:..... ۳۵

سرمقاله شماره ۱۰۷ تاریخ انتشار ۲۲ شهریور ۱۳۶۴

شهادت و مشکل آزادی بیان..... ۴۳

سانسور نکنید، بحث کنید:..... ۴۳

حق را باید گفت..... ۴۸

سرمقاله شماره ۱۰۸ تاریخ انتشار ۵ مهر ۱۳۶۴

شهادت و مشکل جهانی و تاریخی اقلیت زورپرست..... ۵۵

اقلیت خشونت‌پرستی که جانشین اکثریت می‌شود..... ۵۶

- تجربه انقلاب ایران: ۵۸.....
- ابراهیم، ملت است؟ ۵۹.....

سرمقاله شماره ۱۰۹ تاریخ انتشار ۲۰ مهر ۱۳۶۴

- شهادت و مشکل عدم رعایت حقوق بشر..... ۶۸
- ریشه ستم مضاعف..... ۶۸
- سه داستان..... ۷۱

سرمقاله شماره ۱۱۰ تاریخ انتشار ۴ آبان ۱۳۶۴

- شهادت و حق اختلاف در باور، رنگ و فرهنگ ۸۳.....
- الف- اختلاف در باور و رنگ ... و فرهنگ در دو دیدگاه: ۸۳.....
- ب- شهادت بر حقانیت اختلاف‌ها..... ۸۷
- ج- شهادت در مقام قضاوت ۹۰
- د- هنرمندان شهیدان حق اختلاف..... ۹۱

سرمقاله شماره ۱۱۱ از شنبه ۱۸ آبان ۱۳۶۴

- شهادت و مشکل رشد..... ۹۷
- ۱- انسان در قرآن..... ۹۸
- ۲- مشکل رشد..... ۱۰۲
- الف- راه رشد:..... ۱۰۲
- ب- راه غی:..... ۱۰۳
- ۳- مانع بزرگ رشد:..... ۱۰۴
- الف- گزارش تورات درباره هبوط آدم:..... ۱۰۵
- ب- هبوط آدم به شهادت قرآن:..... ۱۰۷

سرمقاله شماره ۱۱۲ تاریخ انتشار ۲ آذر ۱۳۶۴

- شهادت و مشکل مکر..... ۱۱۶
- ۱- نمونه‌های نوعی مکرها..... ۱۱۷
- ۲- روش مبارزه با مکرها..... ۱۱۹

سرمقاله شماره ۱۱۳ تاریخ انتشار ۱۶ آذر ۱۳۶۴

- شهادت و مشکل مکر-۲..... ۱۲۳
۲. حماسه انسان..... ۱۲۳
- جای آزمایش در هستی:..... ۱۲۳
- ابتلی‌ها و روش مبارزه با مکرها:..... ۱۲۶
- قاعده‌ها که به رعایت آن‌ها نیرنگ به نیرنگ باز باز می‌گردد:..... ۱۲۷

سرمقاله شماره ۱۱۴ تاریخ انتشار ۲۹ آذر ۱۳۶۴

- شهادت و دین معمول..... ۱۳۹
- ۱- نظر وقتی به عمل در می‌آید کمی و بیشی پیدا می‌کند..... ۱۴۰
- ۲- هر مرامی شیطان خود را دارد حتی «لیبرالیسم نو»..... ۱۴۳

سرمقاله شماره ۱۱۵ تاریخ انتشار ۱۴ دی ماه ۱۳۶۴

- شهادت و دین معمول-۲..... ۱۵۳
- تماشاگه راز؟..... ۱۵۳
- شهید نماد و نوید انقلاب و پیروزی است:..... ۱۶۲

سرمقاله شماره ۱۱۷ تاریخ انتشار ۲ بهمن ۱۳۶۴

- شهادت و رهبری..... ۱۶۵
- رهبری نواز اُمی‌ها پدید می‌آید:..... ۱۶۵
- قوه رهبری در هر آفریده‌ای وجود دارد:..... ۱۶۶
- نقش اُمت وسط (۵) و شهید در این دگرگونی بنیادی:..... ۱۶۸
- «شهداء لله» و «شهدا بالقسط» (۹)..... ۱۷۰
- اصل شورا و «نادانی» اکثریت:..... ۱۷۳

سرمقاله شماره ۱۱۸ تاریخ انتشار ۲۶ بهمن ۱۳۶۴

شهادت و عشق - ۱	۱۸۰
۱. عشق در فرهنگ‌ها:	۱۸۰
۲. پرورش استعداد دوست داشتن:	۱۸۴
۲/۱. انقلابی در طرز فکرها:	۱۸۴
۲/۲. موانع عشق	۱۸۸

سرمقاله شماره ۱۱۹ تاریخ انتشار ۱۰ اسفند ماه ۱۳۶۴

شهادت و عشق - ۲	۱۹۳
هفت خوان عشق	۱۹۳
۱. داشتن و شدن	۱۹۳
۲. در جستجوی محبوب شدن:	۱۹۶
۲/۱. اسطوره‌های طبیعی (۳)	۱۹۶
۲/۲. اسطوره‌های مکانی و زمانی	۱۹۷
۲/۳. اسطوره‌های اجتماعی	۱۹۸
۲/۴. اسطوره‌های سیاسی	۱۹۹
۲/۵. اسطوره‌های اقتصادی	۲۰۰
۲/۶. اسطوره دینی - فرهنگی	۲۰۲

سرمقاله شماره ۱۲۰ تاریخ انتشار ۲۶ اسفند ماه ۱۳۶۴

شهادت و عشق - ۳	۲۰۵
۳- قیام به مسئولیتِ ابلاغ بیان و عمل به آن:	۲۰۵
زن آموزگار عشق	۲۰۵
۴- جنگ دو آتش	۲۰۷
۵- وفای به عهد به گاه کامجوئی:	۲۱۰
۶- انتخاب سخت‌تر، انتخاب میان میثاق و آل:	۲۱۳
۷- ایثار یا زندگی در عشق:	۲۱۶

سرمقاله شماره ۱۲۵ تاریخ انتشار ۱۵ تیر ۱۳۶۵

دوازده درس پیروزی از قرآن ۲۲۱

دلایل شکست به روایت قرآن: ۲۲۲

دوازده قاعده که بکاربردیشان سبب موفقیت در هر کار می‌شوند: ۲۲۶

بنام آفریدگار محبوب که آفریده‌ها را با استعداد دوست داشتن آفرید

کتابی که اینک در اختیار ایرانیان قرار می‌گیرد، ۳۰ سال پیش از این، در نشریه انقلاب اسلامی در هجرت، انتشار یافته‌است. موضوع آن، بازیافتن معانی شهادت و شهید و عشق و عرفان در زبان آزادی و در بیان استقلال و آزادی بمتابه اندیشه راهنما است.

بدین‌قرار، کتاب در اخلاق، اخلاق زیستن در دوست داشتن، بنابراین، عرفانی است که محل عمل به آن، نه در بیرون جامعه، که در درون آن و شهید، الگوی دائمی گشتن در کوشش مداوم برای زدودن خشونت‌ها و بازیافتن صلح از رهگذر توحید، توحید سیاسی و توحید اقتصادی و توحید اجتماعی و توحید فرهنگی است. خواننده‌ای که امروز کتاب را مطالعه می‌کند،

می‌پندارد که کتاب هم امروز نوشته شده و راجع است به وضعیت «دنیای سوم» و یا «کشورهای جنوب» و یا «کشورهای رشد نیافته» و یا «کشورهای در حال رشد»، بنابر اصطلاح‌ها که غریبان ساخته‌اند. اما حقیقت این‌است که وقتی انسان نیست که رشد می‌کند و قدرت است که از رهگذر ویرانی بر ویرانی افزودن، بزرگ و متمرکز می‌شود، همه انسان‌ها هستند که «رشد نیافته» می‌شوند. کتاب این واقعیت دیرپا را خاطر نشان اهل خرد می‌کند.

می‌پندارد کتاب هم امروز نوشته شده و راجع است به مشکل تروریسم که فرآورده روابط مسلط - زیر سلطه است. این روابط مدار بسته‌ای را بوجود می‌آورند که، در آن، جز خشونت کاربرد ندارد. باوجوداین، نه قدرت یعنی این رابطه‌ها که این و آن باور، مقصر جلوه

داده می‌شوند. راست بخواهی، دستگاه عظیم تبلیغاتی، نیاز مسلط و اقلیت حاکم بر کشورهای زیر سلطه را به دشمن، با هراس و ترس از مرام، ارضاء می‌کنند. کتاب به این مهم می‌پردازد و راهکار ارائه می‌کند. می‌پندارد که مشکل سانسورها و ممنوع کردن آزادی‌ها از جمله آزادی بیان، نویسنده را برآن داشته‌است که راهکاری برای آزادی بیان بیابد. اما سانسور و ممنوع کردن اظهار حقیقت امر واقع مستمری است و در طول قرون، انسان‌های آزاده کوشیده‌اند روش‌های شکستن دیوارهای سانسورها را بیابند و به یمن اظهار حقایق و ایستادن بر حقوق و شهید عمل به حق گشتن، ادامه حیات ملتها را میسر کنند. کتاب این راهکارها را می‌شناساند.

می‌پندارد که اقلیت‌های زورپرستی که هم اکنون سرزمین‌های ما را گستره خون‌ریزی و کشتن و ویران کردن گردانده‌اند، سبب شده‌است نویسنده برآن شود که راهکاری برای خلاصی اکثریت بزرگ و نیز این اقلیت ننگون بخت، از آتش خشونت بیابد. اما حکومت جابرانه اقلیت بر اکثریت نیز امر واقعی دیرپا است. اقلیت یک درصدی که «صاحب نود و نه درصد ثروت جهان است»، جز با زندانی کردن اکثریت بزرگ در مدار بسته فقر و خشونت چگونه می‌تواند ثروت جهانیان، نسل امروز و نسل‌های آینده را از آن خود کند؟ کتاب در پی یافتن پاسخ این پرسش است.

می‌پندارد چون، در جهان امروز، حق به قدرت تعریف می‌شود و حقوق ذاتی بشر را انسان‌ها خود بکار نمی‌برند و دولت‌ها رعایت نمی‌کنند، نویسنده برآن شده‌است که حق را به ویژگی‌هایش تعریف کند و حقوق ذاتی را از حقوق موضوعه تمیز نهد و انسان‌ها را به عمل به این حقوق متقاعد کند. اما اعتیاد به اطلاعات از اوامر و نواهی قدرت امر واقع مستمر است و معتادان یا از حقوق خویش غافل می‌مانند و یا با آگاهی از حقوق خود، به آنها عمل نمی‌کنند. کوشش کتاب بر این است که روش ترک اعتیاد را پیشنهاد کند.

می‌پندارد، چون امروز، اختلاف در باور و رنگ و فرهنگ جهان را گرفتار آتش خشونت کرده‌است، نویسنده برآن شده‌است آتش بنشانند و روشهای آتش نشانی را در اختیار بگذارد. اما تبعیض‌های نژادی و ملی و قومی و جنسی و دینی و فراوان تبعیض‌ها که در جامعه‌ها به رواج هستند، امور واقع مستمر هستند. تازگی کتاب از استمرار این تبعیض‌ها و ضرورت مبارزه با آنها است. جهان بیش از پیش نیازمند شهیدان مبارزه با تبعیض‌ها است.

می‌پندارد، چون امروز، اسطوره رشد شکسته‌است و راه رشدی که غرب درپیش گرفت و جهانیان را بدان کشاند، بیراهه رشد قدرت و ویرانی طبیعت و آلودگی محیط زیست و به خطر افتادن حیات نسل امروز و نسل‌های آینده از کاردرآمده‌است، نویسنده برآن شده‌است که راه رشد انسان را بازجوید. اما جانشین انسان شدن قدرت در رشد، امر واقع مستمر است و آنها که الگوی رشد انسان گشته‌اند، شهید رشد هستند و بردوام، به انسان‌ها می‌گویند: راه رشد این‌است. کتاب این راه باز می‌یابد و نشان می‌دهد.

می‌پندارد، چون امروز، انحطاط اخلاقی بدان حد است که صداقت بکاری نمی‌آید و، در روابط قوا، جز به مکر نمی‌توان زیست، پس نویسنده در جستجوی راه‌کار بی‌اثر کردن مکرها و کاربرد یافتن برای راست‌اندیشی و راست‌گفتاری و راست‌کرداری شده‌است. اما مکر امر واقع مستمر است و مکرها مکارها را نیز از پا درآورده‌اند و درمی‌آورند. هر زمان که وجدان اخلاقی انسان‌ها به‌یمن ارزشهای راهنما که حقوق هستند، زلال گشته و راست راه عمل به حق و دفاع از حق را به انسانها بنموده‌است، انسان‌ها حماسه ساخته‌اند، حماسه بازیافتن خودانگیختگی را که فطری انسان است.

می‌پندارد از خود بیگانه شدن دین‌ها در بیان‌های قدرت و عامل بسته شدن مدار پندار و گفتار و کردار باورمندان گشتن آنها، نویسنده را بر آن داشته‌است، به یمن شهادت شهیدان، آنها که بردوام الگوی

عمل به دین بمثابة بیان استقلال و آزادی هستند، انسان‌ها را از خطر بزرگ، بسا بزرگ‌ترین خطرها بیاگاهند تا مگر، طالب بیان استقلال و آزادی را، بمثابة روش زیستن در استقلال و آزادی و دوستی، ملاک و محک هرپندار و هرگفتار و هر کردار، بگردند. اما از خود بیگانه کردن دین در بیان قدرت و وسیله توجیه قدرت و خشونت بر خشونت افزودن گرداندنش، امر واقعی دیرپا است. نسل‌های امروز و فرداها به شهیدان، به آنهایی نیاز دارد که الگوهای زندگی با روش کردن بیان استقلال و آزادی، بنابراین، روش کردن دوستی، گشته‌اند. کتاب این شهیدان را می‌شناساند و توضیح می‌دهد چرا شهید، الگوی چگونه زیستن است و نه چگونه مردن

می‌پندارد، چون امروز، بساط ولایت مطلقه قدرتمدارها نه تنها بر زمان حال و بر سراسر کره زمین و بر فضا، بلکه از راه رویه کردن پیشخور و متعین کردن آینده - کاری که استبداد فراگیر سرمایه‌داری بدان مشغول است -، گسترده‌است، نویسنده ضرور دیده‌است حق همه انسان‌ها را بر رهبری خاطر نشان کند و شهیدان رهبری بر میزان حقوق را بشناساند و انسان‌ها را به راه و روش آنها بخواند. اما از آن‌جا که همواره اقلیت مدعی «نخبه» بودن برای خود ولایت مطلقه قائل شده‌است و درمدار بسته قدرت، به آتش زور، هستی خود و اکثریت را سوخته‌است، جهان نیازمند شهیدان، الگوهای رهبری بر میزان حقوق هستند و نویسنده در این کار و درکارهای دیگر، اینان را می‌شناساند.

می‌پندارد چون درجهان گرفتار روابط قوا، خصومت بایکدیگر به رواج است و عشق، در معنای دوستی خالی از زور و پایدار، بس نایاب گشته‌است و هرکس ساختن خویش را در گرو تخریب دیگری می‌انگارد، چون رواج دشمنی در فراوان شکل‌ها، همگرائی، بنابراین، جنبش همگانی، برای زیستن در عشق، لذا، در خودانگیختگی را بس مشکل کرده‌است، نویسنده، از آغاز تا پایان کتاب، دوستی را ملاک قراردادده و در سه نوشته به عشق پرداخته‌است. و چنین است. روابط

قوا دیرپا و روش دشمنی عامل انحطاط و انحلال جمع‌ها و جامعه‌ها شده‌اند و می‌شوند. پس عشق، بمثابة دوستی که بن‌مایه‌ای از زور هیچ در آن نباشد و شناساندن موانع عشق و تشریح هفت خوان عشق و بنمودن روش باز نگاه داشتن مدار اندیشه و عمل بروی معنویت - که عرفان همین است - موضوع کتاب است.

و بعنوان حاصل سخن، این واقعیت خاطر نشان می‌شود که رابطه قوا، همان رابطه دو قمار باز است و، در این رابطه، پیروز وجود ندارد. آن‌که می‌پندارد پیروز است، درواقع، نخست او است که شکست می‌خورد و آن‌کس که می‌پندار شکست خورده‌است، نخست خود خویشتن را شکست می‌دهد. پس هر دو گروه نیازدارند درسهای پیروز شدن در عرصه زندگی را بیاموزند و بکاربرند تا بتوانند از رابطه قوا برهند و، بایکدیگر، رابطه حق با حق برقرارکنند و دستیار یکدیگر در رشد، رشد در استقلال و آزادی و بر میزان عدالت، بنابراین، برمیزان دوستی، بگردند.

۲۹ اسفند ۱۳۹۳

ابوالحسن بنی‌صدر

شهید در قرآن و مشکل دنیای سوم

در ایران امروز، سیاست خون و مرگ را، شهید پروری می‌خوانند و امروز حرفی گفتن و فردا عکس آن را گفتن و یا عمل کردن را سیاست می‌گویند.

و در قرآن شهید، زنده است و شهادت زندگی است و سیاست، استقامت بر یک خط است. شهید و شاهد به ۱۲ معنی آمده و مهمترین این معانی الگو شدن در استواری بر خطی و رشد در آن است. مطالعه را از مهمترین معانی شروع می‌کنیم:

شاهد و مبشر و نذیر

در ده درس پیروزی، دیدیم که سه قاعده اول این بود که آدمی پیش از همه نفس خویش را مکلف بشمارد. بر مرام و سخنی که می‌گوید استوار بماند. امید بجوید و این امید را در خود بجوید و امید بدهد و مایه این امید را استواری بر سر اصولی قرار بدهد و خویشتن را و جمع را انتقاد کند یعنی از نادرستی‌ها بکاهد و بر درستی‌ها بیفزاید و رشد کند. رابطه با دیگری را نتیجه رابطه با اصل بشناسد و در هر حال ایفای به عهد و بقای بر اصل را مقدم بشمارد (۱) ما تو را شاهد و مبشر و نذیر فرستادیم.

شاهد در معنای الگوی پایدار

الگو شدن در استواری بر باور و عهد یکی از معانی شاهد و شهید و مهمترین معنای آن است. معانی دیگر به این معنی اساسی بر می‌گردد که کمال رشد در الگو شدن است و الگو وقتی می‌توان شد که چون ایوب در سختی‌ها استوار ایستاد.

بدین اعتبار، شهید ازلی و ابدی خداست. شهید همه پدیده‌های هستی است (۲). از این رو پی در پی می‌گوید سنت‌های خدایی تغییر ناپذیرند که اگر خدا شهید نمی‌بود، هستی، بود و نبود، قوام می‌گرفت و از قوام می‌افتاد. انسان توحید جوی به حکم مسئولیت باید بکوشد الگوی درستی راه و روش بگردد و بدیهی است تا استواری بر راه و روش نشان ندهد نمی‌تواند الگو بگردد. (۳):

«تا بر مردمان شهیدان باشید و پیامبر بر شما شهید باشد».

و این همه تأکید بر الگوی پایدار و ماندنی شدن از آن رو است که استواری بر راه و روش و رشد در آن، سخت‌ترین کارها و در خور انسان به مثابه موجودی است که مسئولیت امانت رهبری را پذیرفته است. از آن روست که خویشتن را به این امر مکلف نشمردن، از راه رشد بیرون رفتن، سبب واپسگرایی و شکست است. از آن روست که بر سختی‌های راه شکیبایی نشان دادن و عهد نشکستن، مشکل‌ترین کاری است که تنها انسان‌های پیشرو از عهده آن بر آمده‌اند:

در جهان امروز مشکل بزرگ از رشد مانده ما چیست؟ فقدان رهبری مناسب رشد. نخبه‌های جوامع دنیای سوم از عهده استواری بر راه و رسم و مرامی که تبلیغ می‌نکند، بر نمی‌آیند. سهل است در پی این باور که «هدف وسیله را توجیه می‌کند» چون بت عیار هر لحظه به شکلی در می‌آیند و به اقتضای روز مرام و عقیده را مثل پیراهنی عوض می‌کنند.

سیاست‌هایی که در این کشورها به اجرا در می‌آیند، همانند نخبه‌های سیاسی، زود به زود تغییر می‌کنند. نتیجه آن است که رشد،

نمی‌کنند، تخریب می‌کنند. ثروت‌های طبیعی و استعدادهای انسانی این جوامع دستخوش تخریبی همه‌جانبه و نظام‌یافته‌ای است. تخریبی که مزرعه آینده این جوامع را پیشاپیش می‌سوزاند.

تا این زمان دوايي برای این درد نیافته‌اند. در همه جا، مسئله «ثبات سیاسی» مسئله اول است، اما راه‌حل‌هایی که به عمل درآمده‌اند به شکست انجامیده‌اند:

بطور عمده سه راه‌حل به جامعه‌های «عقب مانده» پیشنهاد شده‌است:

دمکراسی نوع غربی و استبدادهای «کلاسیک» یا «مدرن» و «دیکتاتورهای مرفقی». دمکراسی نوع غربی را غرب خود مانع استقرارش در کشورهای زیر سلطه شده‌است و الگوی پایداری جز هند ندارد. استبدادهای «کلاسیک» یعنی استبدادهای سنتی جامعه‌های زیر سلطه و نیز استبدادهای مدرن یعنی استبدادهای نظامی، مشکل پایداری حکومت را حل نکرده‌اند که هیچ، عامل بی‌ثباتی شگرف در برنامه‌های رشد شده‌اند. در طول این حکومت‌ها، بارها برنامه‌های رشد تغییر کرده‌اند و سرانجام در پی ورشکستگی همه‌جانبه، کار را به بی‌ثباتی سیاسی کشانده‌اند.

اما الگوی سوم یا دیکتاتورهای از نوع روسیه، مشکل ثبات سیاسی را از راه افزایش روزافزون هزینه‌ای سیاسی و نظامی حل کرده‌اند. اما چه حلی؟ نمونه اروپای شرقی و آسیای جنوب شرقی نشان می‌دهد که این راه‌حل، راه‌حل پایداری نیست. زمانی خواهد رسید که روسیه از تحمل هزینه‌های حفظ رژیم‌های دست‌نشانده عاجز خواهد شد. هم اکنون نیز ثبات سیاسی به قیمت بی‌ثباتی برنامه رشد و تخریب اقتصادی حفظ می‌گردد.

و اگر بخواهیم رهبران سه دسته کشورها را از لحاظ ثبات در راه و رسم مقایسه کنیم، می‌بینیم نخبه‌های کشورهای تحت دو نوع استبداد، در بی‌ثباتی بر سر راه و رسم و تعهد گوی سبقت را ربوده‌اند. و اگر

بخوایم میزان رشد را با میزان ثبات بنیادهای سیاسی و دینی و فرهنگی و رهبران سیاسی و دینی و فرهنگی و رهبران جامعه‌های روی زمین مقایسه کنیم، به این قاعده از قوائد جامعه شناسی دست می‌یابیم که میان استواری رهبری بر راه و رسم شد و رشد جوامع نسبت مستقیم وجود دارد.

اما این قاعده به قاعده دیگری متکی است: در واقع پرسش کردنی آن است که عامل ثبات در مرام و راه و رسم کدام است؟ به استناد تجربه‌های تاریخی و تجربه زمان خودمان بگوئیم، استبداد با ناپایداری و آزادی با پایداری در اصول همراه است.

در رژیم استبدادی و در اندیشه استبدادی از آن‌رو که بر آوردن نیازهای قدرت فزاینده، تقدم مطلق می‌جوید، زود به زود باید راه و رسم را عوض کرد:

رژیم شاه را به یاد بیاورید؟ از ۲۸ مرداد ۳۲ تا ۲۲ بهمن ۵۷، شاه چندین و چند فرقه شد: یک روز تک حزبی را استبداد فاشیستی خواند و روز دیگر حکم کرد که تنها باید یک حزب باشد و همه عضو آن بشوند؟ یک روز ضد ماتریالیسم شد و روز دیگر مقدر کرد مرام حزب واحد را بر اساس دیالکتیک تنظیم کنند. هر روز اصلی جعل کرد و بر «اصول انقلاب شاه و مردم» افزود. یک روز گفت برنامه رشدی که به اجرا می‌گذارد، ایران را به «دروازه‌های تمدن بزرگ» می‌رساند و روز دیگر درمانده و مأیوس از شکست برنامه هایش گفت: ما دیگر پول‌های نفت را آتش نخواهیم زد. اما دیگر دیر شده بود

و خمینی که هر روز بحرانی می‌تراشد و بر هیچ سخنی و عهدی بیش از روزی چند و گاه حتی یک روز وفادار نمی‌ماند. به مرام اسلام که می‌گوید به عهد وفا کنید، الگو باشید، شهید جامعه بشری باشید بطور کامل پشت کرده‌است و با صراحتی که از هیچ مکتوبی شنیده نشده‌است، می‌گوید: من امروز حرفی را می‌زنم و فردا اگر لازم دیدم

خلاف آن را می‌گوییم! و جانبداران اندیشه توتالیتر را ببینید که برای رسیدن به قدرت هر کاری را مشروع می‌شمارند و اصول را بازیچه قرار می‌دهند و آشکارا می‌گویند: هدف مبارزه سیاسی، دست یابی به قدرت است. سفید را سیاه می‌کنند. به دلخواه در واقعه‌ها دخل و تصرف می‌کنند چنان‌که پنداری اخلاق سیاسی دارای هیچ ضابطه و قاعده‌ای نیست. هستند و بسیار که زبان حالشان این است: در شأن روشنفکر نیست که بر یک مرام و یک فکر بماند. درباره این‌ها باید گفت دستکم به این سخن پایبندی نشان می‌دهند و از انتهای چپ تا انتهای راست، «تحول» می‌کنند! نیک پیداست که حساب این گونه بی‌ثباتی، از تحول از نادانی به دانایی کاملاً جداست. تحول بر اثر دستیابی به دانش، آزاد شدن است و بی‌ثباتی بازیچه قدرتمداری گشتن. به هر رو، بنابراین دو قاعده، موقعیت زیر سلطه جامعه‌های درگیر رشد تخریب همه جانبه، سبب گشته که این جامعه‌ها نه الگوی رشد با دوام و نه رهبری دارای راه و رسم سیاسی با ثباتی پیدا کنند. به سخن دیگر، در موقعیت زیر سلطه، آزادی استقرار پیدا نمی‌کند و با فقدان استقلال و آزادی، شرایط ثبات سیاسی و رشد فراهم نمی‌گردد. به دوری به ظاهر باطل رسیدیم. برای علاج بیماری اساسی که بی‌ثباتی نخبه‌ها و نظام سیاسی است، باید از بیماری همزاد استبداد و وابستگی، آسود. اما برای آسودگی از این بیماری، باید آن رهبری سیاسی را پیدا کرد که بر اصول استوار بماند. در برابر طوفان نه علف که درختی پر استقامت باشد. و پیدا کردن این رهبری نیازمند استقلال و آزادی است. چگونه از دور بدر آئیم از این دور می‌توان بیرون رفت. می‌توان راه را پیدا کرد. راه آن است که این سه قاعده را از یکدیگر جدا شماریم. مبارزه به خاطر استقلال و آزادی را با تمرین ثبات در راه و رسم استقلال و آزادی، یکی بشماریم و از همینجا شروع کنیم. شرط پیروزی این است: اول باید نفس خود را مکلف شمرد و در استواری بر استقلال و آزادی و وفای به میثاق منتظر دیگران نشد.

می دانید که بنا بر قرآن، پیامبر در آزمایش‌ها و ابتلای اجتماعی، چند نوبت نزدیک شد که پا از راه و روش بیرون بگذارد. در این نوبت‌ها خدا نقش شهید را ایفا کرد و پیامبر را به راه آورد. باز می دانید که یونس پیامبر در استقامت بر مرام پیامبری یأس نشان داد و در کام ماهی رفت.

از این همه اصرار قرآن بر ضرورت خود ماندن و استواری بر راه و روش و آن شکست که از آن یونس بر اثر ناپایداری حاصل از ناامیدی از هدایت‌پذیری مردم شد، چه بفهمیم؟! این قاعده را بفهمیم که هر جنبشی و هر برنامه‌ای و هر تحصیلی، به شکست می‌انجامد اگر استواری در ادامه راه از دست برود. نه تنها بنابراین قاعده، محصلی که درس و بحث را رها می‌کند عالم نمی‌شود، بلکه جنبشی که رهبری آن بر اصول حاکم بر راه و رسم با استواری وفادار نماند، به شکست می‌انجامد. بخصوص از پیش برای عمل در فردای پیروزی باید آماده گردد. چنان نشود که وقتی پیروز شد، همان کند که قدرت پیشین می‌کرد. باید رویه رهبران دهه‌های گذشته را فراموش کرد که به نام استقلال و آزادی به حاکمیت رسیدند و همچنان کشورشان را در استبداد و وابستگی نگاهداشتند.

از این‌رو است که درس اول پیروزی این است که رونده یک راه، نفس خود را مکلف بشمارد و به نفس خود، شاهد و مبشر و منذر، یعنی بیانگر درستی راه و رسم باشد. درس بزرگ قرآن این است: کشورهای کنونی، در نظام بین‌المللی کنونی، موقعیت زیر سلطه دارند یعنی گرفتار رشد تخریب همه جانبه هستند، نیازمند روشنفکران و رهبران طراز نوی هستند که به نفس خویش بیانگر آینده دیگری باشند. به نفس خویش بیانگر ثبات لازم باشند. به نفس خویش بیانگر استقلال و آزادی باشند. به مقام شهادت دست یابند یعنی در زندگی اجتماعی الگوی پایدار بگردند. راه و رسم علف شدن در برابر تندبادها را رها کنند و درخت‌هایی با ی محکم بگردند و از خود

بپرسند اگر درخت‌های استوار نبودند، علف‌ها کجا می‌توانستند با خم شدن در برابر تندبادها مقاومت کنند؟

مأخذا و توضیح‌ها

۱. قرآن، سوره فتح، آیه‌های ۱۰ تا ۱۳
۲. قرآن، سوره حج، آیه ۲۷
۳. قرآن، سوره بقره، آیه ۱۴۳

شهادت و مشکل تروریسم

قرآن می‌گوید:

همه می‌میرند و شهید زنده (۱) می‌ماند. شهادت دیدار معشوق است (۲). برای دیدار باید راه سخت تا خانه معشوق را طی کرد و از سختی‌های راه نترسید. از مرگ نترسید، از مرگ نترسیدن پس نیست، باید مرگ را مغلوب کرد. باید جان میثاق هستی شد. باید زندگی را دوست داشت و جست. باید عاشق هستی گشت تا به وصال معشوق رسید.

منزل اول، آگاهی به آرمان و امضای میثاق است. دیدار با معشوق، منزل آخر است. در آن‌ها خانه است که عاشق، به عشق، حیات جاوید می‌یابد. گوهر وفا می‌شود و نور می‌پاشد، به هستی روشنی، گرمی، طراوت و شادابی می‌بخشد.

شهید از کینه خالی است، از هر کینه حتی کینه قاتل آزاد است. همه محبت است. همه باور، همه ایمان، آرمان مجسم است. ستمگر و ستم‌پذیر نیست. در برابر ستم گر، استوار و در جهاد با فزونی طلبی نفس، استوارتر است (۳). دشمن کینه توز، بیهوده می‌پندارد که شهید مرده است، او زنده است (۴). معنای زندگی است (۵)

به زندگی دیگران نیز نور و گرمی و معنی می‌بخشد. زندگی که به او داده شده بود، کوتاه بود. شهید در خود، گم شده هستی جاوید را می‌یابد. اما برای این که گم شده را بیابد، در راه دراز و پر خطر از بیگانگی به یگانگی، باید میثاق نشکند. ترک جان، ترک مال، ترک سر، اول منزل است، زیرا از این‌ها آسان‌تر می‌توان گذشت. کار

سخت‌تر و سخت‌ترین کارها، ادامه راه است. نشکستن میثاق و زمین نگذاشتن بار مسئولیت است (۶)

شهید، امام است، اما پرهیزکاران، امام دادگران، اما دانش پژوهان، امام ایثارگران است (۷). مسئول است، مسئول امانت، امانتی که شأن و مرتبت انسانی، حقوق انسان، استقلال و آزادی انسان، رشد و اعتلای انسان است. (۸)

بدون آرمان زیستن، مرگ همین است. با آرمان یکی شدن، شهادت و زندگی جاوید، همین است. بشریت در تاریخ طولانی خود، در بسیاری باورها و آرمان‌ها اختلاف کرده‌است. و هنوز و باز اختلاف می‌کند. اما بر این سخن همواره اجماع کرده‌است: شهید آن کس است که می‌کوشند با مرگ او را از آرمان جدا کنند، اما با این کار او را با آرمان یکی می‌گردانند. (۹)

چرا در همه جامعه‌ها و در همه عصر، شهید زنده می‌ماند و شهادت و آرمان از یکدیگر جدایی ناپذیرند؟ زیرا ادامه حیات اجتماعی، بدون آرمان حیات و این بدون زندگی جاوید شهیدان، ناممکن می‌گردد. بدون شهید، نه باوری، نه آرمانی، نه ارزشی، ماندنی هستند. و باور، آرمان، ارزش، علامت، رسم روز، مفاهیمی هستند که به تناسب دوام اجتماعی‌شان، به تناسب نقشی که در حیات اجتماعی ایفا می‌کنند، در جامعه شناسی تعریف می‌گردند. و آنچه در همه زمان‌ها و در همه جامعه‌ها و همواره خواستنی بوده، حیات است. خدا به آفرینش انسان می‌نازد و انسانی که در پی حیات می‌رود و آن‌را به دست می‌آورد، شهید است. او کسی است که تا رستاخیر و در رستاخیز نیز، در راست راه رشد می‌ماند و به پیش می‌رود (۱۰).

شهید دوست داشتنی است، در همه جا و همه وقت و در هر مرام، زیرا به نفس خویش، منشور زندگی برای دیگران است. و در همه جامعه‌ها، با هر مرحله از تحول، شهید منشور زندگی است. در عصر ما، از قطب شمال تا قطب جنوب، هم ر جامعه‌های «عقب مانده» و

«پیش رفته» هم در «ابتدائی» ها و «انتھائی» ها، شهید منشور زندگی است.

شهید، نام و یادی ماندنی نیست. زنده‌ای در میان زنده‌ها نیست. زندگی زنده‌ها است. شادی و امید، شخصیت آن‌ها است. آب زلال زندگی هر ملتی است.

شهید، هنرمند است. هنر او اعتلا بخشیدن به حیات اجتماعی است. قلمرو این هنر ناممکن به باور همگان است. شهید «ناممکن» را ممکن می‌گرداند. وقتی هستی ملتی ناممکن جلوه می‌کند، وقتی هستی باوری در معرض نیستی قرار می‌گیرد، وقتی هستی آزادی و شخصیت ملتی از دست رفته، گمان می‌رود، وقتی هستی ... شهید به عمل خویش، هستی را بر می‌گرداند. هنر بی‌همتای او این است.

به خاطر یگانگی شهادت و هستی است که شهید زنده جاوید می‌شود. در هستی ملت‌ها، باورها، آرمان‌ها، ارزش‌ها، علامت‌ها و رسم روزها، تغییر می‌کنند، هر جامعه‌ای نامتغیر و متغیر دارد. نامتغیرها نیز به نوبه خود، تغییرپذیر و تغیر ناپذیرتر دارند. آنچه در تاریخ جامعه‌ها تا زمان ما تغیر ناپذیر مانده است، یگانگی شهادت و باور، شهادت و هستی و ارزش شهادت است.

آرش، جان خویش در کمان نهاد و با تیر رها کرد و بدین کار در پهنه هستی ایران، هستی جاودانه جست. هستی ایران در گسترده سرزمینش در هستی او بیان شد و هستی او منشور هستی میهن گشت. داستان زیبای حماسی نیست که به آرش هستی می‌بخشد. زیبایی کار آرش است و واقعیت اجتماعی نقش تعیین کننده شهید است که داستان را زیبا و ماندنی می‌کند. واقعیتی که در داستان بیان می‌شود، یگانگی شهادت و هستی است. آرش شهید یا منشور این هستی ملی در زیبایی و شکوه است. شهید، زیبایی زندگی اجتماعی است هیچ ملتی شهید زشت ندارد. زشت ترین ها وقتی شهید می‌گردند، در زیباترین اندام‌ها به صحنه زندگی ملت‌ها باز می‌گردند. بسی بیش از این، در

وجود نسل‌ها، میلی سیری ناپذیر به زیبایی، به رشد و الگوی زیبایی و اوج کمال می‌گردند.

شهید، توانا در استقامت و به استقامت پیروز است (۱۱). و این امر که در تاریخ ملت‌ها، شهیدها همواره پیروز می‌شوند، از مقوله اسطوره سازی در حماسه‌های ملی نیست. سقراط بر محاکمه کنندگان، مسیح بر امپراتوری، سیاوش بر دو سلطنت ایران و توران، حسین برخلاف اموی و ... پیروز شدند. در واقع از لحظه‌ای که ملتی کلمه شهید را بر زبان می‌آورد و آن‌را همه جا و همه روز تکرار می‌کند، پیروزی شهید آغاز می‌گیرد. زیرا جامعه می‌داند که دیگر استقامت، شکستی نیست و تا پیروزی ادامه می‌یابد. شهید قوه مقاومت هر ملت است. (۱۲)

می‌گویند وقتی در محراب، شمشیر، فرق را شکافت، علی گفت: بخدا آسوده شدم. استقامت بر سر پیمان اگر برای قرآن ناطق، این‌سان طاقت شکن باشد، برای دیگران چگونه باری است؟ و اگر قرار گرفتن در تیررس مرگ شهادت به شمار است، علی از ده سالگی در تیررس مرگ بود. می‌توانست به این آسودگی در ده سالگی برسد. هنر این هنرمند یگانه، آن بود که به گفته خودش بیش از نیم قرن در اقیانوس مرگ شنا کرد و سرانجام شاهد هستی و یگانگی با معشوق را در آغوش کشید. ناممکنی که او ممکن کرد، این بود که نیم قرنی همه سرباز عقیده بود و زنده ماند. تلاش دائمی برای نگاهداری امانت، دفاع دائمی از زندگی و در حالی که سنگینی بار از هر زمان طاقت فرساتر می‌شود، طاقتی چون طاقت علی می‌طلبید. زنده ماندن و ماندن بر سراط مستقیم، در ابتلا و آزمایش‌ها، کرار غیر فرار شدن در از آتش آزمایش‌های اجتماعی ناب بیرون آمدن، استقامت همین است و این طاقت شکن است. و بدین‌خاطر بود که گفت: به خدای کعبه آسوده شدم.

و این شکایتی از سختی‌ها نبود. علی شکایت نمی‌کرد، آسوده شد، زیرا شراب هستی نوشید و به وصال معشوق رسید. قرآن ناطق شد و

ماند. از مرز باور جامعه اسلامی فرا رفت تا یکی از شهیدهای همیشگی انسانیت بگردد.

بدین‌قرار، در بیان وصفی که قرآن از شهید می‌کند، ترجمان واقعیت و حقیقی پایدار و جهان شمول است. آن‌ها که باور دارید و آن‌ها که باور ندارید، در این بیان و وصف از واقعیت و حقیقت پایدار و جهان شمول، از قرآن نگریزید. نگذارید آدمی که عشق به معنویت و باور را در شهوت قدرت گم کرده‌است، شهادت را در مرگ زشت و پست، آب صاف حیات را در زهرآب مرگ، ارزش ایستادگی را در ضد ارزش جنایت و ... تباه کند. ایران در هر آنچه به حیات ملی ما معنی می‌بخشد، در خطر است، به دفاع از حیات ایران برخیزید. و بخواهید یا نخواهید بر می‌خیزید.

بسیار شنیده‌اید که از ایران می‌آیند و می‌گویند، مردم باور خود را به علی و حسین نیز از دست داده‌اند می‌گویند از نمونه خمینی، اینطور می‌فهمیم که اسلام جز زورپرستی و آدمکشی و ترور نیست، لابد محمد و علی و حسین هم از این قماش بوده‌اند. آیا این سخن بدان معنی است که جامعه ایران به کشتن شهیدان و ویران کردن، ارکان حیات ملی و فرهنگی خویش برخاسته است؟ نه! علم می‌گوید: پیروزی شهیدان و مرگ رژیم خمینی آغاز شده‌است. تعبیر بیان مردم این است که خمینی کمر به قتل شهیدها بسته است. اگر خمینی و رژیمش بمانند، محمد و علی و حسین و فاطمه‌ها می‌میرند. و چون آن‌ها هستی جسته‌اند، پس منشور حیات اسلامیت و ایرانیت و فرمان مرگ قاتلند.

در آئین شهادت و فرق آن با آئین قاتلیت

تروریسم، مشکل زمان و جهان است مشکلی که هر روز بزرگتر می‌شود. غرب می‌کوشد آن‌را پدیده‌ای از پدیده‌های واپس ماندگی جلوه دهد و به «ایده» قهر و خونریزی نسبت دهد. حق این است که نمودی

از نمودهای دینامیک قهر است، به مثابه بیان روابط سلطه‌گران با زیرسلطه‌ها است. بنابراین عامل تروریسم سلطه‌گران هستند. روابط سلطه، زمان به زمان بر جوّ قهر می‌افزایند. جنگ‌ها و تروریسم نمونه عینی تولید روزافزون قهرند، از جنگ حرف نمی‌زنند چون قربانی‌ها دیگرانند، از ترور و تروریسم فراوان سخن می‌گویند، چون گاه و بیگاه «پیش رفته»‌ها نیز قربانی آن می‌شوند.

با وجود این، ایجاد کانون تروریسم در ایران، ستمی بزرگ در حق انقلاب ایران و پیام این انقلاب، در حق اسلام به مثابه روشی برای آزادی عمومی بشریت از بند روابط سلطه است. تروریسم، گله کردن کودکان و دواندن در میدان‌های مین، قهر ستائی کور، شکنجه‌ها و اعدام‌های گاه بی‌مانند، و جنایتی بدتر از این همه اطلاق مفاهیم اسلام و شهادت و ... به این جنایت‌ها، کشتن اسلام و پیام انقلاب ایران است. این سخن بجا و حق است که در ایران خمینی، شهید اول اسلام است.

نه هر که به خشونت روی آورد و با شتاب، شهید است، نه هر که در جستجوی مرگ برآمد، با مرگ به دروازه بهشت می‌رسد. اگر شهادت و هستی یگانه‌اند، از آن‌رو است که شهادت آئینی خاص دارد: در این آئین، کار اول خالی شدن از زور و آزادی از غیر خدا (۱۳)، استقلال و آزادی در توحید است. شهادت اگر مهر ایمان است، پس شهید باید صفات مؤمن بیابد. پر کردن کسی از کینه، تا بدان‌جا که رها شدن از کینه، به انفجاری ممکن شود، شهید پروری نیست. قاتل پروری است. بدان دلیل و نشان که علی از سینه دشمن که بر روی او خدو انداخت برخاست:

«از علی آموز اخلاص عمل»

در این آئین، جهاد وقتی واجب می‌شود که دشمن مجال حیات آزاد را از بین می‌برد. تا وقتی بیان و بلاغ ممکن است، توسل به قهر

حرام است (۱۴). اگر مخالف در مخالفت جز تبلیغ کاری نمی‌کند، مقام شهادت مقام «جادلهم بالتي هي أحسن» است.

ایستادگی در به کرسی نشانیدن حق است. کشتن کسی که در مخالفت می‌نویسد و می‌گوید، ترور است. قتل است. مخالفت، حق است، نه جرم. شهادت دفاع از این حق است. زیبایی شهادت در همین دفاع است و بدین‌قرار نه تنها بکار بردن زور، در مقام بیان و بحث، جرم است، بلکه وظیفه مسلمان است که از این حق به مثابه حقی از حقوق اساسی انسان دفاع کند (۱۵). این حق را که هنوز به ماده‌ای از مواد حقوق بشر بدل نشده‌است، قرآن امضاء کرده و دفاع از آن را شهادت خوانده است؟ زیباترین شهادت‌ها.

در این آئین، پیشدستی در شکستن ناموس صلح، جایز نیست (۱۶) حتی وقتی دشمن رویاروی است، بر مسلمان نیست که آغازگر جنگ بگردد. وقتی صلح ممکن است، مقام شهادت مقام دفاع از صلح است. مقام شهادت مقام برگرداندن دشمنی به دوستی است. محمد مصلح بزرگ بود زیرا زنگار کینه‌های جنگ‌هایی را نیز که به او تحمیل م‌شد، بن عفو و دوستی پاک می‌کرد. این‌سان بود که مظهر وحدت و دوستی عرب و غیر عرب شد. صلح نیز حقی از حقوق انسان است. آن‌کس شهید می‌شود که در جهاد خویش اسباب جنگ را به اسباب صلح بر می‌گرداند (۱۷). و اگر با مرگ، کینه‌ها را شدیدتر و پایدارتر می‌کند، هیزمی است که آتش جهنم جنگ را تیزتر می‌کند.

در این آئین، پیش دستی در مردن، شهادت نیست، خودکشی است. دواندن کودکان و نوجوانان بر میدان‌های مین قتل عمد است، کشتن تمامت انسانیت است (۱۸). آن‌ها که بدین‌سان می‌میرند، شهید نمی‌شوند، قربانی فریب می‌گردند در این آئین باید در میدان جهاد از مرگ نترسید، به مرگ نیز تن نداد. در میدان نبرد، مقام شهادت، مقام دانش و فن است (۱۹). راه آسان را انتخاب کردن و پیش پای نوجوانان گذاردن، جنایت است. امضای سند واپس ماندگی ابدی و

مرگ ملت‌های ما است. نتیجه این مسابقه که در آن دشمن هر روز علمی و فنی جدید بکار می‌گیرد و ما گله تازه آمده قربانی شدن می‌کنیم، از پیش معلوم است: شکست قطعی با ما است. پیامبر علی را این‌سان به میدان پهلوانان جنگ خندق نفرستاد. علی به سن، نوجوان بود، به علم حریفی آزموده. و عمرو را به علم و حيله از پا در آورد. وارونه کردن روش پیامبر، به نام اسلام جنایت است: مگر علی استاد فن زنده ماندن در میدان نبرد نیست؟ مگر چون او کسی هست که ۵۳ سال در جنگ‌ها کرار غیر فرار عنوان بگیرد و سرانجام در محراب عبادت وقتی علی در دیدار یار، محو او است، از پا در آید؟

در این آئین، عرصه نبرد، نمایشگاه جوانمردی است. شهید باید جوانمرد باشد. بی گناه به جای خود، با باگناه نیز باید جوانمردی رفتار کند. گروگانگیری، نه رسم جوانمردی و نه حلال اسلام است. حرام دین و خلاف جوانمردی است. انکار انسان در گوهر انسانیت، در منزلت و حقوق اوست. این کار بزرگترین دشمنی با دین است. نمی‌بینیم که از رهگذر گروگانگیری چه کینه ای بر ضد اسلام برانگیخته شده‌است؟ مقام شهادت، مقام جلوگیری از گروگانگیری است. اقتضای جوانمردی این است. جوانمرد اول، علی این درس را می‌دهد. این او بود که آب را از دشمن دریغ نکرد. این او بود که دشمن را تا می‌توانست از شمشیر رد می‌کرد بدان امید که به راه می‌آید. این او بود که به خاطر به زور بیرون کشیدن خلخال از پای دخترکی یهودی، گریست، این او بود که قاتل خود را گروگان نگرفت، و شما در این عصر به نام او بی گناهان را به گروگان می‌گیرید؟

در این آئین، ترور، قاتلیت، است. مقام شهادت، مقام ترور نیست مقام جلوگیری از ترور است. شهادت سخت کاری است و ترور کاری آسان، آسان‌ترین کارهاست، جنایت است. تروریست، شهید نیست، قاتل است. مقام شهادت ضد مقام ترور است. تروریسم روش شکست است، شهادت روش پیروزی است. تروریست بنا به تعریف کسی است

که در مرگ قربانی قدرت می‌طلبد و شهید در تلاش خویش آزادی خود و دشمن را می‌جوید. قابیل تروریست بود و هابیل شهید. تروریست ترسو است و شهید شجاع

در این آئین، ستایش مرگ کفر است، مرگ در ثنویتی ستوده می‌شود که بنا بر آن روح از زندان تن، آزاد می‌گردد. این ثنویت، شرک و ضدیت با مرام توحید، با اسلام است (۲۰). بنابراین حتی در میدان جنگ، کشتن هنر نیست، بی‌کشتن و بدون کشته شدن پیروز گشتن، شهادت همین است. این در میدان جنگ است که شهید از غیر شهید شناخته می‌گردد. در آن‌جاست که شهید پیشاروی مسئولیت بزرگ دفاع از زندگی خود و دشمن، قرار می‌گیرد. شهیدان آن‌اند که پیروزی را در حیات می‌جویند و بدست می‌آورند. بر این قیاس، صحنه جنگ الله‌اکبر، صحنه شهادت بود و صحنه هور هویزه، صحنه جنایتی هولناک (۲۱). زیرا حیات، حق انسان است و مسلمان به دفاع از این حق از همه سزاوارتر است.

در این آئین، ابتلای جهاد و مرگ احتمالی در آن، مثل ابتلای ابراهیم در آتش است. مرگ یا سوختن را شهادت نمی‌گویند، قرآن مرگ را شهادت نمی‌خواند، استواری بر مرام را، نشکستن میثاق را شهادت می‌خواند. پیروز بدرآمدن از آزمایش را شهادت می‌خواند (۲۲). اگر در جریان آزمایش پای کشته شدن پیش آمد، آن‌را نیز باید جزئی از ابتلا تلقی کرد، چنان‌که علی چنین کرد. بنابراین هر آزمایش جهاد است و از ابتدا تا انتهای آن عمل باید باور باشد، شهادت این است. گواهی بر درستی باور دادن از راه عمل به آن است. ابراهیم در آتش نمود، شهید گشت. شهادت او بی‌خدشه بود. از این‌رو راهبر شهیدان برای تمامی بشریت گشت و می‌دانیم که آتش بر او سرد شد. بدین‌قرار، شهادت پیروزی در آزمایش ایثار است.

مأخذها و توضیح‌ها:

۱. خداوند شهید است و هر شهید برحقی، زنده است تا رستاخیز و در رستاخیز نیز شهادت می‌دهد برحق: قرآن، سوره‌های بقره، آیه ۱۴۳ و آل عمران، آیه ۹۸ و نساء، آیه ۴۱ و انعام، آیه ۱۹ و نحل، آیه‌های ۸۴ و ۸۹ و ق، آیه‌های ۲۱ و ۳۷ و...
۲. قرآن، سوره‌های نساء، آیه ۶۹ و حدید، آیه ۱۹ و سوره انسان، از آیه ۴ تا بعد و آن کس مقام شهید می‌جوید هستی را جلوه‌گر زیبایی معبود معشوق می‌بیند: قرآن، سوره اعراف، آیه‌های ۱۴۳ و ۱۴۴ و کهف، آیه ۱۱۰ و عنکبوت، آیه‌های ۵ تا ۹ و...
۳. قرآن، سوره‌های انفال، آیه ۷۲ و ۷۴ و ۷۵ و توبه، آیه ۲۰ و... و اظهار حق در حضور سلطان‌جائر، جهاد افضل است و مبارزه با گرایش نفس به زشتکاری، جهاد اکبر است.
۴. قرآن، سوره‌های بقره، آیه ۱۵۴ و آل عمران، آیه ۱۶۹ و آن کس که صدای حق را می‌شنود، با کسی نمی‌شود برابر نیست. چنان‌که زنده با مرده برابر نیست، سوره فاطر، آیه ۲۲ و آن کس که بر حق ایستاد، زنده و شهید است چرا که او با حق این‌همانی می‌جوید و از جمله، این صفت از صفات‌های حق را که همه مکانی و همه زمانی است را می‌جوید...
۵. قرآن، سوره‌های، بقره، آیه‌های ۲۷ و ۱۷۷ و انفال، آیه ۵۶ و نحل، آیه ۹۱ و...
۶. قرآن، سوره احزاب، آیه ۷ و...
۷. نگاه کنید به اصول راهنمای اسلام، فصل امامت نوشته ابوالحسن بنی‌صدر.
۸. نگاه کنید به انسان در قرآن و حقوق انسان در کتاب اصول راهنمای قضاوت و حقوق انسان در قرآن، نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۹. نگاه کنید به امام/الگو در کتاب بیان استقلال و آزادی، نوشته ابوالحسن بنی صدر و حسن رضائی

۱۰. قرآن، سوره‌های فاتحه و ابراهیم، آیه ۲۷

۱۱. قرآن، سوره‌های نساء، آیه‌های ۱۳۵ و ۱۶۲ و مائده، آیه ۸ و ابراهیم، آیه ۲۷ و فصلت، آیه ۳۰ و احقاف، آیه‌های ۱۳ و ۱۴ و معارج، آیه ۳۳ و ...

۱۲. گانندی این درس را از حسین آموخت: هرگاه اقلیتی بر حق بایستاد، چنان‌که نماد حق بگردد، بر اکثریت بزرگ قدرت طلب پیروز می‌شود. و تاریخ می‌گوید که حسین بر خلافت اموی پیروز شد. پیامبر بر حق ایستاد و پیروز شد. در تاریخ ایران، هر بار که کسی بر حق ایستاده و نماد حق گشت، گواهی دهنده دائمی بر حقی شد که همگان از آن برخوردارند. در دوران معاصر، مصدق، فاطمی و... شهیدند، نماد ایستادگی برحق و شهادت دهند بر حقوق استقلال و آزادی.

۱۳. قرآن، سوره‌های حج، آیه ۳۰ و فرقان، آیه ۷۲ و مجادله، آیه ۲ و در باره تقابل حق با زور: سوره‌های انفال، آیه ۸ و یونس، آیه ۸۲ و مؤمنون، آیه ۷۰ و...

۱۴. قرآن، سوره‌های آل عمران، آیه ۲۰ و مائده، آیه‌های ۹۲ و ۹۹ و نحل، آیه ۳۵ و شوری، آیه ۴۸ و ...

۱۵. نگاه کنید به حقوق انسان و رابطه حق با تکلیف در کتاب انسان، حق، قضاوت و حقوق انسان در قرآن

۱۶ و ۱۷. نگاه کنید به ماده ۴ در باب حق صلح در کتاب انسان، حق، قضاوت و حقوق انسان در قرآن

۱۸. کشتن یک تن کشتن تمامی انسانها است: قرآن، سوره مائده، آیه

۲۳

۱۹. قرآن، سوره انفال، آیه ۶۱

۲۰. فلسفه مرگ ستا امر واقعی دیرپا است. در زمان ما، ترتیب دادن مرگ‌های دستجمعی و نیز آماده‌کردن انسان‌ها برای «عملیات

انتحاری»، امری رایج است. حال این‌که بنا بر نص قرآن، کشتن یک تن، بنابراین، خودکشی، کشتن تمامی انسان‌ها است.

۲۱. دو صحنه از صحنه‌های جنگ عراق با ایران. صحنه جنگ در منطقه الله‌اکبر در بهار ۱۳۶۰ روی داد با کمترین تلفات و صحنه هورهوریزه، صحنه‌ای است که، در آن، قشون صدام از سلاح شیمیائی استفاده کرد.

۲۲. ابتلای ابراهیم و سرد شدن آتش بر او بدین‌خاطر که او برحق ایستاد و نماد حق و بردوام شهید ایستادگی بر حق شد. قرآن، سوره‌های انبیاء، آیه‌های ۵۱ تا ۶۹ و ممتحنه، آیه ۴

شهادت و تروریسم به یاد علی شهید بزرگ تروریسم

غرق شدن کشتی «گرین پیس» از سوی دستگاه جاسوسی فرانسه، تازه ترین «افتضاح» دستگاه‌های جاسوسی و خرابکاری و ترور غرب است. شاهدهی است بر درستی این سخن که در جهان امروز «تروریسم سفید» یا تروریسم دولتی را غرب سلطه‌گر به راه انداخته است. به مناسبت این افتضاح، یک شخصیت فرانسه گفت: برای فرانسه و ملتش چه ننگی بالاتر از این که همدیف دولت‌های لیبی و ایران شد و در جهان، دولتش تروریست معرفی گشت.

این شخص در ادعا زیاده روی کرد. حق این است که گفته شود برای ملتی با فرهنگ، مثل ملت ایران و برای دینی که صلح را حقی از حقوق انسان می‌شناسد و تنها دینی است که صلح را نام و عنوان خویش قرار داده‌است، چه ننگی بالاتر از این که دولتی در ایران و به نام اسلام بوجود آید و همدیف دولت‌های تروریست غرب بگردد.

اما چرا فرانسه بر آن شده‌است کشتی گرین پیس را غرق کند؟ زیرا جمعی به حمایت از طبیعت می‌خواسته اند به منطبق آزمایش‌های اتمی این کشور در شرق دور بروند و با رفتن خود به ادامه این آزمایش‌ها اعتراض کنند. دولت فرانسه، نمی‌خواسته این تبلیغ انجام بگیرد و نگران بوده‌است که رفتن این کشتی به منطقه، جهانیان را از واقعیتی بی‌آگاهند که کشورهای آزمایش کننده با تبلیغ دروغ از افکار عمومی می‌پوشانند و آن واقعیت میزان آلودگی است که اینگونه آزمایش‌ها بوجود می‌آورند.

از این نمونه واقعیتی به دست می‌آید که در تروریسم سفید واقعیت مشترک است: وسیله‌ای که قدرت به کار می‌برد، عکس وسیله‌هایی است که آزادی بکار می‌برد: آزادی تبلیغ را بکار می‌برد و قدرت برای

جلوگیری از تبلیغ از ترور سود می‌جوید. جلوگیری از تبلیغ یکی از عمده ترین هدف تروریسم سفید است. رژیم خمینی نیز بطور عمده به خاطر جلوگیری از تبلیغ، ترور می‌کند. وقتی به تاریخ پیدایش و توسعه تروریسم در رژیم ملاتاریا باز می‌گردیم، می‌بینیم تروریسم با بکار افتادن ماشین سانسور و مقارن است. پیش از آن، وقتی خمینی بیان انقلاب را اظهار می‌کرد و حرفی برای زدن داشت و پاسخی برای تبلیغ مخالفان، نه تنها ترور را نفی می‌کرد، از زمانی که به آن بیان پشت کرد، دیگر نتوانست در مقام تبلیغ بماند. با آن‌که قرآن به صراحت می‌گوید مقام تبلیغ، مقام زور و جبر و فشار نیست و مسلمانان در این معنی مستفق هستند (۲۶) رژیم او تروریسم را وسیله حکومت در داخل و اصلی ترین ابزار سیاست خارجی گردانده است. بحث در این پرسش که چرا پس از قرن ها، اینک که امکان تبلیغ پیش آمده است وظیفه تبلیغ را رها کرده و به تروریسم روی آورده است؟ و بخصوص چرا ارزش شهادت را پوشش جنایت‌ها کرده است، نیازمند آن است که دو بحث انجام بگیرد: بحث درباره انواع تروریسم از نظر قرآن و بحث درباره ضدیت این رژیم با ارزش‌هایی که از گذشت روزگاران، گزند نپذیرفته اند و بنیادهای ذهنی هویت ملی و دینی مردم ایران را تشکیل می‌دهند:

الف- انواع ترور، در قرآن

قرآن به مثابه روش، امرهای واقع مستمر را اساس قرار داده است. انواع تروریسم و انواع ترور از امور واقع مستمر هستند. ترور هم آغاز با زندگانی بشر در روی زمین، پدید آمده است: قابلی هابیل را ترور کرد (۷) و پیامبران عموماً و پیامبر اسلام خصوصاً (۲۹) هدف ترورها قرار گرفته‌اند. از این رو قرآن یک صفت عمومی برای انواع ترورها

می‌شناسد: ترور روش کار زورگویان در برابر حق‌گویان و صاحبان حق است (۳۰)

قرآن ترورهای که در شکل قتل واقع می‌شوند را چهار نوع می‌شمارد: قتل‌های سیاسی و قتل‌های مرامی و قتل‌هایی با انگیزه اجتماعی.

فهرست کردن این قتل‌ها طولانی می‌شود. از آن چشم می‌پوشیم. بیشتر بدین خاطر که حواس خوانندگان را جمع این موضوع بکنیم که قرآن در بیان هر یک از این انواع، ترورهای را مثال آورده‌است که هر اکنون در جهان ما رایج اند. در «رژیم خمینی» رایج ترند.

و نیز دانستی است که آن دسته از قتل‌ها که در جنگ‌ها واقع می‌شوند و یا مقرون به مکر و فریب نیستند، جداگانه موضوع حکم قرار گرفته‌اند. توضیح آن‌که وقتی حالت جنگی وجود دارد کشتن و کشته شدن ضرورت جنگ است. برای مثال مبارزه مردم لبنان را بر ضد ارتش اشغالگر اسرائیل، نمی‌توان «عملیات تروریستی» شمرد. به شرط آن‌که افراد بیگانه‌ای که هیچ نقشی در تجاوز اسرائیل و جنایات ارتش اشغالگر ندارند، قربانی نگردند. اصل تسری جرم که خاصه دوران جاهلی است و ستمگران عصر ما نیز بکار می‌برد، در اسلام ممنوع است (۳۱)

با وجود این حتی وقتی پای جنگ به میان می‌آید، تا زمانی دشمن ناموس صلح را نشکسته است بر مسلمان روا نیست در جنگ پیشگام شود (۳۲)

و به هر حال با وجود امکان تبلیغ، استفاده از زور به هر شکلی از اشکال ممنوع است. خمینی آن روز که رژیم پهلوی دستگاه فشار و اختناق و سانسورش براه بود، بنا را بر تبلیغ گذاشته بود و اثر این تبلیغ خیزش عموم ملت شد. اما امروز که در مقیاس کشور و حتی جهان امکان تبلیغ بدست آورده‌است، کار پیامبر یعنی امانتی را که در خور

انسان‌های آزاد و وارسته است، زمین می‌گذارد و زور را در تمامی اشکال، از حمله ترور در کار می‌آورد.

آن تبلیغ به سود اسلام تمام شد و این زورها که بکار می‌روند، قاتل اسلام و عالی‌ترین ارزش‌های تمامی بشریت هستند. چرا آن تبلیغ سودبخش رها شد و زشت‌ترین اشکال زور در کار آمدند؟ زیرا او در قدرت‌طلبی از اسلام دور شده، نه تنها با اسلام ضد شده، بلکه با شیوه کردن تروریسم، به جنگ ارزش‌هایی برخاسته است که اساس فرهنگ و ملیت ما و تمام ملت‌های مسلمان هستند.

ب- تروریسم و ارزش‌ها و مظهرها:

رژیم خمینی، به دو گونه ارزش‌ها و مظهرها را تهدید می‌کند: مستقیم و غیر مستقیم. ارزش میهن دوستی را مستقیم تهدید می‌کند و مظهري چون علی را غیر مستقیم ترور می‌کند. ارزش‌ها و مظهرهایی که مستقیم و غیر مستقیم تهدید می‌کند، با عواطف عمومی سروکار پیدا کرده‌اند. علی، حسین، عباس، و ... تنها مظهرهای عقلانی نیستند، بیشتر از آن مظهرهای عاطفی هستند. تا زمان ما حمله به این مظهرها، از راه گفته و نوشته به عمل می‌آمد از این نوع که علی سیاستمدار توانایی بود یا نبود؟ کربلا تجلی عرفان خالص بود یا نبود حسین بزرگ آزادگان و نمونه اول شهید بود یا نبود؟ ... این حمله‌ها، به آن مظهرها صدمه نمی‌زد که مایه تازگی و شادابی شان به مثابه شهید می‌گردید. اما در رژیم خمینی، به این مظهرها حمله می‌شود که سبب آشفستگی در عقل و عاطفه جمعی می‌گردد این مظهرها، شهید هستند. مسلمانان به گروندگان به باورهای دیگر فخر می‌کردند که اسلام دارای اینگونه الگوها و اسوه‌ها است. اما اینک جهانیان شاهد آنند که این رژیم در عمل و در تبلیغ، چهره دیگری از آن مظهرها می‌سازد. هر جنایت که می‌کند وجه شرعی برایش می‌تراشد. نمونه‌هایی از

جنایت‌های خویش، جعل می‌کند و به یکی از این مظهرها نسبت می‌دهد. بدین‌قرار این مردم نیستند که می‌گویند علی و حسین و ... مثل این‌ها بوده‌اند، این خمینی و تبلیغاتچی‌ها و تروریست‌های او هستند که مدعی می‌شوند، دوره حکومتشان بهتر از دوران محمد و علی و ... است. این توتالیترها هستند که کارهای زشت خود را به پاکان نسبت می‌دهند.

تروریسم و دیگر جنایت‌ها و تبلیغ رژیم ملاتاریا، دو نوع اثر در جامعه ما و در جامعه ملی که این مظهرها و ارزش‌ها، تاریخی و بنابراین از مرز عقلانیت فراتر رفته. و عقلانی - عاطفی شده‌اند، خشم شدید بر ضد این رژیم بر می‌انگیزد. به هیچ‌رو نباید نگران حمله‌های مستقیم و غیر مستقیم این رژیم به اینگونه ارزش‌ها و مظهرها شد. زیرا از بین رفتن این ارزش‌ها و مظهرها، وقتی ممکن می‌شود که جامعه روی به انحلال‌گذارد و کشور ایران از بین برود. بقای ایران به ارزش عقلانی - عاطفی میهن دوستی است. چگونه می‌توان کشور و ملت باشد و این ارزش نباشد؟ در این حمله به میهن دوستی، این رژیم با اسلام ضدیت می‌کند. با عقل ضدیت می‌کند. با واقعیت سیاسی جهان ما ضدیت می‌کند با واقعیت تاریخی ضدیت می‌کند. زیرا اسلام اصل را بر هویت ملی گذارده است و اختلاف در هویت را حق شناخته است (۳۳). بنابراین، انترناسیونالیسم اسلامی، با انترناسیونالیسم مسیحی و هر انترناسیونالیسمی که بر نفی هویت ملی بنا شده باشد، مخالف است. بر اساس موازنه عدمی، جامعه جهانی، جامعه‌ای مرکب از هویت‌های ملی برادر و برابرند. زیرا به قول مدرس، در عالم واقع، در دولت‌های جهانی که تشکیل شدند و حتی دستگاه خلافت، یک قوم بر اقوام دیگر مسلط بود و بقیه زیر بار نمی‌رفتند و سرانجام نیز آن دولت‌های جهانی از بین رفتند. زیرا در زمان ما در «انترناسیونالیسم پرولتری» نیز روسیه سهم شیر یعنی ناسیونالیسم را برده است به بقیه کشورهای زیر سلطه، نقش «عنتر» رسیده است.

در حمله غیر مستقیم به ارزش و مظهری چون علی و فاطمه، زیانکار خمینی و رژیم اوست. زیرا فرهنگ تعاون، فرهنگ استقامت بر سر عهد، فرهنگ جوانمردی، فرهنگ عرفان، فرهنگ ... فرهنگ شهادت، نه در ایران نه در هیچ جامعه‌ای مردنی نیست. و اگر این فرهنگ بخواهد بمیرد، پیش از آن جامعه باید مرده و منحل شده باشد. یک دم خود را از این فکر خلاص باید کرد که قدرت مقدم بر همه چیز است. حتی اگر این کار را نمی‌شود کرد، فرض باید کرد که آزادی بر قدرت مقدم است. باز فرض باید کرد علی آدمی است با این باور که آزادی بر قدرت مقدم است. بعد در عملکرد دوره های گوناگون زندگانی او نظر باید کرد و از خود پرسید برای اینکه آزادی همگانی بشود و جامعه اسلامی در این جهت تحول کند، مناسب ترین وسائل را بکار برده است یا نه؟ علی نمی‌توان بر اساس تقدم مطلق قدرت، ارزیابی کرد و در جامعه ملی ما و بلکه در جامعه اسلامی، او که بعد از پیامبر تنها شخصیت مورد قبول تمام فرق اسلامی است، مظهر ضد قدرت است. از این روست که می‌نویسند آزادی‌های واقعی و سیاست موازنه عدمی یا رفع سلطه عرب بر غیر عرب، در ایام حکومت علی، به عمل در آمد (۳۴). رژیم خمینی می‌خواهد از علی مظهر اسلام و آزادی، مظهر استبداد پُر فساد دینی بسازد. شکست می‌خورد. زیرا اراده زندگی آزاد در جامعه ما روزبروز استوارتر می‌گردد.

- اما در جامعه‌هایی که این مظهر را خوب نمی‌شناسند، عمل رژیم تشویش‌های فکری به غایت زیانبار بوجود می‌آورد و بزرگترین دشمنی در حق اسلام است. هم اکنون دشمنان خارجی و ایرانی اسلام، هر عمل جنایتکارانه و زشتی که از توتالیتاریست‌ها سر می‌زند را به پای اسلام می‌نویسند. آن‌ها هم همان کار را می‌کنند که رژیم خمینی می‌کند. یعنی می‌کوشند با زیاد و کم کردن واقعیت تاریخی، بیاوراند پیامبر و دیگر اولیاء دین نیز همین کارها و بدتر از آن را می‌کردند. بدین‌سان اسلام از دو سو مورد حمله قرار گرفته و هنوز به حق تنها و

غریب است. خمینی و دستیاران او در پی قدرت طلبی، بزرگترین دشمنی‌ها را که پیش از این هیچ قدرتی با اسلام نکرده بود، با آن می‌کند. توتالیترایسم او با تمامی ارزش‌ها و مظهرهای جامعه ما در تضاد روزافزونی است.

یک دلیل بزرگ بر سقوط حتمی این رژیم همین است که در ایران امروز نه ارزش‌های ایران شمول و نه ارزش‌های هیچ گروهی از تعرض این رژیم مصون نیست:

- زن که در مظهري چون فاطمه ارزش و منزلتی به تمام می‌جست، امروز به مثابه دون انسان تحقیر می‌شود. زن تنها به عنوان زنیّت نیست که تحقیر می‌شود. به عنوان ارزش است که تحقیر می‌شود. برخی از خوانندگان و بسیاری از «زن پرستان» راستگو و دروغگو، نمی‌دانند که پیش از اسلام، زن از نژاد شیطان و اهریمن و عامل گناه و ... شمرده می‌شد. در یونان قدیم، زن در خور آن نبود که به عنوان معشوق طرف خطاب قرار گیرد. پسران جوان و زیبا بودند که معشوق‌های فیلسوفان می‌شدند. ادب و عرفان به یمن ارزش برینی که اسلام به زن بخشید، این ارزش بزرگ فرهنگ ما است که توتالیترهای صحنه سیاسی ایران تباه می‌گردانند.

- علم و هنر را که برای ایرانیان همواره ارزش بود و به قول پیامبر این قوم، قومی است که برای تحصیل آن، رنج سفر را تا دورترین نقاط جهان، به جان می‌خرد، امروز با مارک «غربی» از ارزش می‌اندازد.

- زیبایی که ارزش همه زمان‌ها و همه جامعه‌ها است و صفت خدا است و خدا به خود تبریک می‌گوید که انسان (۳۵) را زیبا آفریده است، به نام جمهوری بی ارزش و زیبایی جوئی، حر تلقی می‌شود.

- استواری بر عقیده و وفای به عهد که محمد، علی، حسین، عباس و ... مظهرهای آنند، در جمهوری خمینی مجازات اعدام دارد.

و ...

بدین‌سان ترور مظهرها و ارزش‌ها، پنجمین نوع ترور هستند که در قرآن موضوع بحث قرار گرفته‌اند. این نوع تروریسم به روایت قرآن کار قدرت‌ها و سازمان‌های توتالیتر استن. روش کار فرعون و ذاتی فرعونیت است. باز به روایت قرآن پیامبر اسلام بطور عمده هدف این گونه تروریسم بوده (۳۶) و به روایت واقعیت‌های روز هنوز که هنوز است چه از سوی آن‌ها که دوست نما هستند و چه از سوی آن‌ها که دشمن هستند، ترور می‌شود.

اما همین قرآن به پیامبر بشارت می‌دهد که وقتی قدرتی توتالیتر، کارش به جایی رسید که بطور روزمره به ترور همه ارزش‌ها و مظهرها پرداخت، پایان عمر تباهاش نزدیک می‌شود. (۳۷) دلیل آن نیز معلوم است: در حقیقت وقتی کار به این جا کشید، دیگر قدرت نیست، زور یعنی یکی در برابر همه است.

اینک پاسخ پرسشی که در آغاز به میان آمد را می‌توان داد: چرا رژیم مقام تبلیغ، که عالی‌ترین مقام، مقام پیامبران است را رها می‌کند و به ترور پناه می‌برد؟ زیرا زور یعنی «یکی در برابر همه» شده‌است. هر تمایل توتالیتریستی وقتی در جریان سقوط، زور یعنی یکی در برابر همه می‌گردد، وقتی از سحر و افسون ساحران یا مبلغانش دیگر کاری ساخته نمی‌شود و دستش نزد همه باز می‌گردد، به انواع پنجگانه ترور روی می‌آورد. و البته جنایات خود را تحت عناوین ارزشمند می‌پوشاند. رژیم خمینی یکی از این تمایل‌ها است و به خاطر تضادش با رشد، با بیان انقلاب، با اسلام، با ارزش‌های جهان شمول، با ارزش‌های ایران شمول و حتی با ارزش‌های گروه‌های مختلف جامعه، جریان سقوط را با شتاب بیشتری طی می‌کنند.

مأخذ و توضیح ها:

- ۱ و ۴ - قرآن، سوره بقره، آیه‌های ۱۵۴ و ۱۵۵ و سوره آل عمران، آیه ۱۶۹
- ۲ - قرآن سوره بقره، آیه‌های ۲۴۹ و ۲۵۰ و ۲۵۱ و ..
- ۳ - قرآن سوره معارج، آیه‌های ۲۲ تا ۳۵ و ..
- ۵ - زندگی، عقیده و جهاد است. شهید أسوه عقیده و جهاد است. سوره بقره، آیه ۱۴۳ و ...
- ۶ - آیات مذکور در قسمت اول این مطالعه و آیه‌های ۳۲ و ۳۳ سوره معارج و ...
- ۷ - قرآن سوره فرقان، آیه‌های ۶۳ تا ۷۶
- ۸ - نگاه کنید به تحقیق ما درباره حقوق بشر و از جمله سوره نساء، آیه‌های ۷۵ و ۱۲۷ و ...
- ۹ - نگاه کنید به قسمت سوم این بحث و آیه‌های بسیار از جمله: سوره‌های بقره، آیه ۱۴۳ و ق آیه ۳۷ و ...
- ۱۰ - قرآن سوره‌های نحل، آیه‌های ۸۹ تا ۹۷ و مائده آیه ۱۲۲ و ...
- ۱۱ - زنده با مرده برابر نیست و هستی بشارت خدا به مؤمن است: قرآن سوره فاطر، آیه ۲۲ و سوره یونس آیه‌های ۶۳ و ۶۴ و ابراهیم آیه ۲۷ و ... جهاد برای عقیده حیات است، حسین به کربلا شد و هستی در هستی اسلام جست و شهید این هستی شد.
- ۱۲ و ۱۳ - قرآن سوره‌های: غافر آیه ۵۱ و قصص آیه ۳۵ و صفات آیه‌های ۱۷۱ تا ۱۷۳ و سوره فتح که قواعد پیروزی شهید به معنای کسی که بر دوام بر عقیده استوار می‌ماند را شرح می‌کند و سوره قصص که بر شیرین استقامت در جهاد را وعده می‌دهد و ...
- ۱۴ - نگاه کنید به صفات مؤمن در قرآن از جمله در: سوره‌های بقره، آیه‌های ۱۳۵ و ۲۷۸ و آل عمران آیه‌های ۷ و ۲۸ و ۱۱۹ و ۱۲۲ و

- ۱۳۴ و ۱۳۹ و نساء آیه‌های ۱۹ و ۲۹ و ۵۸ و ۷۶ و ۹۲ و ۱۲۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و مائده آیه ۱ و انفال آیه‌های ۲۷ و ۴۵ و ... و
- ۱۵- قرآن سوره‌های مائده آیه‌های ۹۲ و ۹۹ و شوری آیه ۴۸ و احقاف آیه ۳۵ و نساء آیه‌های ۶۳ تا ۶۶ و نور آیه ۵۴ و ...
- ۱۶- قرآن سوره حضرت آیه ۳۴ (در روش دشمن را دوست کردن) و نگاه کنید به قضاوت اسلامی و حقوق بشر
- ۱۷ و ۳۲- از جمله نگاه کنید به خطبه امام علی در آغاز جنگ صفین
- ۱۸- قرآن سوره فصلت آیه ۳۴ و ...
- ۱۹- قرآن سوره مائده آیه ۳۲
- ۲۰- قول امام علی
- ۲۱- چگونه می‌توان به نام دینی مرگ را ستود که در ستایش شهادت گوید: کشته زنده است؟ «زنده» صفت خدا است و زندگی بخش نیز. نگاه از جمله به سوره بقره، آیه ۲۵۵ و آل عمران آیه‌های ۲ و ۲۷ و زنده کردن کسی را زنده کردن تمامت بشر می‌شمارد. سوره مائده، آیه ۳۲ و ...
- ۲۲- در جنگ کوه های الله اکبر خوزستان تعداد کشته شدگان دو طرف حداقل بود (ایران ۲۴ زخمی و کشته) و در جنگ هور تعداد کشته شدگان حداکثر
- ۲۳- قرآن، سوره‌های آل عمران آیه ۱۸۶ و بقره آیه ۱۲۴ و احزاب آیه‌های ۷ تا ۲۷
- ۲۴- قرآن سوره صفات، آیه‌های ۱۰۲ تا ۱۰۹
- ۲۵- قرآن سوره‌های بقره آیه ۲۱۸ و انفال آیه‌های ۷۲ و ۷۴ و ۷۵ و لقمان آیه ۱۵ و عنکبوت آیه ۸ و توبه آیه ۲۰ و حجرات آیه ۱۵ و صف آیه ۱۱ و ...

- ۲۶- مذاهب اسلامی در این امر اتفاق نظر دارند که تبلیغ بر قهر مقدم است و قرآن به صراحت می‌گوید: لا اکراه فی الدین (سوره بقره آیه ۲۵۶)
- ۲۷- قرآن سوره مائده آیه‌های ۲۸ تا ۳۰
- ۲۸- قرآن سوره‌های توبه آیه ۱۳ و یونس آیه ۲۱ و ...
- ۲۹- قرآن سوره انفال آیه ۳۰ و ..
- ۳۰- قرآن سوره‌های قصص آیه‌های ۳ تا ۸ و غافر ۲۶ تا ۴۶ و بقره آیه ۴۹ و ابراهیم ۶ و انفال آیه ۳۰ و انعام آیه ۱۲۳ و اعراف ۱۲۳ و فاطر آیه‌های ۴۲ تا ۴۵ و ...
- ۳۱- قرآن سوره مائده آیه ۸ و نیز نگاه کنید به قضاوت اسلامی
- ۳۲- مأخذ ۱۷ People MÉDITERRANEENS
- ۳۳- قرآن سوره حجرات آیه ۱۳
- ۳۴- نگاه کنید از جمله به شماره ۲۱ مجله که به اسلام اختصاص یافته بخصوص ص ۹۲
- ۳۵- قرآن سوره مؤمن آیه ۱۴

شهادت و مشکل آزادی بیان

قدرت به نادانی و آزادی به علم تکیه می‌کند. از این رو قدرت مانع آزادی‌ها، بخصوص آزادی بیان و قلم تبلور و بدان بسط پیدا می‌کند. قرآن روشی بر اساس آزادی بیان و قلم تبلور و بدان بسط پیدا می‌کند. قرآن روشی بر اساس موازنه عدمی، بنابراین روش آزادی از زور است از این رو معنی سوم شهادت در قرآن اظهار حق است. بخصوص وقتی انواع سانسورها مانع اظهار آن و به کرسی قبول نشستن حق می‌شوند:

سانسور نکنید، بحث کنید:

تکرار این واقعیت سودمند است که وسیله هدف را بیان می‌کند، هر روش، اصلی را بیان می‌کند. روش قرآن اصل عدم زور را بیان می‌کند. از این رو حتی یک نوبت دستور سانسور بیانی و قلمی را نمی‌دهد. آن‌ها را که قرآن را دست می‌اندازند و سخنان بیهوده گرد می‌آورند و بدان قرآن را به باد استهزاء می‌گیرند، (۱) و آن‌ها را که از سخن قرآن شگفتی نشان می‌دهند و بدان می‌خندند (۲) و آن‌ها را که به انکار سخن حق بر می‌خیزند (۳) نباید زبان دوخت و قلم شکست. از مسخره کنندگان باید دوری جست (۴) و آن‌ها را به بحث خواند و گفت اگر می‌توانید سخنی چون قرآن بیاورید (۵).

خدا به پیامبر نمی‌گوید دهان‌ها را ببند و قلم‌ها را بشکن. می‌گوید (۶): «کار آنان را که این سخن (قرآن) را دروغ می‌شمارند، به من بگذار. به تدریج و بی آن‌که بدانند به سزای کارشان خواهم رساند. به آن‌ها مهلت ده که تدبیر من تدبیری متین است ... بر حکم خداوند صبر

کن و چون یونس (مردی که به کام ماهی رفت) فریاد بی قراری سر
مده.»

پیروان ادیان و عقاید را به بحث می‌خواند (۷) و به تکرار به پیامبر
و مسلمانان رهنمود می‌دهد که با پیروان ادیان دیگر نه به زبان زور و
قهر که از راه بحث و تبلیغ بروند (۷):

«با اهل کتاب جز به بهترین روش بحث و مناظره مکنید.»

و چون به دین از راه علم باید ایمان آورد و علم بی پرسش و پاسخ
حاصل نمی‌شود، پس مقام پیامبری که مقام تبلیغ است، باید مقام
دعوت به بحث و مبارزه با انواع سانسورها باشد. از این رو تنها اهل
کتاب نیستند که باید با آنها به بهترین روش بحث کرد، بلکه روش
عمومی دعوت به حق همین است (۸):

«از راه علم و پند نیکو به راه خدا بخوان و با مردمان به بهترین
روش مناظره کن.»

انواع سانسورها که قدرت استبدادی، خصوص قدرت‌های
استبدادی فراگیر، تحمل می‌کنند و قرآن آنها را شرح می‌کند، مانع رشد
تلقی می‌شوند و باید الغاء گردند. این سانسورها موضوع تحقیقی دیگر
شده‌اند. در این جا به دسته بندی سانسورهائی اکتفا می‌شود، که ناظر به
قلم و بیان هستند:

دسته اول سانسورها، ناظر به جلوگیری از بیان و نشر عقیده اند.
اسلام اولین و تا این زمان آخرین و تنها «نظام» است که به این
عنوان، سانسورهای بیان و قلم را لغو می‌کند. مردم را در قبول و رد
عقیده ای که به آنها پیشنهاد می‌شود، آزاد می‌گذارد و به پیامبر می‌گوید
(۹):

«پس اگر روی گردان شدند، تو را پاسدار مردم قرار ندادیم تنها
وظیفه تو تبلیغ است.»

به این بسنده نمی‌کند که پذیرفتن و نپذیرفتن حق را در عهده افراد
بگذارد، بلکه در وصف اهل ایمان می‌گوید: کسانی هستند که از «قول

زور» دوری می‌جویند و به پاک‌ترین سخن‌ها از زور، هدایت می‌شوند (۱۰) و مهمتر این‌که حتی اگر از دشمن سخن لغو بشنوند مشت‌گره نمی‌کنند (۱۱):

«وقتی سخن لغو می‌شنوند، از آن دوری می‌جویند و می‌گویند اعمال ما برای ما و اعمال شما برای شما است.»

و از راه تاکید بر آزادی بیان می‌گوید (۲۱):

«مژده ده آن بندگان مرا که به سخن‌ها گوش فرا می‌دهند و از بهترین آن‌ها پیروی می‌کنند.»

دسته دوم سانسورها، ناظر به عقیده اند و انواع روش‌های تفتیش عقیده هستند. قرآن به اقتضای اصل آزادی، تفتیش عقیده را ممنوع می‌کند (۳).

سومین دسته سانسورها که خطرناکترین شان اند و به هنگام بعثت پیامبر، کلیسا مستقرشان کرده بود، ناظر به دین و باور هستند. در مجموع ممنوع کردن بحث و اظهار نظر راجع به دین است. انحصار قوه قانون‌گذاری و تفسیر دینی به یک گروه، از راه این سانسور بوجود می‌آید. هر دینی به این بیماری کشنده گرفتار شده‌است. هر مقام دینی در پی وسوسه قدرت، در پی آن رفته است که توحید را به تضاد برگرداند و قدرت‌مداری را جایگزین خدامداری بگرداند. پیامبران نیز از این وسوسه مصون نبوده‌اند (۱۴). بیرون بردن کتاب از دسترس و نشانیدن سخن مقام دینی به جای سخن کتاب و سانسور هرگونه چون و چرا، همان رویه عمومی است که همواره به کار رفته و امروز نیز بکار می‌رود. از این‌روست که اسلام به کتاب تقدم قطعی می‌بخشد و آنرا مرجع اصلی و میزان قرار می‌دهد (۱۵):

«خدائی که کتاب را برای حق و میزان فرستاد.»

چهارمین دسته سانسورها ناظر به جدائی دین از علم دین از عقل، دین از سیاست و ... است. جانبداران تقدم قدرت از جمله به اینگونه تقدم و تأخر بخشیدن‌ها، شناخته می‌شوند قدرت فراگیر بنا بر اصل، از

جمله به تقدم بدین یا ایدئولوژی بر پا می‌شود. به نام دین، به نام مارکسیسم به نام ... علم و عقل، سیاست و عمل را سانسور می‌کنند. از این رو است که قرآن در مبارزه با سانسور، دین را بر علم و عقل استوار می‌کند و دوگانگی‌ها را باطل می‌گرداند. به انسان می‌گوید از آنچه بدان علم نداری پیروی مکن (۱۶). و تأکید می‌کند که کتاب بر علم استوار است (۱۷) یعنی چون علم است خدا می‌گوید و نه چون خدا می‌گوید علم است.

پنجمین دسته سانسورها ناظرند به انحصار امر هدایت به شخصیتی و یا بنیادی دینی یا مرامی: تشخیص مسیحیت یک مسیحی با کلیسا شده‌است. تشخیص باور به کمونیسم یک کمونیست با احزاب کمونیست شده و در ایران امروز، تشخیص اسلامیت مسلمان با اقلیتی از روحانیان که قدرت سیاسی را قبضه کرده‌اند، شده‌است. این انحصار اعطای عنوان دینی یا مرامی، انواع سانسورها را در کار آورده‌است. در نتیجه اصل «لااکراه فی الدین» برگردانده شده‌است. از این رو قرآن در امر دین و هدایت هرگونه اختیاری را از هر مقام و هر کس سلب می‌کند سلب این اختیار از پیامبر در بالا آمد. از پدر و مادر نیز سلب می‌کند (۱۷) و مقرر می‌دارد که هدایت با خدا است و هر کس اختیار دارد هدایت بجوید، یا نجوید (۱۹).

حق جعل حرام و حلال را نیز از پیامبر و هر مقامی می‌گیرد (۲۰) ششمین دسته سانسورها، ناظر به سلب صفت دینی، یا سیاسی، یا مرامی به قصد طرد یا مجازات‌های سخت هستند. عامل این سانسورها ترس از صدور حکم ارتداد است. تفتیش عقیده، یک تأسیس کهن است که هنوز پابرجای است. در نتیجه تنها قدرت به عنوان صاحب هدایت و حق اعطای صفت دینی یا مرامی نیست که می‌ترسند، بلکه به عنوان قاضی عقیده و تشخیص دهنده انحراف افراد، صد چندان بیشتر می‌ترسند. به این عنوان است که در مغزها «پاسدار» دین یا مرام می‌شود و عامل «خود سانسوری» می‌گردد و

اگر با وجود مراقبتی چنین همه جانبه، سخنی و علمی از قربانی سرزد، حکم ارتداد صادر می‌کند و ... از این‌رو است که قرآن رسیدگی به «انحراف» و «ارتداد» و ... را از هر مقامی سلب و به دادگاه عدل خود در معاد وا می‌گذارد (۲۱).

و هفتمین دسته سانسورها ناظر به اسطوره سازی‌ها و چماق کردن اسطوره‌ها، از راه غلو در دین یا شخصیت حاکم و کتمان حق و بهتان و انواع تحریک‌ها، به قصد گم کردن صدای حق در میان قیل و قال‌ها است. (۲۲). این‌روش بدون آن‌که حقوق و منزلت انسان انکار گردد و دستگاه قضائی آلت قدرت سیاسی حاکم شود، مؤثر نمی‌شود. از این‌رو بیشتر در رژیم‌های استبدادی و از آنهم بیشتر در رژیم‌ها و سازمان‌های توتالیتر از این نوع سانسورها استفاده می‌گردد.

و هشتمین دسته سانسورها ناظر به ایجاد فضای فرهنگی و سیاسی از راه سانسورهای بالا و برانگیختن انواع عصیتهای سیاسی و اجتماعی (خانوادگی، گروهی، قومی، ملی) و دینی و مرامی است. رایج‌ترین شیوه که توتالیتریست‌های دوران ما بکار می‌برند، تحریم شنیدن قول و خواندن نوشته‌های مخالفان و حضور در اجتماعات «دیگران» است. همین سانسور یکدیگر بود که از فردای پیروزی انقلاب، نسل جوان را در گروه‌های دشمن، از یکدیگر بیگانه و با یکدیگر مقابل کرد. نسلی که می‌باید یکدیگر را می‌جست و انقلابی را حفظ می‌کرد که نتیجه تلاش دست کم سه نسل بود، در دوست و دشمن انقلاب، در بافتاوت و بی‌تفاوتی، در.. پراکنده شد.

نهمین دسته سانسورها سانسورهای اجتماعی هستند توتالیتریسم مذهبی و به دنبال آن مقلدانش، درباره مرد و زن و بویژه زن، سانسور «جنسی» را به ابزار مهم توتالیتریسم بدل کرده‌اند. در انواع توتالیتریسم‌های دوران ما انواع «سانسورهای جنسی» برقرار و ابزار سخت مؤثر این استبداد است. ادب و هنر و بیان و نوشته، تحت حاکمیت اینگونه سانسورها است.

مبارزه با این سانسورها جزئی از مبارزه اسلام با انواع استبدادها، بخصوص با فرعونیت یا استبداد فراگیر است. در این مبارزه از جمله اظهار حقایق را واجب گرداند و آنرا شهادت خواند.

حق را باید گفت

حق آمدنی و باطل رفتنی است (۲۳). هر چند این جایگزینی به روزگاران و به تدریج انجام می‌گیرد، حق آمدنی و باطل رفتنی است زیرا، حق با علم و باطل با جهل یکی هستند (۲۴). جایگزینی به روزگاران انجام می‌گیرد. زیرا علم به تدریج حاصل می‌گردد و بناگزیر جانشینی تدریجی و طولانی است. با این حال جستجوی علم و اظهار و انتشار آن، زمان‌جانشینی را کوتاه تر می‌سازد. از این رو مقام اظهار حق، مقام پیامبری است و خداوند از پیامبر عهد می‌ستاند که حق را اظهار کند و اظهار حق را شهادت می‌خواند (۲۵).

حق را نباید کتمان کرد و نباید بدان لباس باطل پوشاند (۲۶) و نباید در دین غلو کرد و بیش از حق اظهار کرد (۲۷) و حق را تابع هوی کردن، جهان را تباه می‌گرداند (۲۸) و از آنجا که حق علم است، نباید در یافتن و بیان آن به ظن اکتفا کرد (۲۹) بغی و طغی و استکبار و فرعونیت ضد حق هستند (۳۰) و در برابر طاغوت، اظهار حق شهادتی درخور پیامبران و دانشمندان است (۳۱).

بدین‌قرار به قدر وسیع باید به علم از باطل دور شد و دور کرد و حق را اظهار کرد. اظهار حق در مقام کتمان، شهادت واجب می‌گردد. (۳۲) این شهادت وقتی ستمگری، قدرت جاثری، حق را زیر پا می‌گذارد جهاد افضل می‌گردد (۳۳):

«برترین جهادها، اظهار حق در حضور سلطان‌جائر است.»

و از آنجا که در زندگانی اجتماعی، حق، سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و دینی است، شهادت دادن به حق و به حقانیت حق، به

مبارزه با ستم های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و دینی است (۳۴).
در این مبارزه شهادت وقتی جهاد اکبر می شود که آدمی بر حق به زیان
خود و خویشان شهادت می دهد (۳۵).

بدین سان، شهادت در جبهه حق و باطل، جهاد است. شهادت در
حضور سلطان جائز، جهاد افضل است و شهادت بر حق ولو به زیان
خویش، جهاد اکبر. چرا؟

زیرا گوهر حق جز در آزادی شناخته نمی گردد. آدمی که آزاد
نمی شود، آزاد نمی کند. اظهار حق «ولو به زیان خویش» آزاد شدن از
قیود منافع است. در حقیقت، زیان ها تصویری هستند. اظهار حق هرگز
به زیان آدمی نیست. این از راه اصل شناختن زور (در شکل سیاسی و
یا اقتصادی و یا اجتماعی و یا فرهنگی) است که تصور می شود، بیان
حق و عمل کردن به حق. فرق است میان علم به آزادی و آزاد شدن. از
این رو زمان اظهار، زمان آگاهی است و زمان عمل به علم، زمان آزادی
است. از این روست که شهادت به حق و بر حق ولو به زیان خویش،
جهاد اکبر است. این جهاد، جهاد اکبر است زیرا بدون آن جهاد افضل
و جهاد به گونه ای که نظام باطل را دگرگون بسازد، انجام شدنی نیستند.
آزادی به تغییر نظام اجتماعی و نظام ذهنی و فکری، تحقق
می پذیرد. آزاد کردن با آزاد شدن همراه است. و آزاد شدن و آزاد کردن
به ترتیب در گرو جهاد اکبر و جهاد افضل و جهاد است از این رو
شهید اکبر، کسی است که بر نفس خویش شهادت می دهد و شهید
افضل کسی است که پیشاروی ستمگر، دیوارهای سانسورها و سکوت
را می شکند، و حق را اظهار می کند.

معنویت در خلوص خویش، شهادت در زیبایی شکوهمند خویش،
در چهره ای بیان می شود و نمایان می گردد که پیشاروی ستمگر، با
اظهار حق، غرور باطل او را می شکند. بیش از این، با بیان حق، نه
تنها از تسلیم به او سر باز می زند، بلکه با فریاد «نه»، فرمان مرگ
ستمگر و فروپاشی نظام ستمگر باطل پیشه را صادر می کند. شهادت بر

نفس و بر ستمگر، جهادهای اکبر و افضلند، زیرا این شهیدها خورشیدهایی هستند که به تاریکی استبداد پایان می‌بخشند. بله تاریکی سرکشی و طغیان پایان می‌دهند و راه رشد را روشن می‌سازند (۳۶).

آنکس که از راه علم به حق پی برده و در اظهار آن حق هر سه جهاد را بجا آورده‌است و پیکرش در راه حق، در خون بر خاک افتاده است، فساد ناپذیر است. این انسان به مقام بیان رسیده است. بیان جاودانی حق و نور خاموش ناشدنی علم گشته‌است، شاهد دائمی است که به رستاخیز شهادت می‌دهد (۳۷). این انسان به مقام قلم رسیده است. قلمی که هنوز و باز می‌نویسد. در علم، در حق، در آزادی و برای آزادی می‌نویسد. این انسان به مقام هنرمند، هنرمندی رسیده است که به هنر توانایش، بندهای سانسورها را می‌شکند و راه هدایت، راه آزادی را می‌گشاید.

شهیدی که در توانائی، در علم، در اختیار، در زیبایی، خلیفه خدا در روی زمین است، شهیدی که در پرهیزگاری، در علم، در امامت و رهبری، در داد و داد پروری، گوی سبقت ر بوده و خورشیدی جاویدان در آسمان حیات اجتماعی ملتی و بیشتر از آن، بشریتی و از آن هم بیشتر، تاریخ می‌گردد، همان انسان توانائی است که سخت راه جهاد را تا رفیع ترین برج ها به فراز رفته است. بر آسمان هستی، رفیع ترین برج ها، برج بیان و قلم است. بیان و قلمی که خدا بدو و آنچه می‌نویسد سوگند یاد می‌کند (۳۸). قلمی که از خون شهید برتر است (۳۹). شهید بر این رفیع ترین برج آسمان، خورشید تابانی می‌گردد و مقامی می‌یابد که خدا بدو سوگند یاد می‌کند (۴۰).

این مقام، مقام بیان و قلم، مقام تبلیغ و بنابراین مقام صبر یا استقامت بر دشواری هاست. در این مقام است که اگر از بیان و قلم به عذر نمی‌گذاند و مؤثر نیست، دست شستی، سرنوشت یونس را پیدا می‌کنی و در شک ماهی گم می‌شود (۴۱).

این مقام، مقام علم است. حرمت بیان و قلم، ایجاب می‌کند که نادانسته، سخن نگوئی و داستان بیهوده به قلم نیاوری. بهترین تقوی، نگاهداشتن زبان و قلم از دروغ و نادان است. و مقام بیان و قلم، نه مقام دروغ که تقوی در راستگویی است (۴۲).

این مقام، مقام عدل و قسط است. مقام بیان و قلم، مقام قضاوت و داوری و دشوارترین آن است. در این مقام باید همه قسط و عدل شد و قسط و عدل گفت و نوشت (۴۳). این معنی از شهادت را نوبتی دیگر موضوع بحث قرار خواهیم داد.

این مقام، مقام علم، مقام عدل و قسط، مقام تقوی، مقام رهبری است. مقام شاهد و مشهود است، (۴۴)، مقام شفاعت است (۴۵) این مقام، مقام عهد و پیمان بر علم، بر عدل و قسط، بر تقوی، بر مسئولیت امانت (۲۶)، مقام امامت است.

این مقام، مقام ایمان، مقام قیام به حق است (۴۷). مقام توحید است (۴۸) مقام «قوامین لیه» (۴۹)، مقام آزادی از طاغوت است. مقام خداست. (۵۰)

«قوامین لله» آنانند که دیوارهای ستبر سانسورها را می شکنند و فرو می ریزند. «قوامین الله» آنانند که به سلاح بیان و قلم بر جهل و استبداد پیروز می‌گردند. این سلاح «سلاح صلح و آزادی هستند از این رو «قوامین لله» مژده دهندگان پیروزی بی چند و چون حق، علم، آزادی و صلح و دوستی هستند.

این مقام در ایران امروز و به نام اسلام چه خوار گشته‌است! اما مژده باد که به یمن استقامت شهدا، خواری دیر نمی‌پاید ...

مأخذ و توضیح‌ها:

- ۱- قرآن، سوره لقمان، آیه ۶
- ۲- قرآن، سوره نجم، آیه ۵۹
- ۳- قرآن، سوره واقعه، آیه‌های ۸۰ تا ۸۲
- ۴- قرآن، سوره انعام، آیه ۶۸
- ۵- قرآن، سوره طور، آیه ۳۴
- ۶- قرآن، سوره قلم آیه‌های ۴۴ و ۴۵ و ۴۸
- ۷- قرآن، سوره عنکبوت، آیه ۴۶
- ۸- قرآن، سوره نحل، آیه ۲۵
- ۹- قرآن، سوره شوری، آیه ۴۸
- ۱۰- قرآن، سوره حج، آیه‌های ۲۴ و ۳۰
- ۱۱- قرآن، سوره قصص، آیه ۵۵
- ۱۲- قرآن، سوره زمر، آیه‌های ۱۷ و ۱۸
- ۱۳- قرآن، سوره حجرات، آیه ۱۲
- ۱۴- قرآن، سوره حج، آیه ۵۲
- ۱۵- قرآن، سوره شوری، آیه ۱۷
- ۱۶- قرآن، سوره اسراء، آیه ۳۶
- ۱۷- قرآن، سوره اعراف، آیه ۵۲
- ۱۸- قرآن، سوره لقمان، آیه ۱۵
- ۱۹- قرآن، سوره یونس، آیه ۱۰۸
- ۲۰- قرآن، سوره مائده، آیه ۸۷
- ۲۱- قرآن، سوره بقره، آیه‌های ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۲۱۷ و نساء آیه‌های ۶۱ تا ۶۳ و ...

- ۲۲- قرآن، سوره‌های بقره آیه ۴۲ و نساء آیه ۱۷۱ و توبه آیه ۳۱ و احزاب آیه ۵۸ و ...
- ۲۳- قرآن، سوره اسراء، آیه ۸۱
- ۲۴- قرآن، سوره های سبا، آیه ۶ و آل عمران آیه ۷ و نساء آیه ۱۶۶ و ...
- ۲۵- قرآن، سوره‌های اسراء، آیه ۱۰۵ و زخرف آیه ۸۶
- ۲۶- قرآن، سوره بقره، آیه ۴۲
- ۲۷- قرآن، سوره نساء، آیه ۱۷۱
- ۲۸- قرآن، سوره مؤمنون، آیه ۷۱
- ۲۹- قرآن، سوره نجم، آیه ۵۳
- ۳۰- قرآن، سوره‌های اعراف، آیه‌های ۳۳ و ۱۴۶ و قصص، آیه ۳۹ و فصلت، آیه ۱۵ و شوری آیه ۴۲ و احقاف آیه ۲۰
- ۳۱- قرآن، سوره آل عمران، آیه ۱۸
- ۳۲- قرآن، سوره‌های بقره، آیه ۲۸۳ و مائده، آیه ۱۰۸ و ...
- ۳۳- حدیث نبوی
- ۳۴- قرآن، سوره‌های بقره، آیه‌های ۲۵۶ و ۲۵۷ و نساء آیه‌های ۵۱ و ۶۰ و ۷۶ و مائده آیه ۶۰ و زمر آیه ۱۷ و ...
- ۳۵- قرآن، سوره نساء، آیه ۱۳۵
- ۳۶- قرآن، سوره بقره، آیه ۲۵۶
- ۳۷- قرآن، سوره سجده، آیه ۲۱
- ۳۸- قرآن، سوره قلم، آیه ۱
- ۳۹- حدیث
- ۴۰- قرآن، سوره بروج، آیه‌های ۱ تا ۳
- ۴۱- قرآن، سوره‌های قلم، آیه‌های ۴۴ تا ۴۸ و معارج آیه ۵
- ۴۲- قرآن، سوره قلم از ابتدا تا انتها
- ۴۳- قرآن، سوره نساء، آیه ۱۳۵
- ۴۴- قرآن، سوره بروج، آیه ۳

- ۴۵- قرآن، سوره زخرف، آیه ۸۶
۴۶- قرآن، سوره معارج، آیه ۳۲
۴۷- قرآن، سوره معارج، آیه ۳۳
۴۸- و ۴۹- قرآن، سوره مائده، آیه ۸
۵۰- قرآن، سوره‌های نساء، آیه‌های ۳۳ و ۷۹ و ۱۶۹ و عنکبوت، آیه
۵۲ و احزاب آیه ۵۵ و ...

شهادت و مشکل جهانی

و تاریخی اقلیت زورپرست

یک مشکل تاریخی، مشکل اقلیت‌های زورپرست است. این مشکل جهانی است یعنی همه جا جامعه‌های بشری با آن روبرو هستند. می‌دانیم که در علم سیاست یک نظر این است که در جامعه‌ها همواره اقلیت‌ها حکومت می‌کنند. جانبداران دموکراسی می‌گویند این سخن راست است که در جامعه‌ها اقلیت‌ها حکومت می‌کنند، اما در نظام‌های دموکراتیک، حاکمیت با اکثریت است و این اکثریت است که اعمال حاکمیت می‌کند. باز می‌دانیم که مخالفان «دموکراسی‌های بورژوائی» به صاحبان این نظر پاسخ می‌دهند، طبقه بورژوا از راه فریفتاری و انواع دغلکاری‌های سیاسی، اکثریتی را می‌فریبند و در حقیقت حاکمیت از آن طبقه بورژوا است.

قصد این نیست که به انواع اقلیت‌هایی که حکومت می‌کنند و درستی و نادرستی نمایندگی آن‌ها از سوی اکثریت یک جامعه پرداخته آید. قصد مطالعه پدیده‌ای است که در نظر عموم صاحب نظران، بیماری اجتماعی است. در هر جامعه‌ای، درصد کوچک قهرزده و زورپرست هستند. این درصد بنا بر تجربه تاریخی از یک بیشتر و از ده کمتر است.

قهری که این اقلیت بکار می‌برند بسته به ساخت جامعه، انواع اشکال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی به خود می‌گیرد. باز بنابراین نیست که اشکال، یک مطالعه شوند، حتی تمامی اشکال سیاسی نیز نمی‌توانند در این فرصت مطالعه گردند. مقصود آن

است که با مطالعه یک نمونه نوعی، اهمیت خطر معلوم شود و بدان ارزش شهادت به عنوان نقش و بیان اکثریت جامعه وقتی فعال می‌شود و به صحنه می‌آید، بسان پرتوی خرده‌ها را روشن گرداند. شهادت ابراهیم در برابر نمرد، موسی در برابر فرعون، عیسی در برابر امپراطوری روم و محمد در برابر قریش از سوئی، و دو قدرت جهانی ایران و روم از سوی دیگر و حسین در برابر خلافت اموی و ... شهادت اکثریت است زیرا:

اقلیت خشونت‌پرستی که جانشین اکثریت می‌شود

در زمان ما، در جامعه‌های بسیار این نابسامانی اجتماعی وجود دارد که اقلیت‌های خشونت‌پرست، به زور، جانشین «اکثریت خاموش» شده‌اند. به نام اکثریت سخن می‌گویند و عمل می‌کنند. در منطقه ما، لبنان کشوری است که چند اقلیت خشونت‌پرست، به نام نماینده «جامعه‌های مذهبی» ده سالی است وسیله کار قدرت‌های خارجی شده‌اند و خود و کشورشان را تکه پاره می‌کنند. افغانستان نمونه دیگری است. ایران و عراق و سوریه و ... نمونه‌های متفاوت همین پدیده هستند. این پدیده است که از لحاظ پاره‌ای وجوه موضوع مطالعه قرار می‌گیرد.

آن اقلیت قهرپرست در همه جامعه‌ها وجود دارد. در دموکراسی‌های غربی و توده‌ای نیز وجود دارد. در دموکراسی‌های بورژوائی، آن بخش از این اقلیت که به فعالیت سیاسی جذب می‌شود، عنوان «افراطی چپ» و «افراطی راست» پیدا می‌کند و این «افراطی»ها به لحاظ حضور دائمی اکثریت در صحنه سیاسی، از دو کار اساسی ناتوانند:

- سخنگوی اکثریت جامعه شدن
- و به طریق اولی اعمال حاکمیت بر جامعه.

و دانستی است که این اقلیت زورپرست پیش از جنگ دوم جهانی با استفاده از کارپذیری اکثریت در بسیاری کشورهای اروپائی به سخنگویی اکثریت رسید و در چند کشور حاکمیت بر جامعه را نیز به دست آورد. بهائی که اروپا و تمامی بشریت پرداخت تا از حاکمیت این اقلیت زورپرست بیاساید، از سنگینی به وصف نمی‌آید. در غرب تلاش عمومی «نمایندگان» اکثریت این است که از راه حضور دائمی اکثریت جامعه در صحنه سیاسی، مانع از آن گردند که نازیسم و فاشیسم و استالینیسم دیروز و پل پوتیسیم و خمینی ایسم و بعثیسم و ... امروز، از نو مردم را از صحنه سیاسی برانند و خود یکه تاز شوند.

در کتاب‌های صاحب نظران غرب که نظرهای نایکسان و گاه متضاد دارند، (۱) در جستجوی چرائی به حاکمیت رسیدن اقلیت زورپرست شدم. درباره چرائی، نظرهای مشترک میان آن‌ها که به «تحلیل طبقاتی» پدیده‌های اجتماعی قائلند و آن‌ها که نیستند، کمتر بود. این چرائی نیز موضوع این مطالعه نیست (۲). اما درباره چگونگی، اشتراک نظری یافتم که با شگفتی تمام، همان سخن است که قرآن می‌گوید (۳):

برای این که اقلیت زورپرست به سخنگویی برسد و به حاکمیت دست بیابد:

۱. باید زمان اجتماعی حل مسائل عمومی سرآمده باشد و جامعه بی‌قرار شده باشد،
۲. باید این اقلیت زورپرست، خواست‌های عمومی و علل آن مسائل را شعار خود کرده باشد،
۳. باید اکثریت جامعه به صحنه نیامده باشد،
۴. این اکثریت سخنگویان و نمایندگانی که در اظهار خواست‌ها و در راه‌حل جوئی‌ها، بیانگرش باشند، نداشته باشد. یعنی کسانی نباشند که بر سر حقوق مردم بایستند و در برابر اقلیت زورپرست، بر بطلان آن‌ها و حقانیت خواست‌های مردم و درستی روشی شهادت بدهند که این

خواست‌ها را از راه فعال کردن مردم و مشارکت یافتن‌شان در حاکمیت، برآورده می‌سازد (۴). اما چرا و چه زمان، اکثریت جامعه نه به صحنه می‌آید (یا می‌ماند) و نه سخنگو پیدا می‌کند؟ وقتی که اقلیت زورپرست از راه گروه‌گروه کردن جامعه (۵) و ایجاد خصومت‌های اجتماعی و انواع ترورها بخصوص ترور شخصیت، سحرها و فریفتاری‌ها (۶)، فلج اجتماعی بوجود می‌آورد و روشنفکران و متفکران از راه مصلحت و یا ترس و یا اختلاف‌ها، دم فرو می‌بندند و یا به جای شوریدن بر طاغوت در برابرش سر به اطاعت فرو می‌آورند (۷):

«... برآنند که به طاغوت تسلیم شوند، حال آن‌که می‌باید بدان‌ها کفر می‌ورزیدند»

تجربه انقلاب ایران:

در تجربه انقلاب ایران، از دو نظر می‌نگریم: یکی از نظر چگونگی به سخنگوئی و حاکمیت رسیدن اقلیت زورپرست و دیگری از نظر چگونگی انحلال قدرت:

در جریان انقلاب، خمینی و روحانیان همکار او چهار اصلی را که روشنفکران برسرش توافق کرده بودند و در بیانی عمومی، یکدیگر را ایجاب می‌کردند و بیانگر خواست‌های جامعه بود، شعار خود کردند. این خواست‌ها، به دلیل چند قرن عقب افتادگی کشور و واپس رفتن در روابط با سلطه‌گر جهانی، راه‌حل‌های عاجل می‌طلبیدند. اکثریت جامعه زودتر از رهبری به صحنه آمده بود، اما در ترکیب رهبری، کفه خمینی و همکارانش سنگین‌تر بود. علت آن بود که دیگران یا در بیان خواست‌ها و در راه‌حل‌های پیشنهادی، بیانگر اکثریت جامعه نبودند و نظر و روش خود را به عنوان شخص یا گروه می‌گفتند. و یا در لحظه‌های تاریخی، مثل ۲۸ مرداد ۳۲، مثل انعقاد قرارداد کنسرسیوم،

مثل پیوستن به پیمان سنتو، مثل دکترین آیزنهاور، مثل ۱۵ خرداد ۴۲ و ... نایستند و به بطلان حکومت دست نشانده شاه و حقانیت حاکمیت و حقوق مردم شهادت ندادند و یا از در تسلیم درآمدند. اگر در روزهای اول انقلاب نقص جبران می‌شد، مواضع فردی و گروهی رها می‌شدند و از موضع فردی و گروهی رها می‌شدند و از موضع مسائل اساسی و چند قرن معوق و حل نشده مانده از روش‌های پیروز انقلاب دفاع می‌شد و اگر ... اقلیت زورپرست، از راه فرقه فرقه کردن مسلمانان و انواع ترورها و سانسورها، سخنگوی جامعه نمی‌شد و به حاکمیت دست نمی‌یافت، فرصت‌هایی که در آن‌ها باید شهادت‌ها داده می‌شدند، را در نظر باید آورد و دید در آن فرصت‌ها، از موضع خواست‌های اکثریت و روش‌هایی که اکثریت مردم می‌توانند بکار ببرند، حق شهادت چگونه گذارده شده و یا به جا نیامده‌است و فهمید چرا شد آنچه شد.

با این‌همه در مقطع‌های مهم، شهادت‌ها پیش‌اروی تمامی زورپرستان داده شده‌اند و بخواهی نخواهی، قدرت گروه‌های زورپرست را منحل خواهند گرداند. چرا؟ زیرا نه گروه خمینی توانست در مقام سخنگویی اکثریت مردم بماند و نه گروه‌های زورپرست رقیب توانستند این سخنگویی را به دست بیاورند. مردم کم و بیش در صحنه سیاسی ماندند و از گروه‌های زورپرست جدا شدند و آن‌ها را در تکه پاره کردن یکدیگر تنها گذاشتند. نقش شهادت همین بیرون بردن اکثریت از میدان مغناطیسی اقلیت زورپرست است.

ابراهیم، ملت است؟

در بالا گفتیم و مطالعه‌ها درباره توتالیتاریسم، درباره این نتیجه موافقت که توتالیتاریسم تا وقتی انبوه عظیم «توده‌ها»، خود را در دست اقلیت حاکم رها نکنند، قوام پیدا نمی‌کند و دوام

نمی‌آورد. بنابراین کار اساسی بیرون بردن اکثریت از دایره سحر و افسون زورپرستان است. شهادت اساسی همان شهادت ابراهیم و موسی است (۸) چرا؟ زیرا: زمان اجتماعی پیدایش و رشد و انحلال قدرت اقلیت، می‌تواند کوتاه و بلند شود. در حقیقت قدرت اقلیت در جریان پیدایش و رشد و انحلال خود مراحل زیر را با شتاب یا کندگی طی می‌کند:

۱- **مرحله اول**، مرحله به سخنگویی اکثریت جامعه رسیدن و قبضه کردن حاکمیت است. در این مرحله روشنفکران را از صحنه می‌راند و جامعه را سحر می‌کند. این مرحله یکی از مراحل اصلی است و در آن شهادت شاهد و مندر و مبشر، نقش تعیین کننده بازی می‌کند و چه بسا مانع از وقوع فاجعه می‌شود. شهادت در این مرحله، جدا کردن «کلمه حق» از مراد باطل است. شاهد باید شهادت بدهد که اگر در به دست آوردن قدرت «هدف وسیله را توجیه می‌کند» در تحصیل حق، وسیله ناحق بکار نمی‌آید (۹). وسیله ناحق بیانگر هدفی غیر از خواست‌های به حق اکثریت مردم است. زور وسیله‌ای در خدمت قدرت است و با زور به عکس حق یعنی ناحق می‌توان رسید و بس.

۲- **مرحله دوم**، مرحله «شیعه شیعه» کردن جامعه و جانشین کردن خواست‌های قدرت توتالیتار، به جای خواست‌های اکثریت مردم است. باز در این باره صاحب نظران با طرز فکرهای مختلف و گاه متضاد، به نظری رسیده‌اند که قرآن گفته است: خاصه زورگو این است که به عهد و میثاقی وفا نمی‌کند و دلخواه خویش را جانشین عهدی می‌کند که بدان متعهد شده‌بود (۱۰) در این مرحله است که تضاد را جانشین توحید می‌کند.

دانستی است که قدرت بدون اصل قرار دادن تضاد، نه معنی پیدا می‌کند و نه به تعریف در می‌آید: تا دو نفر زور آزمائی نکنند، صفت‌های قوی و ضعیف، پیدا نمی‌شوند و ... از این رو تمامی طرز فکرهاست که جستجوی قدرت را مقصد اصلی فعالیت سیاسی می‌شناسند و به آزادی باور ندارند (ولو در ظاهر خود را عاشق آزادی جلوه دهند)، تضاد پرستند. ادیان ابراهیمی همه بر توحید بنا شده‌اند. زیرا عدم قدرت را مقصد قرار داده‌اند. توحیدی هستند زیرا همان‌سان که قدرت بدون فرض تضاد معنی و قابلیت تعریف پیدا نمی‌کند، آزادی نیز بدون اصل قرار دادن توحید نه معنی پیدا می‌کند و نه به تعریف در می‌آید. از این روست که مارکسیست‌ها، «آزادی‌های بورژوائی» را آزادی‌های صوری می‌خوانند، زیرا در جامعه‌هایی که اساس روابط گروه‌ها، بیانگر انواع تضادها است، آزادی واقعی تحقق پیدا نمی‌کند. آزادی واقعی در جامعه بی‌طبقه یا جامعه بدون تضاد، استقرار پیدا می‌کند.

بنا بر آن نیست که درباره چند و چون این نظر بحث شود، بنابراین است که مارکسیست‌ها با استفاده از تناقضی که در تعریف لیبرال‌ها از آزادی و دموکراسی وجود دارد، به درستی می‌گویند، بدون توحید، آزادی واقعیت پیدا نمی‌کند. اما آنچه از یاد می‌برند، این است که وجود و عدم وجود آزادی را در بیان لیبرال‌ها نیست که باید جست. در جامعه است که باید وجود و عدمشان را سراغ گرفت. اگر آزادی‌ها را در جامعه‌های پی‌بجوئیم به یک قاعده بزرگ می‌رسیم که از دید مارکسیست‌های تضادپرست و غیر آن‌ها دور مانده‌اند و آن این‌که:

برای پیدایش یک جامعه، توحید باید اساس رابطه‌ها قرار بگیرد. هر زمان در جامعه‌ای تضادها بر توحیدها فزونی گرفتند، آن جامعه روی به تخریب می‌گذارد. و اگر، در اساس، توحیدها جای خود را به تضاد سپردند، جامعه منحل می‌گردد. بنابراین، راه درست چشم پوشیدن از آزادی‌های صوری نیست بلکه کاستن از تضادها و افزودن بر گستره آزادی‌های واقعی است.

بدین خاطر است که ادیان توحیدی، جانبدار آزادی و اختیار و مسئولیت انسانند و در رهبری، بنا را بر مشارکت و شورا می‌گذارند (۱۱). **استبداد دینی، یعنی تغییر اصل توحید به اصل تضاد.** شرک همین است (۱۲). از این رو قرآن پی در پی نسبت به تبدیل توحید به شرک، هشدار می‌دهد (۱۳) و شهادت در این مرحله را نیز بزرگترین شهادت‌ها می‌خواند (۱۴) در این مرحله است که شهید، در همه مکان‌ها و همه زمان‌ها، با فریادی هر چه رساتر، به آن‌ها هم که به دین باور ندارند می‌گوید: **«اگر دین ندارید، در دنیای خود آزاده باشید»** (۱۵)

شهادت‌های تاریخی، که ادب و هنر جامعه‌ها را سرشار از معنویت و زیبایی گردانده‌اند، شهادت در این مرحله است: شهادت ابراهیم در آتش نمرود، شهادت موسی در برابر ساحران فرعون، شهادت سقراط در «دادگاه»، شهادت حسین در کربلا، شهادت ولتر در داستان کالاس، شهادت امیل زولا در داستان دریفوس و ... گوناگونی یک شهادت هستند: شهادت بر بطلان ناحق و هشدار به نشانیدن ستم به جای داد، زور به جای عدم زور، تضاد به جای توحید است. وقتی این شهادت به عمل می‌آید، ابراهیم امت می‌شود (۱۶) و ولتر (به قول درست خود او) اروپا می‌گردد و حسین تمامی بشریت می‌گردد زیرا با این شهادت است که پرده‌های سحر و افسون پاره می‌شوند و اکثریتی که به کارپذیری بی رمق بود، جان می‌گیرد و به حرکت در می‌آید. اقلیت زورپرست به انزوا در می‌آید و ...

۳- مرحله خشونت و تخریب، وقتی جامعه با این حقیقت روبرو شد که اقلیت زورپرست، خواست‌های اکثریت را رها کرده و خواست‌های قدرت را جانشین آن می‌کند، یکی از دو واکنش را از خود نشان می‌دهد: کارپذیری یا جدا شدن از قدرت حاکم و فعال شدن در مخالفت با آن.

اقلیت حاکم دو نیاز اساسی به خشونت دارد: یکی حذف مخالفت‌ها و دیگری به خدمت گرفتن جامعه در بنای قدرت توتالیتر. شهادت ابراهیمی، سبب می‌گردد که جامعه کارپذیر نگردد. شهادت خمینی در ۱۵ خرداد ۴۲، شهادت ابراهیمی بود. اما همین خمینی در ۲۵ خرداد ۶۰ شاه شد و گفت: «اگر ۳۵ میلیون بگویند بله، من می‌گویم نه». این سخن در مقام عقیده حق است. اما در مقام سیاست، زور خالص است. زیرا فرق زور با قدرت از جمله در این است که زور یکی در برابر همه است. در ۲۵ خرداد آن کسانی که ایستادند و از موضع استقلال و آزادی شهادت دادند و در پاسخ بر بطلان استبداد، مه گفتند و خشونت کور جبار، در ایستادگی برحق، استوارترشان گرداند، شهادت ابراهیمی دادند. آن‌ها که، آن روز این، تهدید خشم‌آلود جبار را شنیدند و تسلیم او شدند، از شهادت گریختند و دستیار جبار شدند. باید از خدا پوزش بخواهند باشد که پذیرفته گردد (۱۷)

حق شهادت ادا شد و جامعه کارپذیری شیوه نکرد. در نتیجه نیاز رژیم به خشونت و تخریب، روزافزون شد. این مرحله، مرحله تحول از قدرت به زور است. زیرا قدرتی که جامعه را پشت سر خود داشت، وقتی به کار می‌رفت، همه در برابر کسی یا گروهی قرار می‌گرفتند که هدف خشم قدرت واقع می‌شد. به تدریج، با خالی شدن پشتش و به انزوا در آمدنش، زور یعنی یکی در برابر همه شد و می‌شود. شهادت در این مرحله، شهادت حسینی است. اگر کربلا نباشد، جریان انزوا تا انتها پیش نمی‌رود یا بسیار بسیار کند پیش می‌رود. نیک که بنگری، شهادت حسین، شهادت در همه مراحل و دارای همه معانی شهادت، شهادتی با صفت استمرار تاریخی است. از این‌روست که انسانیت اصالت جوی و استقلال و آزادی طلب، در وجود آزادگان کربلا استقامت کردند و هنوز استقامت می‌کنند. حسین بشریت است. همه روز عاشورا و همه مکان‌ها کربلا است. حسین شهید همه انسان‌ها و همه زمان‌ها است. آن‌ها که از موضع استقلال و آزادی انسان،

پیشاری دژخیمان، در میدان‌های اعدام در شکنجه‌گاه‌ها، در سلول‌هایی که در واقع کشتارگاه‌های شخصیت انسانند، ایستادند و می‌ایستند، نه گفتند و نه می‌گویند، شهیدند. این‌ها هستند که خونشان منشور مرگ استبداد، در همه انواع خویش است.

۴- اگر حق شهادت در مرحله سوم نیز ادا شود که ادا شده‌است، آزمایش به موفقیت انجامیده‌است. زیرا در مرحله چهارم، ستمگران، از جامعه جدا شده و در بیرون جامعه و در انزوا، ستیز بر سر قدرت را تا مرگ متقابل یکدیگر ادامه خواهند داد. قاعده‌ای که قرآن به دست می‌دهد، قاعده‌ای است که در هر زمان و در هر جامعه‌ای صدق می‌کند، این است: راه تباه‌شدن اقلیت‌های زورپرست، این است که عریان شوند. در جامعه شناخته‌گردند. جامعه به تجربه دریابد که اگر وارد بازی آن‌ها شود به ولایتشان بر خود، گردن‌گزارده‌است. (۱۸) از آن‌ها فاصله بگیرد، تا تنها شوند، یکدیگر را بفریبند (۱۹) و بر یکدیگر سلطه بجویند (۲۰):

«و نیز ما ستمکاران را، به دست آوردشان، بر یکدیگر سروری و چیرگی می‌بخشیم.»

و این ستمکاران، «مبارزه بر سر قدرت» را در انزوا ادامه می‌دهند، تا تباه می‌گردند. شهادت در این مرحله، اعلان بطلان ستمکاران و دوری گرفتن از آن‌ها است. به این شهادت، جامعه از این وهم بدر می‌آید که برای رهائی از استبدادی ستم‌گستر باید به اقلیت زورپرست دیگری رو بیاورد. راه‌حل بیرون‌گروه‌های زورپرست و در به انزوا در آوردن آن‌ها است. وگرنه زورمندان عوض می‌شوند اما زورمداری برجا می‌ماند. از این‌رو، زمان اجتماعی لازم برای سرآمدن عمر قدرت ستمگر، بستگی تمام به این شهادت دارد. **این شهادت دو وجه دارد: وجه انکار و نفی قدرت ستمگر و وجه اثبات «امامت مستضعفان».** شهادت در وجه نفی و انکار طاغوت یا بیرون آمدن از

تاریکی استبداد، پیروزی در آزمایش اجتماعی مبارزه با قدرت در مراحل چهارگانه بالا است (۲۱):

«اگر به شما آسیب رسید، به دشمنان شما نیز آسیب رسید، ایام را در برخوردها میان مردم می گردانیم تا خدا بداند کدامین شما به مرتبت ایمان رسیده‌اید و شما را به صفت دوام شاهد(شهید) بگیرد زیرا خدا ستمگران را دوست نمی‌دارد. بدین کار خدا مؤمنان شهید را از آلائش ستم ستمکاران پاک می‌کند و ستمکاران راه به کیفر ستم نابود می‌گرداند.»

شهادت در معنای انتخاب جایگاه اجتماعی، و اثبات رهبری «مستضعفان» را مقاله ای دیگر باید.

مأخذ و توضیح ها:

۱- از جمله نگاه کنید به:

Nicos Poulantzas: "faschisme et dictature"

Pierre Aycoberry: "la question nazie"

Hanna Arendt: "le systéme totalitaire"; "du mensonge
à la violence"

Raymond Aron: "démocratie et totalitarisme"

و توتالیتریزم نوشته ابوالحسن بنی‌صدر

۲- درباره چرائی در خیانت به امید بحث کرده‌ام. در کارنامه‌ها و سرمقاله‌های انقلاب اسلامی و در توانائی و ناتوانائی و ... بحث کرده‌ام.

۳- نویسندگان کتاب‌هایی که در بالا مذکور شدند، در این معنی اشتراک نظر دارند و این همان واقعیتی است که قرآن در داستان‌های قوم نوح و قوم فرعون و قوم صالح و ... و چگونگی رابطه مستکبر و مستضعف را خاطرنشان اهل خرد می‌کند. از جمله نگاه کنید به سوره‌های اعراف، آیه‌های ۵۹ تا ۱۷۱ و سبا، آیه‌های ۳۱ تا ۳۸ و ...

۴- در استبداد اصل بر اطاعت است و در آزادی اصل بر شوری و مشارکت است. از این‌رو فرمود: «امرهم شوری بینهم». قرآن، سوره‌های شوری، آیه ۳۸ و آل‌عمران آیه ۱۵۹

۵- قرآن، سوره‌های قصص، آیه ۴ و ..

۶- نگاه کنید به کیش شخصیت بخصوص فصل سوم که مجموع روش‌هایی که زورپرستان بکار می‌برند را بیر وفق قرآن جمع آورده‌ام و نیز به شهادت و تروریسم و باز به قرآن، سوره‌های اعراف، آیه‌های ۱۱۲ تا ۱۲۰ و یونس، آیه ۸۰ و شعرا آیه‌های ۳۸ تا ۴۶ و آیه‌های ۳۱ تا ۳۳ و ...

- ۷- قرآن، سوره نساء، آیه ۶۰
- ۸- قرآن، سوره انبیاء، آیه‌های ۶۰ تا ۶۹ و عنکبوت، آیه ۱۶ و شوری آیه ۴۲ و زخرف آیه ۲۶ و ممتحنه آیه ۴ و طه، آیه ۴۴ و ...
- ۹- بنا بر قاعده دینی در حرام شفاء نیست. این قاعده مستند به روشی است که قرآن می‌آموزد و روش بد با هدف خوب سازگار نمی‌شود که فرمود: راه رشد از راه غی جدا است. قرآن، سوره بقره، آیه ۲۵۶ و در سوره حمد که هر مسلمان در نماز روزانه ۱۰ نوبت تلاوت می‌کند، صراط مستقیم از راه ضالین و مغضوب علیهم جدا است و باز فرمود که روش طاغوتیان از راه توحیدان جدا است و ...
- ۱۰- قرآن، سوره‌های اعراف، آیه ۱۰۲ و بقره آیه‌های ۲۴۵ و ۲۷ و مائده آیه ۴۹ و مؤمنون آیه ۷۱ و شوری آیه ۲۵ و محمد آیه ۱۴ و ...
- ۱۱- قرآن، سوره‌های آل عمران، آیه ۱۵۹ و شوری آیه ۳۸ و نیز نگاه کنید به فصل امامت در کتاب اصول اسلام.
- ۱۲- نگاه کنید به فصل توحید در کتاب اصول اسلام و به موازنه‌ها.
- ۱۳- هر مسلمان، همه روز بر وحدانیت خدا شهادت می‌دهد. این شهادت، شهادت اکبر است. قرآن، سوره آل عمران، آیه‌های ۸۱ تا ۸۶ و انعام آیه ۱۹ و ...
- ۱۴- سخن حسین شهید در کربلا
- ۱۵- قرآن، سوره نحل، آیه ۱۳۰
- ۱۶- قرآن سوره مائده، آیه ۳۹ و احزاب آیه ۲۴ و بروج آیه ۱۰ و نساء آیه ۱۷ و ..
- ۱۷- قرآن، سوره مائده آیه ۵۱
- ۱۸- قرآن، سوره فاطر آیه ۴۰
- ۱۹- قرآن سوره انعام، آیه‌های ۶۸ و ۱۲۹ و ...
- ۲۰- قرآن، سوره‌های قصص، آیه ۵۹ و عنکبوت آیه ۱۴
- ۲۱- قرآن، سوره آل عمران آیه‌های ۱۴۰ و ۱۴۱ و ...

شهادت و مشکل عدم رعایت حقوق بشر

می‌دانیم از جمعیت کره زمین، اقلیت کوچکی از حقوق بشر، در حدی که سرمایه‌داری لیبرال اجازه می‌دهد، برخوردار است و این اقلیت حقوق بشر را درباره اکثریت بسیار بزرگ رعایت نمی‌کند. و آن حق اساسی که بیش از همه مورد انکار قدرت‌ها است، حق تحصیل آزاد عقیده و عمل بر اساس آن است. آن حقی که انکار می‌شود، حق تحصیل و اظهار عقیده و حق عمل آزاد و بدون قید و اکراه به عقیده است. با آن‌که این حق مادر حقوق و اساس مسئولیتی است که انسان بدان انسانیت می‌جوید.

این حق بیش از همه از زنان دریغ شده‌است. حتی در اقلیت کوچکی که از حقوق بشر برخوردار است، زنان هنوز از این حق برخوردار نشده‌اند: بنابر قانون، زنان حق دارند به آزادی باور دلخواه خود را برگزینند و بیشتر و مهمتر از این، حق دارند اعمال خویش را بر وفق عقیده خود انجام دهند. اما، در عمل، هنوز پذیرفته نیست که اعمال زن بر عقیده متکی باشد. ستمی که در حق زنان روا می‌رود، ستم مضاعف است. از این‌روست که شهادت بر این حق را خدا خود بر عهده می‌گیرد. سخن تورات که بازتاب باور باطل به فسونکاری زن است، سخن خدا نیست. بنا بر قرآن، آدم و حوا با هم فریب می‌خورند و آدم توبه می‌کند. (۱)

ریشه ستم مضاعف

بنا بر یک باور عمومی که آغاز آن ناپیدا است، خدا مرد را خردمند و باورمند و زن را «جاذبه جنسی» و بنا بر آن افسونگر و فریبا آفرید.

بنابراین باور، رابطه زن با مرد، تضاد روح خردمند با هوس افسونگر و فریبکار است. مرد بر زن بنا بر خرد حکومت می‌کند و زن مرد را به تحریک شهوانی می‌فریبد. بدین‌سان اغواگری با باور از اساس ناسازگار است. زیرا اغواگر، بت عیاری است که هر لحظه باید به شکلی در آید. اغواگری با تَلَوْن می‌خواند. با وفا نمی‌خواند و باور بدون وفا باور، نمی‌شود. از این‌رو زن نمی‌تواند باورمند باشد. بخصوص نمی‌تواند پندار و گفتار و کردار خویش را بنا بر باور انجام دهد.

این باور همگانی، بنا بر تحقیقی که میشل فوکو و دیگران انجام داده‌اند (۲) به فلسفه یونانی راه جسته و در نظر فیلسوفان واقعیت غیر قابل تردیدی به شمار آمده‌است. از آن‌جا به کلیسا راه برده و بگونه زیر بیان شده‌است:

«زن یکسره از ماده است. از روح خردمند خدائی در او نیست. در مرد روح خردمند خدائی هست (۳) کلیسا این نظر ارسطو را پذیرفته و به استناد آن حکم کرده‌است که: «حاکمیت مرد بر زن مشروع است چرا که بر نابرابری طبیعی میان این دو استوار است». کلیسا برای باوراندن این حکم از یاد برده که به استناد باوری که تورات درباره زن القاء می‌کرد، به مریم عذرا بهتان می‌زدند. روحانیان دینی که پیامبرش قربانی تورات بود، در توجیه باور ناصوابی که به خاطر قدرتمداری بدان روآورده بودند، به سراغ تورات رفته و بر اساس آیاتی که درباره تکوین آمده بودند، بر آن شده‌اند که (۴):

- در مرحله اول، مرد آفریده شد و او، هم از آغاز، در آزمایش دانش و خرد موفق شد.

- در مرحله دوم، زن آفریده شد و او مسئول گناه آدم گشت. میوه ممنوعه را او به آدم خورد.

- در مرحله سوم، زن نفرین شد: خدا به زن گفت: زحمت تو را افزون می‌کنم. زحمت بارداری و زائیدن در درد، تو را خواهد بود. و از

آنجا که، در زن، قوه شهوت فعال است، خطاب به او گفت (۵):
«هوس و شهوت تو را به سوی شوهر می‌کشاند و شوهر بر تو مسلط
می‌شود.»

این باور از چنان قوتی برخوردار است که در «دنای جدید» نیز
زن را موجودی عاشق خویش و «جاذبه جنسی» می‌شمارند و می‌کوشند
برای اغواگری زن دلایل «علمی» اقامه کنند (۶).

بدین‌سان بنا بر «طبیعت»، انگیزه پندار و گفتار و کردار زن، هوس
و شهوت تلقی می‌شود. هنوز که هنوز است در همه جامعه‌ها، مرد مظهر
خرد خلاق و زن مظهر شهوت و فریبائی و اغواگری است. از این‌رو
حتی در جامعه‌هایی که آزادی‌ها وجود دارند، زن آزاد نیست. برای
روشن شدن وضع زنان در جامعه‌های دارای دموکراسی، کافی است که
هر خواننده، از زنان و مردان محل زندگانی خود در کشورهای مختلف
غرب بپرسد فکر اولی که از شنیدن یا دانستن تنهائی زنی و مردی در
اطاقی به آن‌ها دست می‌دهد کدام است؟ اگر آنچه اول به ذهن می‌رسد
این باشد که «هوس و شهوت زن را به سوی مرد می‌کشاند و....»
این ادعا اثبات شده‌است که باور بالا بر حقوق قراردادی غلبه دارد و
هنوز کمتر کسی باور می‌کند که زن نیز می‌تواند پندار و گفتار و کردار
خویش را از روی باور انجام دهد.

شاهد از راه رسید: در اول و دوم اکتبر ۸۵ مجلس بحث و
تصمیمی از اهل نظر، به دعوت وزیر امور زنان در دولت فرانسه،
تشکیل شد تا برای مشکل «شانناژ جنسی» که در محیط‌های کار در
حق زنان روا می‌رود، راه‌حل پیدا کند. به این مناسبت گفته شد که از
هر چهار زن، سه زن قربانی این شانناژ می‌شوند.

از این‌روست که توجیه‌ها درباره چرائی رابطه مرد با زن، همه بر
اساس باور همگانی به اغواگری زن انجام می‌گیرند: چون به اقتضای
کار با زن تنها می‌مانم، برای آن‌که بگومگو نکنند و فساد بروز نکند،

پس ... چون با نامحرم در یک خانه هستیم و ممکن است ... پس ...
و

از این جمله‌ها، هر روز در همه جامعه‌ها بر زبان‌ها جاری می‌شوند. باور خطای قدیمی اصل مسلم شمرده می‌شود، هیچ‌کس متوجه ستم مضاعف و تحقیر دور از اندازه‌ای که در حق زن روا می‌رود، نمی‌شود. از این لحاظ، داستان یوسف و زلیخا و مریم و عیسی و پیامبر و عایشه، زیباترین داستان‌های قرآن و شهادت خدا، کارآترین دستور بر ابطال این باور باطل و استقرار حق زن بر پیدا کردن عقیده و عمل به آن است. افسوس که، در ایران امروز، از هر سو کار را وارونه می‌کنند و با نقض آشکار دستور خدا و اساسی‌ترین حق زن، دسته‌ای زورپرستان برآند که «زن باید فریبا» باشد و گروهی او را عامل فساد می‌شمارند و دائم تحت مراقبت انواع گشتی‌ها قرار می‌دهند تا نکند جامعه را تباه کند و جمعی باور جاهلانه و ظالمانه بالا را دست‌آویز می‌سازند و زن را با انتقال از بستری به بستری «ارتقا» می‌دهند!؟

سه داستان

در داستان یوسف، قرآن به آدمی یادآور می‌شود که اغواگری ذاتی زن نیست. دوست داشتن زیبایی، طبیعی و زیبا است. زیبایی می‌تواند مرد را هم خواسته و ناخواسته اغواگر بگرداند. آن زمان همانند زمان ما، برخی از زنان قدرتمندان، سوای شوهران، برای خود عاشق می‌گزیدند. (۷) با وجود این، اشراف زنان، زلیخا را سرزنش می‌کردند که به غلامی دل‌باخته است. زلیخا، زنان سرزنش‌گر را به مهمانی خواند. کاردی و ترنجی به دست هر کدام داد و یوسف را به مجلس در آورد. زیبایی یوسف هوش ربا بود. زنان محو زیبایی او، کاردها را بر ترنج فرو می‌فشرده و غافل بودند که کارد بر کف دستشان می‌نشیند (۸). این هنگام یوسف ناخواسته، به زیبایی خود، افسون می‌کرد.

جذب کردن و جذب شدن، بازتاب توحید است (۹) و با افسونگری از روی قصد فرق می‌کند. به سخن دیگر، افسونگری نه ذاتی و خودجوش که ارادی است. بنابراین هم زن و هم مرد می‌توانند افسون کنند و می‌کنند.

زلیخا به قصد دلبری، یوسف را به خوابگاه خویش می‌خواند. این بار افسونگری از دو سواست. تن‌ها به سوی یکدیگر کشیده می‌شوند (۱۰). زیرا دل‌ها بدین کار تن داده‌اند:

« و راستی آن است که (تن زلیخا) به سوی یوسف کشانده می‌شود و یوسف (به تن) به سوی زلیخا کشانده می‌شد. اگر برهان خدای خویش نمی‌دید؟ ... بدین برهان یوسف از زشتکاری و فحشاء منصرف شد. همانا وی از بندگان مخلص ما است.»

زلیخا عاشق نیست. یوسف نیز دل به هوس داده‌است. یوسف را شهادت خداوندی به خود می‌آورد. او روی به گریز می‌آورد (۱۱) زلیخا از پشت در پیراهن او چنگ می‌اندازد و آن را می‌درد. فغان بر می‌آورد که یوسف درباره او قصد سوء دارد. یوسف غلام است و نه به پیشینه کار و نه به دلیل قاطع او کسی گوش نمی‌دهد: اگر قصد سوء از من بود، پیراهن باید از جلو پاره می‌شد، چرا پیراهن از پشت پاره شد؟ زیرا من از بستر هوس می‌گریختم (۱۲).

اساسی این است که، جمع شدن زنی و مردی در تنهایی برای وقوع گناه کفایت می‌کند. به استناد همان باور همگانی، به آن نیاز نبود که درباره وقوع بزه تحقیق شود. از بداقبالی یوسف، او غلام بود و زلیخا همسر عزیز مصر، وگرنه بنا بر همان باور، حتی اگر پیشینه کار بر همه آشکار نبود و پیراهن از پشت پاره نمی‌شد، عزیز مصر همان می‌گفت که به زلیخا گفت: فتنه از تو است. زلیخا در مجلس زنان تهدید کرد که اگر یوسف هوس او را بر نیاورد به زندانش می‌افکند. یوسف بدین کار تن نداد و با وجود بی‌گناهی که به روشنی ثابت بود (۱۳)، هفت سال

در زندان ماند، خدا به پاکی او شهادت داد (۱۴) و سرانجام زلیخا نیز:

«اینک حق آشکار شد. من بودم که او را به خود می‌خواندم. و همانا او از راست گویان است.»

و یوسف نیز خود را مبرا نخواند (۱۵):

«من نفس خود را مبرا نمی‌کنم چرا که نفس به زشتی کشش دارد.»

این بار، زلیخا عاشق بود. دیگر یوسف را برای فرونشاندن هوس نمی‌خواست. یکی شدن با یوسف را می‌خواست و حقیقت را می‌گفت. از آن دروغ‌گوئی تا این حقیقت‌گوئی، این واقعیت به دست می‌آید که «تقوی» و «فجور» (۱۶) به اراده حاصل می‌شوند و از این لحاظ فرقی میان زن و مرد نیست. که **خواستنِ بنا بر عقیده، عشق در استقلال و آزادی است و خواستنِ بدون باور، هوس در جبر است.** بنیاد عشق بر توحید و بنیاد هوس بر تضاد است. از این رو زن که در آئین‌ها و ایدئولوژی‌ها ضد مرد، هوسمند فسونکار و ... است، در قرآن، کوثر، هنرمند هنر عشق، مادر و مظهر امید و سازنده بهشت، پیشرو راه رشد می‌گردد (۱۷). کرامت مرد، گرامی‌شمردن زن است و مقام شهادت، مقام عشق است. این معنی از شهادت را بحثی جداگانه باید.

و مریم که تا سپیده اسلام، بنا بر همان باور عمومی، زنی شمرده می‌شد که فرزندی از گناه در دامن پروریده‌است، با شهادت خدا، عذرا شد. پاک بود و خدا به پاکی او گواهی داد. در او مادری را برتر ارزش‌ها کرد و رحم پاک مادر را درخور پذیرفتن روح خدائی گرداند (۱۸).

از قوت آن باور ناروا همین بس که تا این زمان و با وجود شهادت خدا بر پاکی مریم و ارجمندی او، بحث‌ها همه بر این محور می‌چرخند که آیا بدون شوهر می‌توان فرزند به دنیا آورد؟ از علم گواهی می‌خواهند

تا بدان گناهکاری یا بی‌گناهی مریم را ثابت کنند. اما کسی به فکر حق زن نیست. حق زن بر عقیده و عمل بدان. این حق است که قرآن از راه کمال تأکید بر آن، در حق مریم، شهادت خدا را بیان می‌کند. در مرز ناممکن، زاده شدن عیسی بدون هم‌آغوشی با شوهری، بر حق زن شهادت می‌دهد. می‌کوشد آدمیان را از این باور باطل رها سازد. باوری که زیبایی‌ها را در نظرشان زشتی‌ها می‌گرداند.

در حقیقت، همه عمر انسان‌ها از زن و مرد، از عشق محرومند چرا که زن را اغواگر می‌شمارند. اغواگری با وفای به عهد نمی‌خواند. اغواگری با توحید سازگار نمی‌شود. بنابراین عشق دروغ می‌شود. تا وقتی زنان و مردان، رابطه خود را رابطه دو ضد می‌انگارند، از نعمت عشق و قدر دوست داشتن آگاه نمی‌شوند. به یمن رهائی از باور باطل بالا، زن، حقی را باز می‌یابد که هنوز نیز ندارد. با بازجستن این حق، زن و مرد هر دو آزاد می‌شوند و می‌توانند عاشق شوند. به عشق، زشتی‌ها به زیبایی‌ها بر می‌گردند.

بدین‌سان، در داستان تولد عیسی، قرآن، کتاب علم طبیعت نمی‌شود- هر چند زاده شدن فرزند بی‌پادرمیانی مرد شدنی است- بیان حق می‌گردد. بیان عرفان ناب می‌شود: مریم برگزیده خدا (۱۹) و همه باور است. به داشتن باور حق دارد و بنا بر آن عمل می‌کند. نه مردان و نه زنان راست که در این امر تردید کنند و نه باید که حق را ناحق کنند.

زن مظهر ستم مضاعف است از آن‌رو که هنوز پذیرفته نیست پندار و گفتار و کردارش می‌تواند بر عقیده استوار باشد. اما مردان نیز قربانی ستمی بزرگ هستند و آن محرومیت از عشق است. در حقیقت عشق آسان، و هوس مشکل است. عشق زیبا و کامجویی بر پایه زور، زشت است. وقتی زن و مرد می‌پذیرند که باورمندی مردانه و هوس‌مندی زنانه نیست. وقتی می‌پذیرند هم زن و هم مرد حق دارند عقیده‌مند گردند و بنا بر اصل برائت، اعمالشان باید بر این پیشداوری ارزیابی گردد که بر

اساس عقیده انجام گرفته‌اند، دنیای زور و خشونت و ویرانی و زشتی، به دنیای عشق و مهر و آفرینندگی و زیبایی بدل می‌شود. داستان مریم، حدیث عرفان و عرفان ساده‌ای است. عرفانی است برای همه انسان‌ها. با شناختن حقی، حقی که مادر دیگر حق‌ها است، آدمیان از بیگانگی با یکدیگر به یگانگی با یکدیگر می‌رسند.

عرفان ساده و در سادگی همه زیبایی و شکوه است: در داستان مریم، از سرنوشت دردمند زن، و در نتیجه زن و مرد، از ما با ما، قربانیان باورهای خود ساخته‌مان سخن می‌رود. مریم شهید است. شهید همه زنان. مگر نه ۲۰۰۰ سال است که بحث در مشروعیت فرزندی که به دنیا آورد، کینه‌ها و در پی کینه‌ها جنگ‌ها و خونریزی‌ها پدید آورده‌است؟ چه پیش می‌آید اگر بنا بر اصل برائت، از مادری که او بود، بر مشروعیت فرزند گواهی نمی‌خواستند و اگر هم می‌خواستند گواهی او را، به استناد حق زنی بر باور و به بخصوص حق او بر این امر که پندار و گفتار و کردارش، بنابر عقیده انجام می‌گیرد، می‌پذیرفتند؟

چه می‌شود اگر امروز این حق در نظر و عمل پذیرفته شود؟ انقلاب فرهنگی بزرگ، بزرگترین انقلاب‌های فرهنگی روی نداده‌است؟ از راه عبرت در این دگرگونی بزرگ از بیگانگی به یگانگی باید اندیشید تا شکوه و زیبایی شهادت خدا در حق مریم و بر حق مریم عذرا را دریافت. اگر عشق اساس زندگانی می‌شد، اگر حقوق انسانی، بخصوص این حق مادر در نظر و عمل پذیرفته می‌گشت ...

و در سال ۵ هجری، عایشه همسر و محبوب محمد (ص) در جنگ با بنی‌مصطلق از شوهر و سپاه تنها ماند. در پی این اندیشه که کار درست آن‌است که برجا بماند تا به جستجوی او بیایند، در فرودگاه لشکر ماند. صبح هنگام، جوانی پیدا شد که از سپاه دور افتاده بود. جوان، همسر پیامبر را به شهر آورد. وقتی خبر تنها ماندن زن و مرد جوان، در شهر پیچید، غوغا شد. بحرانی سخت پدید آمد. بنا بر همان

باور ناصواب، عموم بر این داوری شدند که گناه واقع شده است. عایشه بهتان زده و بیمار از غم، به خانه پدر رفت. یک ماهی گذشت تا ده آیه سوره نور به نور حقیقت، دامن او را از آلودگی ذهن ساخته پاک کرد: زن علی الاصل بر باور خویش عمل می‌کند. در ذات زن افسونگری نیست. تنهائی زن با مرد را نباید دلیل وقوع گناه شمرد. نه تنها نباید دلیل شمرد، بلکه نباید، در باره آن، گمان بد برد. این گمان بد، در شمار گمان‌هایی است که به خاطر راه دادنشان گناه است (۲۰).

بودند کسانی که به پیامبر پند می‌دادند، همسرش را طلاق بگویند (۲۱) یعنی بنا را بر اغواگری ذاتی زن بگذارد و تنهائی او را با مردی، دلیل بزهکاری او قرار دهد. رهنمود قرآن اصل را بر ذاتی نبودن اغواگری گذاشت و بر حق زن به عقیده‌مندی و عمل به عقیده، تأکید کرد. بیشتر از آن، حق را اصل قرار داد.

شدت از خود بیگانگی بدان حد است که هیچ نمی‌شود درباره چشم انداز جامعه‌ای بیان‌دیشیم که در پی تغییر طرز فکر آدمیان بوجود می‌آید: در حال حاضر از آن‌جا که در طرز فکر ما، اصل بر افسونگری زن است، محیط کار، محیط معاشرت و تفریح، محیط افسون کردن و افسون شدن است. محیط سلطه‌گری جنسی، محیطی همه تضادهای جنسی و اجتماعی است. از این‌رو است که در نظرها قوه جنسی پایه و مایه فعل و انفعال‌های فردی و اجتماعی است.

اکنون، فرض کنیم که طرز فکر ما و در پی آن عمل ما بر این اصل قرار گرفته است که افسونگری ذاتی نیست. دنیای ما چگونه دنیائی خواهد شد؟ این فضای بسته اندیشه که بسته به ترس و خشم دائمی است، این همه زمان که در حسد و کین‌ورزی می‌گذرد، این همه جنایت‌ها که واقع می‌شوند، این همه ناکامی‌ها که زندگی بر روی زمین را به شکنجه‌ای دیرپا بدل ساخته‌اند، این همه جای خود را به امید و شادی، به محبت به یکدیگر و به زندگی می‌دهند. این همه تولید مادی و دماغی برای تخریب یکدیگر جای خود را به تولید برای یاری

رساندن به یکدیگر می‌دهند. دنیای گرسنگی سیاه، جای به دنیای رفاه می‌سپارد. بالاتر و بالاتر از این‌ها همه، زنان نیز به دنیای اندیشه و باور راه می‌جویند. در مناسبات مغزها شرکت می‌جویند. این دنیا که تا این زمان دنیای کوچک و بسته نخبه‌ها است، دنیای باز و واقعی و همگانی می‌شود. بزرگترین و ویرانگرترین و ستمگرانه‌ترین نابرابری‌ها، که نابرابری از لحاظ راه جوئی به دنیای اندیشه و معنویت است، روی به کاهش می‌گذارد. زنان آزاد می‌شوند و فضای زندگی را از دوستی و رشد آکنده می‌گردانند.

سزا است که، به روش خدا، دائم بر این حق گواهی داد. زیرا انقلاب بزرگ فرهنگی که هنوز و باز منتظران را حان می‌آورد به آب لب، در گرو تحقق این حق و آزادی واقعی زن است. زیرا هنوز که هنوز است به‌نام اسلام، این حق انکار می‌شود. با زن به مثابه دون انسانی زاده شهوت‌ها و زاینده شهوت‌ها و فسادها رفتار می‌شود. یکی بر او شحنه می‌گمارد و دیگر جشن می‌گیرد که حق زن را بر عقیده و علاقه انکار کرده‌است.

زیرا هنوز و باز، گروهی در مقام دشمنی با استقلال و آزادی خویش (در گمان خود با اسلام دشمنی می‌کنند)، نادانی خویش را از قرآن و اسلام بهانه حمله به اسلام قرار داده‌اند که زن در این دین مادون است چه ستمی در حق خود و در حق استقلال و آزادی واقعی زن روا می‌دارند.

از ناحق به حق آئیم. از دروغ به راست بازگردیم. دین‌ها و ایدئولوژی‌ها همه در دسترس هستند. این حق که مادر حق‌ها است و بدان استقلال و آزادی به مثابه دوحق انسان واقعیت پیدا می‌کنند، و حق اختلاف در باور که پدر حق‌ها است (حقوق دیگر زاده همسری این در حقند) جز بر پایه توحید، به تصور در نمی‌آیند چه رسد به بیان و عمل. از این‌رو، این حق در قرآن و تنها در قرآن بیان شده‌است.

این حق در طرز فکرهای دیگر، طرز فکرهایی که بر تضاد بنا گرفته باشند، به تصور نمی‌آید. دلیل آن این است که در اعلامیه جهانی حقوق بشر از آزادی انتخاب باور و دین سخن می‌رود، اما از حق بر باورمندی و عمل به باور و در نتیجه از حق اختلاف، سخن نرفته است. هر چند به تدریج که تضاد از اصالت و علمیت می‌افتد، این دو حق به تصور می‌آیند و بسیاری که می‌خواهند این دو به اعلامیه جهانی حقوق بشر افزوده گردند.

قرآن، شهادت داد که عمل عایشه را به باور متکی باید دانست. پس بنا را بر این باید گذاشت که زن بر باور و عمل بدان حق دارد و بر باور خویش عمل می‌کند. او نیست که باید بی‌گناهی خود را ثابت کند. بهتان زنانند که باید ثابت کنند چرا زنی که او بود، نمی‌تواند، بهنگام تنها شدن با مردی بنا بر باور خویش عمل کند (۲۲):

«آیا سزاوار این نبود که شما مؤمنان، زن و مرد، (وقتی بهتان را شنیدید) بنا را بر حسن ظن می‌گذاشتید و می‌گفتید، این بهتانی آشکارا توطئه‌آمیز است. اگر (منافقان) راست می‌گفتند بر ادعای خود، چهار شاهد می‌آوردند و چون شاهدان نیاوردند، نزد خدا دروغ زنانند... سخن ناحق را که در شما القاء می‌کنند، دهان به دهان می‌چرخانید بدون آن‌که به آن علم داشته باشید. این خطا را کوچک می‌شمارید حال آن‌که نزد خدا بزرگ است.

چرا به این شهادت نپیوندیم؟ و نگوئیم زن بر عقیده حق دارد. حق دارد که دیگران عمل او را از روی باور بدانند. گمان نمی‌کنید برای آزادی واقعی زن و در نتیجه انقلاب فرهنگی جهانی، این راه بهتری است؟ گمان نمی‌کنید بر ما، از زن و مرد و بخصوص بر زنان است که حق بر عقیده و عمل بدان را، از آن زن و مرد بدانند و بخواهند و بیابند. بر ما نیست که هر بار زورپرستان به انکار این حق می‌پردازند، سخن قرآن را بازگوئیم؟ (۲۳):

«چرا به محض شنیدن این سخن، نگفتید هرگز ما را تکلم بر این
اساس روا نیست...»

و هنوز دو معنی دیگر از شهادت بر حقوق انسان، برجاست: یکی
شهادت در مقام پایمال شدن حق اختلاف در باور، در فرهنگ، در
رنگ و نژاد، که در زمان ما و در سرتاسر جهان پایمال می‌شود و
دیگری شهادت در مقام قضاوت. در این دو معنی، جداگانه بحث
می‌کنیم.

مأخذ و توضیح‌ها:

۱- شیطان آدم و حوا را می‌فریبد، آدم را به وسوسه قدرت جوئی می‌فریبد، آدم را از حوا نمی‌فریبد از این رو آدم توبه می‌کند. قرآن، سوره بقره، آیه‌های ۲۵ تا ۳۷

۲- Michel Foucault, Histoire de la sexualité; Elisabeth Badinter, L'amour en plus; Simone de Beauvoir, Le deuxième sexe tome II ۲^o partie justification

۳- Aristote, La Politique

۴- تورات، تکوین، آفرینش زن و رانده شدن از بهشت، فصل دوم، آیه‌های ۲ تا ۲۳ و فصل سوم از آیه ۱ تا ۱۴

۵- تورات، فصل سوم، آیه ۱

۶- سیمون دوبوار در *Le deuxième sexe* می‌کوشد ثابت کند که نارساییسم و جاذبه جنسی شدن زن، نتیجه موقعیت دون انسان او در جامعه‌ها است و در طبیعت او نیست.

۷- قرآن، سوره یوسف، آیه ۳۱

۸- زورپرستان راست و چپ مناسب طرز فکر و باور خویش درباره زن، دروغی رسوا ساختند و پخش کردند که گفته‌ام موی زن برق دارد ... و

راستی آن است که سخن در سانسورهای جنسی بود و ضرورت آزادی زنان و مردان از این سانسورها در محدوده زناشوئی. سخن از این واقعیت می‌رفت که باور نادرست به اغواگری زن، سبب شده‌است که حتی در بستر زناشویی، سانسورهائی جنسی بی‌شمار برقرار شوند و دوام بجویند و این امر از اسباب بزرگ ناکامی‌ها و بازتاب‌های اجتماعی آنها است که در شکل نابسامانی‌های بی‌شمار بروز می‌کنند. شنونده زنی پرسید: پس می‌گویند چون موی زن برق دارد باید ...

سخن را وارونه کردند و به استفاده از بی‌اطلاعی ایرانیان مقیم خارج از کشور و زمینه یعنی همان باور نادرست به افسونگری زن، پخش کردند. پخش کردند زیرا می‌دیدند تلاشگر سخت کوشی در راه استقلال و آزادی واقعی زنان می‌کوشد. پس بنا بر رویه باید از راه جعل، چهره او را وارونه گرداند و نمایاند. البته نمی‌دانستند که دروغ سرانجام بر نادانی و دغلكاری دروغ سازان شاهد و دلیل می‌گردد.

۹- قرآن، سوره یوسف، آیه ۲۴

۱۰- قرآن، سوره یوسف، آیه ۲۵

۱۱- قرآن، سوره یوسف، آیه ۲۰ تا ۲۹

۱۲- قرآن، سوره یوسف، آیه‌های ۳۲ تا ۳۵

۱۳- قرآن، سوره یوسف آیه‌های ۳۶ تا ۵۱. شماره آیه مذکور در متن

۵۱

۱۴- قرآن، سوره یوسف، آیه ۵۳

۱۵- قرآن، سوره شمس، آیه ۸

۱۶- در سوره کوثر، زن سرچشمه حیات پایدار می‌گردد. در سخن پیامبر خدیجه نیمی از نبوت است و بهشت زیر پای مادران است و در قرآن آغازگر هر عصری و ممکن کننده هر ناممکنی زن است. هاجر که از ابراهیم فرتوت فرزند به دنیا می‌آورد و در شن زار مکه، آب از چشمه زمزم به دنبال اشک او روان می‌گردد، مادر موسی که نوزاد را به آب نیل می‌سپارد و همسر فرعون که او را هم در دربار فرعون، بزرگ می‌کند. مریم که عیسی را به دنیا می‌آورد و ...

۱۷- قرآن، سوره حجر، آیه ۱۵

۱۸- قرآن، سوره آل عمران، آیه ۴۲

۱۹- قرآن، سوره حجرات، آیه ۱۲

۲۰- نوشته‌اند که علی (ع) از پند دهندگان بود و علت کینه عایشه را به علی همین نظری می‌دانند که به قول راویان، علی در مقام شور، نظرداد که بهتر است پیامبر عایشه را طلاق دهد. و می‌دانیم که علی

قرآن ناطق بود سخن بر خلاف حق نمی‌گفت. رهنمود قرآن بنا بر اصل عدالت و تأکید حق زن بر عقیده است. سخن علی نمی‌توانست مخالف این رهنمود باشد. خصوص که آیه ۱۶ سوره نور مسلمانان را سرزنش می‌کند چرا تا شنیدند، نگفتند این بهتان بزرگ و محض تهمت است.

۲۱- قرآن، سوره نور آیه‌های ۱۰ تا ۲۰. شماره های آیه‌های مذکور

در متن، ۲۱ و ۱۳ و ۱۵

۲۲- قرآن، سوره نور، آیه ۱۶

شهادت و حق اختلاف

در باور، رنگ و فرهنگ

گفتیم که حقوق بشر از ازدواج حق بر گزینش عقیده و حق بر اختلاف پدید می‌آید. این روزها، مسئله تبعیض نژادی در آفریقای جنوبی و مسئله تحمل نکردن اختلاف در باور و فرهنگ، مشکلی جهانی و از عوامل تعیین کننده قهر و جنگ در جهان بشمارند. هزاران سال تجربه برای ما انسان‌های عصر حاضر نباید جای تردید گذاشته باشد که تحمیل یک باور و یک رنگ و یک زبان و ... یک فرهنگ به انسانیت، ناشدنی است. این ناشدنی، از آن ناشدنی‌هایی است که اگر روزی شدنی بگردد، آن روز، روز مرگ بشریت است. با این همه پرسیدنی است چرا ما انسان‌ها به این تجربه ناکام و همه بی‌رحمی و خونریزی و ویرانی، ادامه می‌دهیم؟

الف- اختلاف در باور و رنگ ... و فرهنگ در دو دیدگاه:

شنیده‌ایم که بعضی از موجودهای زنده، زاده خود را می‌خورند، قدرت، موجود زنده اجتماعی است که زاده خود را می‌خورد: اختلاف را به تضاد بر می‌گرداند و چون قادر به تحمل آن نیست، به خوردنش می‌پردازد. همین واقعیت که خود جریان پیدایش و رشد و سرانجام مرگ قدرت است، سبب گشته است پاره‌ای دیالکتیک تضاد را نخست به تمامی واقعیت‌های اجتماعی و سپس به همه پدیده‌های طبیعی تعمیم دهند. حال آن‌که دیالکتیک، آن‌هم با در نظر داشت این واقعیت که تضاد حاصل رابطه‌ی قوای درون با بیرون است و

کشماکش اضداد سرانجام‌های گوناگون می‌تواند پیدا کند، به روش علمی نزدیک می‌شود. از این بگذریم و بپردازیم به این سخن که قدرت اختلاف‌ها را به تضاد بدل می‌کند و تضادها را تحمل نمی‌کند: اختلاف در باور و رنگ ... و فرهنگ، را قدرت سلطه‌گر به مرز نابرابری میان سلطه‌گرها و زیر سلطه‌ها بدل می‌گرداند. زیرا هر قدرتی در تضاد پدید می‌آید و تضاد می‌سازد و در تضاد می‌میرد. قدرت جز دستگاه تبدیل اختلاف‌ها به تضادها نیست. از این‌رو از دید قدرت، اختلاف‌ها تنها یک «حق» - در واقع ناحق - را به وجود می‌آورند و آن «حق» تبعیض است.

بدین‌خاطر است که بیان‌های سران رژیم ملاتاریا و دولت اسرائیل و دولت ریگان و دولت آفریقای جنوبی و کاتولیک‌تر از پاپ‌های وطنی، یعنی جانبداران سلطه آمریکا بر ایران، یکسانی می‌جویند: همه بیانگر حق تبعیض‌اند ملاتاریا می‌گوید «اسلام» حقوق بشر خاص خود را دارد و این «حقوق» بر حق تبعیض بر «باور» متکی است. دولت اسرائیل در موجودیت خویش بر حق تبعیض «ملت برگزیده» یعنی یهودیت استواری می‌جوید و دولت ریگان بر حق تبعیض قدرت جهانی آمریکا (مسئولیت جهانی) پدید آمده‌است و رانده شده‌های انقلاب بزرگ ایران، اینک دایه مهربان‌تر از مادر غرب شده‌اند که نکند مخالفت با تبعیض نژادی در آفریقای جنوبی، سبب شود آن خطه به دست کمونیسم بین‌المللی بیفتد.

و همه این‌ها درس بزرگ تاریخ را، قاعده اجتماعی معتبر را از یاد می‌برند که باور نیست که پیروز می‌شود، حق است که پیروز می‌شود. هر باوری بیانگر حق شد، حامل و عامل پیروزی می‌گردد.

و همه این‌ها از یاد می‌برند که قدرت سلطه‌گر اختلاف‌ها را به تضادها تبدیل می‌کند. اما همین قدرت، تضادی را که خود ساخته است، تحمل نمی‌کند. این واقعیت مهم را که هنوز اهل علم و تحقیق

آن‌سان که باید به همه ابعاد آن، دست نیافته‌اند، قرآن در فرعونیت با زبانی روشن برای اهل خرد و عبرت شرح می‌کند: فرعونیت، جامعه را به سلطه‌گر و زیرسلطه تقسیم می‌کند. (۱) در هر دو جامعه مرزبندی هائی بوجود می‌آورد که در جریان تحول خویش، زمان به زمان آن‌ها را تغییر می‌دهد (۲). و در همان حال تضادهائی را که می‌سازد تحمل نمی‌کند. می‌خواهد جهانی یک رنگ و یک بوم بسازد (۳). شیوه‌ای که قدرت برای ایجاد این جهان یک رنگ و یک بوم در پیش می‌گیرد، از بین بردن «مادون» ها و جهان را سراسر از آن «مافوق»‌ها کردن است (۴).

از این‌رو است که دیالکتیک اصلی هر قدرتی، بخصوص قدرت توتالیترا، دیالکتیک حذف است: اول اختلاف‌ها را به تضاد بر می‌گرداند و همان تضادی را که بوجود آورده، بهانه قرار می‌دهد و بر آن می‌شود تا با حذف «ضد» وحدت را باز بسازد. آیا از انقلاب تا به امروز، قدرت فراگیر ملاتاریا، هر اختلافی را به تضاد بر نمی‌گرداند و به بهانه رفع تضاد، به حذف گروهی دست نمی‌زند؟ چرا. این را همه می‌دانند. در این واقعیت کسی با کسی اختلاف ندارد. اختلاف درباره درستی یا نادرستی، این‌روش و مشروع بودن و نامشروع بودن آن است. این‌روش نادرست و نامشروع است زیرا نه تنها تجربه تاریخ از این لحاظ، تجربه‌ای ملموس است و چند میلیارد انسان روی زمین در اختلاف‌هایشان شهادت می‌دهند که قدرت‌ها در پدید آوردن جهانی یک بوم و یک رنگ، شکست خورده‌اند، بلکه آن تجربه و تجربه‌ای که بشریت امروز در زندگی روزمره خویش لمس می‌کند، گواهی می‌دهد که قدرت‌ها در تلاش برای یک نواخت کردن، به عکس دلخواه خویش می‌رسند، یعنی تضادها را چند برابر می‌گردانند. بنگرید به وضعیت امروز ایران و هر خواننده‌ای بنگرد به موقعیت پر از تضاد خویش در خانواده و در محیط اجتماعی، باشد که از دو وهم بدر آید: یکی این وهم علمی که اصحاب دیالکتیک تضاد بوجود آورده‌اند و،

بنابر، آن تضاد عامل رشد است و تضادها در رشد و جانشین یکدیگر شدن، راه را بر جامعه بی تضاد می‌کشایند. این حکم، علمی نیست، وهم است. حق با قرآن است که می‌گوید: حل هر تضادی از راه زور، به ایجاد تضادهای بیشتر ممکن می‌شود و فرعونیت در صورت ادامه، کار را به تخریب کامل می‌کشاند (۵). افزون بر این، وهم ترس از اختلاف‌ها و، در نتیجه، وهم وجود نداشتن راه‌حل و بدان گرفتار یأس فلسفی گشتن را ببار می‌آورد. در حقیقت اختلاف‌ها غیر از تضادها هستند: وجودشان لازمه رشد و ارتقاء و مفید است. توضیح این‌که:

راه‌حل در قدرت‌مداری بطور قطع وجود ندارد. قدرت بر تضاد بنیاد می‌گیرد و تضاد می‌زاید و هرگز نمی‌تواند بنیاد خویش را از میان ببرد. امید از همین بن بست همیشگی بوجود می‌آید که قدرت‌مداری هرگز به گشودن آن موفق نمی‌شود. این واقعیت که در قدرت‌مداری بطور قطع راه‌حل وجود ندارد، نه بدان معنا است که راه‌حل دیگری نیز وجود ندارد. قدرت‌مداری، امری اجتماعی است. راه‌حل آن و راه‌حل باز گرداندن تضادها به حد اختلاف‌های طبیعی و سودمند گرداندن آن‌ها وجود دارد. راه‌حل در توحید است که بنیاد استقلال و آزادی و مسئولیت انسانی است.

بر این بنیاد، اختلاف، زشت نیست، زیباست. جرم نیست حق است. استقلال و آزادی، تضادها را به اختلاف بر می‌گردانند و اختلاف‌ها را به اسباب تفاهم و رشد بدل می‌کنند. در پرتو مثالی راه‌حل قرآن روشن می‌شود: انسان خدا نیست. بنابراین کسی علم مطلق ندارد. در نتیجه هر باوری حقیقت مطلق نیست. از این‌جا به بعد دو راه‌حل بیشتر وجود ندارند: یا بر اساس قدرت‌مداری، هر کس باور خویش را حقیقت مطلق تلقی می‌کند و دیگری را مجبور می‌گرداند میان قبول آن و مرگ انتخاب کند. یا بر اساس توحید عمل می‌کند. یعنی در جریان یکی کردن باورهای گوناگون وارد می‌شود و این جریان را تا پایان می‌رود. به سخن دیگر، حقیقت خود را نسبی می‌شمارد و

می‌کوشد، با استفاده از حقیقت دیگری که با حقیقت او مختلف است، آنرا کامل گرداند. بدین‌سان اختلاف که بد و زشت پنداشته می‌شد، خوب و زیبا می‌شود. نعمت و نعمتی بزرگ می‌گردد. بدین‌قرار، تضاد که زاینده تضادها و مایه قهر و تخریب بود، با تبدیل شدن به اختلاف مایه رشد می‌گردد. اختلاف نژادها، زبان‌ها، رنگ‌ها و... و فرهنگ‌ها که با تبدیل شدن به تضادها، جهان ما را در قهر و ویرانی سراسر زشتی گردانده‌است، به گلستانی بدل می‌گرداند، همه زیبایی و رشد و شادی و امید.

پس اول باید طرز فکرها را که ساخته قدرت‌مداری هستند تغییر داد. از اختلاف نرسید. آنرا زیبا و دوست‌داشتنی شمرد و کوشید، بدان، راه رشد را هموار گرداند. مدارا با باوره‌های مخالف، قدم اول در این انقلاب بنیادی است. اما هنوز از روش قرآن دور است. باید بر حقانیت اختلاف در باور، در رنگ، در نژاد و... و در فرهنگ شهادت داد. و شهید ازلی و ابدی بر این حقانیت اختلاف‌ها خدا است.

ب- شهادت بر حقانیت اختلاف‌ها

این‌که امروز در ۵ قاره زمین، اختلاف، حق بشمار نمی‌رود، سری نیست که علنی شود. در همه جا، اختلافی از این اختلاف‌ها، مایه تبعیض و توجیه‌گر رعایت نکردن حقوق بشر است. در حقوق بشر اسلامی، این اختلاف‌ها به مثابه حق اساسی انسان آورده شده‌اند. از راه فایده ذکر، تکرار می‌شوند:

۱- خدا شهادت می‌دهد که در آفرینش، ملت‌ها، نژادها، زن، مرد، از آن‌رو گوناگون آفریده شدند تا از یکدیگر شناخته گردند (۶) و به یکدیگر کمال بجویند (۷)، وگرنه، کرامت آدمی به تقوی است.

۲- خدا شهادت می‌دهد که: اختلاف در رنگ و زبان، از آیات خدا است (۸):

« و از آیات او ... گوناگونی زبان‌ها و رنگ‌های شما است.»
پرندگان و چرندگان نیز گوناگونند (۹). حتی یک ملت نیز از طوایف گوناگون است (۱۰)

۳- به پیامبر فرماید بگو دین شما از آن شما و دین ما از آن ما (۱۱) و به صاحبان باورهای دینی، نمی‌فرماید بیائید از اختلاف در باور دست برداریم. می‌فرماید بیائید از حقی که در آن مشترک هستیم پیروی کنیم و خود را از پرستش اربابان رها گردانیم و (۱۲):

« و اگر (از این دعوت) روی گردانند آنان را به شهادت بگیرید که شما بر سر (این دعوت) ایستاده‌اید»

و از آن‌جا که راه‌حل تبدیل تضاد به اختلاف و ارتقاء به توحیدی عالی‌تر است و با زور و در زور، وجه مشترک از بین می‌رود و به شرح بالا نتیجه معکوس به دست می‌آید، در دین زور و اکراه را روا نمی‌بیند (۱۳):

«در دین اکراه نیست»

و در تعریف نفاق و منافق نمی‌گوید او کسی است که نظرش با نظر دیگران یکی نیست، بلکه می‌گوید، منافق کسی است که اختلاف را به تضاد تبدیل می‌کند (۱۴). از این‌رو بر دروغگوئی منافق خدا شهادت می‌دهد و از عموم دعوت می‌کند که بر دروغگوئی منافق شهادت بدهند (۱۵).

این شهادت، شهادتی بزرگ است زیرا با این شهادت است که نقش اجتماعی منافق از بین می‌رود. ماشین تبدیل اختلاف به تضاد از میان می‌رود و در نتیجه جامعه‌ها در حرکت عمومی خویش از اختلاف به توحیدی متعالی‌تر گذار می‌کنند.

این شهادت هر بار که نفس اماره آدمی را بر آن می‌دارد که اختلافی را به تضادی بدل سازد، جهاد اکبر می‌شود. انسان توحیدجوی، مستقل

و آزاد و استقلال و آزادی جوی، نیز همواره در معرض از خود بیگانگی قرارداد و نفسی که به قدرت‌مداری روی نمود، آسان اختلاف در نظر و در باور و در ... را به تضاد بر می‌گرداند و بدان مایه رشد و هم‌رانی را به عامل واپس رفتن و دشمنی بدل می‌کند. از این‌روست که به پیامبر می‌فرماید، روشی در پیش بگیر تا که نه تنها مخالف، موافق گردد، بلکه دشمن دوست شود (۱۶):

«نیکی را با بدی یکسان بدان. بدی را با بهترین روش دفع کن تا که دشمن با تو دوست بگردد.»

این شهادت، شهادتی در مقام عدل است. مسابقه در این شهادت، مسابقه در عدل و دادپرووری است. شهید باید نخست اختلاف را حق بشناسد و هر بار که کار اختلاف به تضاد کشید، برای بازگرداندن تضاد به اختلاف (از راه جستن حق و دادن حق به حق دار) بکوشد. امر به معروف و نهی از منکر که حق و وظیفه انسان است، شهادت دائمی است که، بدان، جامعه مانع از تبدیل اختلاف‌ها به تضادها، دوستی‌ها به دشمنی‌ها می‌گردد. تبدیل دین به ضد دین، وقتی همه جانبه است که امر به معروف و نهی از منکر خود عامل تبدیل اختلاف‌ها به تضادها می‌گردد. نشانه حاکمیت نفاق بر جامعه، همین است که اختلاف‌ها برای آن طرح و بیان می‌شوند که دست آویز توجیه جدائی و دشمنی و قهر بگردند. از این‌روست که در موازنه عدمی، جدائی وجود ندارد: جوینده توحید، جدا نمی‌شود. بر خط توحید استوار می‌ماند. با این استواری بر خط توحید، نه تنها محک شناسائی زورپرستان می‌گردد و آن‌ها را از راه تجربه به عموم می‌شناساند، بلکه مانع از آن می‌شود که جامعه راه را به کلی گم کند و در تضادها خصم آلودی یکسره گم گردد.

بدین‌قرار، معنای دیگر شهید به مثابه «امت وسط» روشن می‌گردد. امت وسط امتی است که اختلاف را حق می‌شناسد. با شهادت دائمی از تبدیل اختلاف به تضاد بیش از وقوع پیشگیری می‌کند و

بر فرض وقوع می‌کوشد. تضاد را به اختلاف برگرداند و آن را اسباب به فرار رفتن در راه توحید بگرداند (۱۷):

«و این‌سان شما را امت وسط قرار دادیم تا بر انسان‌ها شهید باشید و پیامبر بر شما شهید باشد.»

پیش از تبدیل اختلاف به تضاد، شهادت به امر به معروف و نهی از منکر تحقق می‌یابد و بعد از تبدیل اختلاف به تضاد، شهادت بگناه قضاوت، نقش می‌یابد:

ج- شهادت در مقام قضاوت

کار قضاوت اسلامی باز گرداندن حق به صاحب حق و بدان باز گرداندن تضاد به اختلاف و دادن حق به دارنده آن است. این معنا در قضاوت اسلامی به تفصیل شرح شد. در این‌جا، سه نوع شهادت مطالعه می‌شود: یکی شهادت قاضی، یکی شهادت بر قاضی و سومی شهادت نزد قاضی:

شهادت قاضی، باید بر علم استوار باشد و در مرحله تشخیص حق از هر ابهام و شکی پاک گردد و با قاطعیت تمام حق و دارنده آن را معین کند. شهادت در مرحله تعیین مجازات متجاوز با صدور حکم بر وفق از اصول راهنمای قضاوت، از جمله از اصل اثر مجازات بر کاستن از تضادها و تأمین صلح اجتماعی بیشتر باید پیروی کند. تفاوت این دو شهادت، تفاوتی است که میان کار علمی و کار هنری وجود دارد. در مرحله، تحقیق قاضی باید کار اهل دانش را بکند و در مرحله صدور حکم، باید به نقش هنرمند در آید، هنرمندی که اثرش تقویت بنیاد آشتی و تفاهم همگانی است.

شهادت بر قاضی به مراقبت عمومی در کار دستگاه قضائی و دفاع از استقلال آن است. این شهادت ضرورت قطعی در رعایت حقوق بشر، خصوص رعایت حق اختلاف در باور، در رنگ، در زبان، در

نژاد، در ملیت، ... و در فرهنگ، در یک جامعه و نیز در جامعه جهانی دارد. اگر مراقبت عمومی به عمل نیاید، اگر جامعه‌ای در دفاع از استقلال دستگاه قضائی سهل انگاری کند، دستگاه قضائی خود به یکی از مهمترین دستگاه‌های تبدیل اختلاف‌ها به تضاد بدل می‌شود. از این‌رو، مقرر است که قاضی همواره در معرض دید عمومی باشد و به محیط‌های این و آن گروه وابسته نگردد (۱۸) و نظارت و مراقبت همگانی ضامن درست کاری قاضی بگردد (۱۹)

وبالآخره شهادت نزد قاضی، شهادت در مرحله و در مقام تشخیص حق است. نه در این مقام و نه در هر مقام دیگری که شهادت سبب تشخیص حق و رسیدن حق به حق دار می‌گردد، نباید از آن دریغ کرد که فرمود (۲۰):

«کتمان شهادت نکنید. کسی که شهادت را کتمان می‌کند، دلی گناهکار دارد»

اگر قرآن می‌گوید، پنهان کننده شهادت، بدل گناهکار است از آن‌رو است که شهادت را هنر می‌شمارد و شاهدان صلح و دوستی (از راه احقاق حق) هنرمندانند.

د- هنرمندان شهیدان حق اختلاف

شهید دل بیدار و گوش باز و شنوا است. جامعه‌های بسیاری از این گونه شهید خالی شده‌اند و به قهر و تخریب عمومی، مراحلی که در آن، قهر فراگیر می‌شود و ملتی آتش بیار این قهر می‌گردد و بدان خویشتن را تباه می‌کند، باید برای شهید، کسی که قلب آگاه و گوش شنوا دارد، عبرت آموز باشد و به او بیاموزد چه نقش بزرگ و تعیین کننده‌ای در سرد کردن آتش قهر دارد که فرمود (۲۱):

«همانا در این امر واقع، (هلاک طایفه‌ها از راه زورمداری و قهر) پند و ذکری است برای کسی که دل دارد و این دل گوش شنوا این کس شهید است»

هنر می‌تواند در قهر و ویرانی نیز نقش تعیین کننده‌ای داشته باشد و به شهادت تاریخ داشته‌است. اما با توجه به ارزش‌هایی که در جریان تاریخ اعتبار خویش را از دست نداده‌اند، باید گفت وجه غالب در نقش هنر، نمودن چشم اندازهای نور یگانگی‌ها از یاد رفته است. نمودن معنویت نو، معنویت در آن یگانگی است که در ورای تضادها، به تصور هنرمندی که عارف است و عارفی که هنرمند است، می‌آید.

بدین کار، دستگاه‌هایی را که در جامعه اختلاف‌ها را به تضادها تبدیل می‌کنند، از کار می‌اندازد. کار هنر تجدید دائمی یگانگی و جلوه دادن زیبایی اختلاف‌ها در یگانگی است. جوهر هنر زیبایی و ارزش آن در بیان یکسانی نایکسانی‌ها است و بدین کار بیانگر زیبایی اختلاف‌ها است. هنر به ذات خویش صلح جو است. زیرا در همان حال که زیبایی و ارزش نایکسانی‌ها را نشان می‌دهد، بر تفاوت بنیادی اختلاف با تضاد شهادت می‌دهد و با همین شهادت، تواناترین عامل اجتماعی صلح و دوستی می‌گردد.

استبدادها، بخصوص استبدادهای توتالیتیر مخالف هنراند. زیرا هنر، ماورای مرزهای استبداد و بنابراین ماورای ممکن است. تمایل طبیعی هنر به بیرون رفتن از محدوده‌ها و مرزها است. از این‌رو هنر همواره تشنه استقلال و آزادی، خودانگیختگی، بیشتر است. هنر گلی است که در استبداد می‌میرد و با مرگ هنر، اختلاف‌ها که امری طبیعی و به شرحی که گذشت در جای خود زیبا و نیروی محرکه رشدند، به غده‌های سرطانی تبدیل و به تضادهای خصم آلود بدل می‌گردند: از این‌رو مرگ هر دوران و هر رژیم و هر جامعه‌ای با مرگ هنر در آن دوران و آن رژیم و آن جامعه آغاز می‌گردد. نخستین نشانه‌های خرابی کار یک رژیم را، در پژمردگی گلی باید جست که هنر است.

تحدید حیات ملی نیز با تحدید حیات هنری آغاز می‌گیرد. از این رو شهادت هنرمندان، منشور حیات در صلح و استقلال و آزادی و بسط استقلال و آزادی و رشد انسان در استقلال و آزادی است.

هنر عامل بسط استقلال و آزادی انسان‌ها در جامعه‌ها است. زیرا بومی که هنرمند می‌سازد، عنصر و یا عناصر مشترک، پدیده‌های گوناگون است. هنر ماندنی، هنری است که بوم آن یگانه‌تر باشد. بنابراین برای آن‌که اختلاف‌ها در وحدتی عمومی، زیبایی تمام خویش را بدست آورند، هنرمند ناگزیر در نهاد تضادها نیز یگانگی و هم‌آهنگی می‌جوید و با جستجوی این یگانگی سرشتی، تضادها را به اختلاف‌ها برمی‌گرداند و، بدین کار، جوهر استقلال و آزادی را می‌سازد. زیرا استقلال و آزادی در خلاصی از تضادهای خصم آلود و باز جستن این همانی سرشتی گوناگونی‌ها است و اثر هنری بنا بر طبیعت خویش، (فرا رفتن از حدها و مرزها) شهادت ملموس و پایدار بر این یگانگی نهادی، سرشتی، فطری است.

هنر با احکام جزمی ناسازگار است. هنرمند، قاضی ستمگری نیست که بنا بر رسم در مقام مطلق‌العنانی نشیند، بدون پرس و جو و اغلب غیابی، داوری کند و حاکم و محکوم بسازد. این امر، خاصه جامعه‌های استبدادزده است. در این جامعه‌ها بر اثر بسیاری تضادها، هر فرد و هر گروهی قاضی است. قاضی که به مقام خدائی هم قانع نیست. آن داور حکیم با دانش بی‌کران، قضاوت را به قیامت نهاده است و، در آن دادگاه عدل، از آدمی و اعضای او نیز می‌پرسد. حکم بعد از پرسش می‌آید. **در جامعه استبدادزده، همه قاضی یکدیگر می‌شوند و بدون پرسش حکم محکومیت صادر می‌کنند.** ریشه ذهنی استبداد در این از خود بیگانگی همگانی است. و هنرمندان، بت شکن این فرعونیتی هستند که در هر فرد جامعه استبدادزده وجود دارد. از این نظر هنر، پیامبری است (۲۲): مگر در تعریف پیامبری نمی‌گویند: اسطوره پرستی، ماندن در گذشته است و پیامبری رها کردن

جامعه از پرستش اسطوره‌ها و بدان به حرکت در آوردن جامعه در قلمرو توحید نوئی است. آن توحید که ساختمان آینده در گرو تحقق آن است. هنر، پیامبری است از آن‌رو که اثر هنرمند، هشدار و بشارت و امید است. بشارت به بازیافت استقلال و آزادی است. هنر در خود، دعوتی است به رهایی و چشم اندازی است از آینده‌ای دیگر، طرحی نو است ناممکنی است که ممکن شده‌است. شهادت هنر همین است: ممکن‌هایی که زورمداری ناممکن ساخته را ممکن می‌گرداند. پیام است: اگر جرأت کنیم از زور رها گردیم و رابطه‌ها مان رابطه‌های حق با حق می‌شوند و توحید می‌جوئیم و به فلاح می‌رسیم.

مأخذ و توضیح‌ها:

- ۱ و ۲- قرآن، سوره قصص، آیه‌های ۳ تا ۴۱
- ۳- اطرافیان فرعون، پیامبری موسی را فساد در ارض می‌خوانند (سوره اعراف، آیه ۱۲۷) و در سوره مؤمن آیه‌های ۲۴ تا ۴۵ از قول فرعون می‌گوید (آیه ۲۶): بگذارید موسی را بکشم می‌ترسم آئین شما را تغییر دهد. فرعون، در آن حال که عامل تضادها بود «مردم» را از اختلاف افکنی موسی می‌ترساند! هیتلر نیز می‌خواست نژادهای پست را از میان بردارد و برای نژاد اعلا، فضای حیاتی بوجود بیاورد.
- ۴- قرآن، سوره قصص، آیه ۴
- ۵- قرآن، سوره نوح، قسمت‌های آخر آیه‌های ۲۴ و ۲۸
- ۶- قرآن، سوره حجرات، آیه ۱۳
- ۷- قرآن، سوره‌های روم، آیه‌های ۲۰ تا ۲۲ و سوره فرقان، آیه ۷۴ و حج آیه ۵ و ...
- ۸- قرآن، سوره روم، آیه ۲۲
- ۹- قرآن، سوره انعام، آیه ۳۸
- ۱۰- قرآن، سوره اعراف، آیه ۱۶۰
- ۱۱- قرآن، سوره کافرون، آیه ۶
- ۱۲- قرآن، سوره آل عمران، آیه ۲۴
- ۱۳- قرآن، سوره بقره، آیه ۲۵۷
- ۱۴- قرآن، سوره منافقون، آیه ۸ و سوره نور آیه‌های ۱۰ تا ۲۰ و حشر آیه‌های ۱۱ تا ۱۳ و ...
- ۱۵- قرآن، سوره منافقون، آیه ۱
- ۱۶- قرآن، سوره فصلت، آیه ۳۴
- ۱۷- قرآن، سوره بقره، آیه ۱۴۳
- ۱۸- قرآن، سوره‌های مؤمنون، آیه ۷۱ و ص آیه ۲۶

۱۹- قیام به شهادت در همه وقت و همه جا وظیفه و حق است بخصوص وقتی پای قضاوت در میان می‌آید و دفاع از حق و استقرار میزان عدالت در جامعه را آسان می‌گرداند. قرآن (سوره زمر آیه ۶۹) آنان را که به شهادت‌ها قیام می‌کنند، بهشتی می‌خواند و فرمود: همه شما مسئولید.

۲۰- قرآن، سوره بقره، آیه ۲۸۳

۲۱- قرآن، سوره ق آیه ۳۷

۲۲- قرآن در سوره بقره آیه ۲۱۳ می‌گوید مردم یگانه بودند، در تضادها از یکدیگر بیگانه شدند.

شهادت و مشکل رشد

مسئله رشد، مهمترین مسئله زمان و آینده است. بزرگی مشکل از جمله بدین خاطر است که ترقی اسطوره گشته و به نام «ترقی» می‌کنند، آنچه می‌کنند. «رشد کرده‌ها» نیز در بحراند یعنی خود قربانی خدائی هستند که ساخته‌اند. راستی آن‌است، که رشد مثل دین، مثل ایدئولوژی، مثل دولت، مثل ماشین، مثل ... برای انسان بود، اما سرانجام بر انسان چیره گشت و خدای او شد. چگونه؟ مشکلی دیگر است و جداگانه موضوع بحث خواهد شد.

و قرآن می‌گوید (۱):

«راه رشد و راه «غی» به آشکاری از یکدیگر جدا و مشخص گشتند»

در جدائی راه رشد از راه سرکشی، چند اصل مفروض است: قابلیت رشد ذاتی انسان است. قابلیت انتخاب یعنی استقلال و آزادی ذاتی انسان است. استعداد تشخیص ذاتی انسان است. استعداد علم ذاتی انسان است. هوشمندی و خردمندی ذاتی انسان است. استعداد راه جوئی و رهبری ذاتی انسان است. مسئولیت انسان از استقلال و آزادی و دیگر حقوق او جدائی ناپذیر است. و در نتیجه انسان اصیل است: سرشت انسان توحید است.

نباید پنداشت که اصل‌های بالا از راه استنتاج به دست آمده‌اند. یک به یک در قرآن بیان شده‌اند. این در قرآن است که انسان اصالت می‌جوید.

۱ - انسان در قرآن

باورهای استبدادی، بخصوص استبداد فراگیر، با نفی اصالت انسان آغاز می‌گیرند. وقتی کلیسا به قدرت استبدادی، استبداد فراگیر، بدل گشت و دین مسیح را در بیان قدرت از خود بیگانه کرد، به تضاد گرائید و بر این باور شد که بر اثر گناه آدم، هر انسانی با گناه به دنیا می‌آید. اندک شماری از راه لطف خدائی به رستگاری می‌رسند و اکثریت بزرگی در گمراهی زاده می‌شوند و می‌زیند و می‌میرند. باورهای استبدادی دیگر نیز همه بر تضاد بنا می‌گیرند. اصالت را از انسان می‌گیرند. دست کم در دوره از خود بیگانگی، اصالت را از او می‌ستانند و او را «بازیچه» جبرها می‌گردانند.

از این‌رو، چه در فلسفه الهی و چه در فلسفه مادی، سخنی که به انسان گفته می‌شود، یکی است. «خود را بشناس». کلیسا این سخن را از فیلسوفان یونان گرفته و از آن خود کرده بود. مرادش این بود که: انسان، گناه اولیه را در خود بشناس، ببین که راه به رستگاری نداری مگر...

سخن علی: «خود را بشناس تا خدا را بشناسی» صحیح آن سخن غلط است. خود را بشناس و ببین هستی بزرگ در وجود کوچک تو است (۲)، خود را بشناس، استعدادهای خویش را بشناس، استعداد رشد خویش را بشناس، استقلال و آزادی خویش را بشناس... سرشت و فطرت توحیدی خویش را بشناس، خدا را خواهی شناخت. از این‌رو بود که باور به اصالت انسان از بیان علی پیدا شد (۱۳). این‌سان، انسان مأیوس، درمانده، کارپذیر، «بازیچه نطع وجود»، موجود ناتوانی که سرشتی ساخته و پرداخته از تضاد دارد و کارش تخریب و انحطاط است، انسان جبرزده‌ای که ساخته فلسفه و دین از خود بیگانه بود، مقام خلیفه‌اللهی را باز می‌جست:

در مجلس خبرگان، سخن از این امور به میان آمد. سخن از این سخن خدا رفت که انسان خلیفه خدا است. آن‌ها که در تدارک استبداد فقیه بودند، به فغان آمدند که این چه سخن است؟ آدم به عنوان نبی، خلیفه خدا شد. آیا خدا اول نبی آفرید و بعد او را به اندام انسان در آورد؟ یا انسان آفرید و به او پیامبری داد؟ ناگزیر باید می‌پذیرفتند که اول انسان را آفرید و از راه فیض و به خاطر هدایت بدو پیامبری داد. آیا انسان را با استعداد رهبری آفرید یا بدون این استعداد؟ ناگزیر باید می‌پذیرفتند که با استعداد رهبری آفرید وگرنه پیامبری را نمی‌شد به او داد. نتیجه این می‌شد که پس استعداد رهبری در همه هست. چون ذات انسان را از جمله با این استعداد سرشته‌اند اگر در همه هست به ناگزیر اصل بر «امرهم شورای بینهم» است. با های و هوی از ادامه بحث جلوگیری می‌کردند. می‌گفتند: خدا آدم را آفرید. با استعداد رهبری آفرید. اما این استعداد در همه یکسان نیست. استعداد پیامبری خاص برگزیده‌های خدا است. به آدم این استعداد را داده بود. بنابراین به صفت پیامبر او را خلیفه قرار داد.

از آن‌جا که راه دلیل را تا نیمه آمده بودند: پذیرفته بودند که انسان با استعداد رهبری آفریده شده‌است، باید که بحث دنبال می‌شد:
اگر آدم پس از پیامبری مقام خلیفه‌اللهی می‌یابد، چرا خدا پیش از آفرینش او می‌گوید: (۴):

«همانا من در زمین خلیفه قرار می‌دهم»

چرا نمی‌گوید، انسان‌ها را می‌آفرینم و از آن‌ها یکی را بر می‌گزینم و به او پیامبری می‌دهم؟ مگر پیامبر مأمور فساد در زمین و خونریزی‌ها است؟ اگر آدم به صفت پیامبر، خلیفه خدا شد چرا فرشتگان پرسیدند آیا باز می‌خواهی موجودی را بیافرینی که بر زمین فساد بگسترده؟ و خون‌ها بریزد؟ پرسشی که هرگز پاسخ نیافت و بحثی که به زور بریده شد و بی‌دنباله ماند ...

که سخن حق بی‌پاسخ است.

و برای این که انسان بتواند به مثابه خلیفه خدا، اصالت بجوید مسئولیت بر عهده بگیرد، باید مستقل و آزاد باشد و استقلال و آزادی باید سرشت او باشد به سخن دیگر نباید از تضاد سرشته شده باشد. زیرا تضاد جبر را بر انسان حاکم می‌کند. از این روست که می‌گوید (۵):

«فطرت خدائی که انسان را به آن سرشت.»

و این فطرت توحید است (۶).

خلیفه خدا، با سرشتی توحیدی و آزاد، دارای استعداد علم و بیان است (۷). و هدایت بین او و خدا است: در نفی هرگونه استبداد در نفی هرگونه سلطه‌جوئی انسان بر انسان، و برای آزاد کردن انسان، سخن گمشده قرآن این است که هیچ کس دیگری را هدایت نمی‌کند. حتی پیامبران باید بدانند هدایت کار خدا است (۸). این هدایت که تنها کار خدا است، به همه داده شده است و از دو راه: هر پدیده‌ای را با استعداد رهبری سرشته است (۹) و از راه کمال فیض، بعثت را اصل گردانده و به پیامبری راه رشد را از راه غی به آشکاری جدا ساخته است. بنابراین هدایت خدائی همیشگی و بر جاست هر انسانی به عمل خویش یا راه رشد می‌یابد و می‌رود و یا به راه سرکشی می‌افتد و گرفتار جبر قدرتمداری، در تاریکی‌ها گم می‌شود. (۱۱):

«هر کسی هدایت می‌جوید، همانا برای خویش هدایت می‌جوید و هر کس گمراهی می‌جوید، خویشتن را گمراه می‌سازد.»

هنوز در زمان ما و در هیچ کجا نیز پذیرفته نیست کسی را بر دیگری، حق هدایت نیست. آن‌ها که خود را نخبه می‌پندارند، گمان می‌کنند خدای دیگرانند و آن‌ها که «عوام» هستند نیز باور کرده‌اند باید توسط «نخبه‌ها» هدایت شوند. نتیجه: از خود بیگانگی همگانی. استعدادها وقتی آزاد می‌شوند و اثرهای ماندگار پدید می‌آورند که اندیشه را از جبر این باور دروغ که هدایت دیگران با آن‌ها، رها می‌سازند. در نظر و عمل می‌پذیرند که هدایت کار خدا و هر فرد است.

آدمی وقتی از بُن دندان باور کرد که نمی‌تواند دیگری را هدایت کند در کار علمی، یا هنری، در اندیشه و عمل سیاسی، در کار تربیتی و ... خود را از جبر زور فرموده «من باید دیگران را رهبری کنم» رها می‌کند. در پی آن می‌شود که حق را بیابد بگوید یا بنویسد، یا در اثر هنری پیروراند. این اثر است که ماندگار می‌شود و به روزگاران اثر می‌بخشد.

اما مسئولیت، با فرض جبر و اکراه، معنی خود را از دست می‌دهد. اقتضای مسئول بودن، استقلال در گرفتن تصمیم و آزادی در گزیدن نوع تصمیم و عمل به آن است. از این رو هر باور و عملی که با اکراه و فریب همراه باشد، غی و گم شدن در تاریکی‌ها است که فرمود (۱۲):

«در دین اکراه نیست».

اجبار به کردار نیک و به پذیرفتن پندار نیک نیز رستگاری نمی‌آورد، گمراهی می‌آورد. این کار انکار اصالت انسان، و مسئولیت او است. بنابراین انسان با زور رشد نمی‌کند، ناچیز می‌شود. از این روست که در باور آوردن و در حق کار و حقوق دیگری که با فطرت انسان سر و کار دارند، حق فرد بر حق جامعه تقدم می‌جوید. اما در حقوقی که هستی جامعه و عادلانه بودن رابطه‌ها به رعایت آن‌ها است، حق جامعه تقدم پیدا می‌کند. بدین سان این دو حقوق همگنی پیدا می‌کنند و رابطه فرد با جمع، رابطه حق با حق می‌شود و تفاهم و تعاون با یکدیگر، همگانی می‌گردد. جامعه «امت واحد» می‌شود (۱۳).

و بدان خاطر که استعداد رهبری در سرشت انسان است، نخبه‌گرایی باطل می‌شود: اقلیتی از ملت و نژاد خاص، یا از خمیره ویژه یا ... که برگزیده شده باشند وجود ندارد.

پیامبران از میان امی‌ها برانگیخته می‌شوند (۱۴) و عهد خدا به ستمکاران نمی‌رسد (۱۵). با پیشی گرفتن در علم، در عدل، در تقوی،

در رهبری (به معنای شهید و بشیر و نذیر) (۱۶) هر کس می‌تواند به رهبری جامعه برسد و بیشتر از این، در تاریخ، امامت بجوید. خدا به این‌همه بر اصالت انسان شهادت می‌دهد (۱۷):

«به تحقیق انسان را در زیباترین و متناسب‌ترین اندازه‌ها آفریدیم.» و به خود تبریک می‌گوید که انسان را در کمال زیبایی آفریده‌است (۱۸):

«... پس مبارک باد بر خدا که بهترین آفریننده‌ها است» و به انسان‌ها بشارت می‌دهد که آن روز زیبایی و کمال آن‌ها بکمال است که از مالک سود و زیان یکدیگر شدن، رها گردند. آن روز، رستاخیز است (۱۹). سرانجام رشد همین است.

۲- مشکل رشد

روشن گشت که استعداد رشد ذاتی انسان است. به سخن دیگر انسان برای رشد نیست. رشد برای انسان است. رشد خدای انسان نیست، در خدمت انسان است. استعدادی است در آدمی. بنابراین هدف آن باید رساندن انسان به کمال باشد. از این‌رو باید راه رشد را از راه تخریب به روشنی مشخص کرد. و قرآن چنین می‌کند:

الف- راه رشد:

اسلام و قرآن، راه رشد در آزادی هستند (۲۰) رشد به توحید و توحید خلاصی از شرک است (۲۱) و راه رشد، به خلاصی از سلطه و رهبری فرعون (۲۲)، به عقل مستقل و آزاد، به دوری از شرها (تخریب، جنگ و ...) زشتکاری‌ها، بدی‌ها، عصیان‌ها، (۲۳) به بیرون رفتن از جامعه‌ای با نظام استبدادی (۲۴) به مبارزه با فرعونیت (۲۵) و رهبری در خط توحید (۲۶) و پیش خود داوری نکردن

(۲۷) به تحقیق در پدیده‌ها و به علم جوئی، تحقق پیدا می‌کند (۲۸).
با این کارها، جامعه از تاریکی‌ها به روشنائی گذر می‌کند (۲۹).

ب- رام غی:

تکذیب حق بعد از علم به آن (۳۰)، استکبار بر روی زمین، تضادهای اجتماعی و پیدایش مستکبرانی که مستضعفان را به فریفتاری و زور، رام و فرمان‌بردار می‌گردانند (۳۱)، پیروی از فرعونیت (۳۲) واداشتن به دنباله روی از راه مکر و فریب (۳۳)، از میان برخاستن پرس و جو و بحث و شور در جامعه (۳۴)، از بین رفتن اختیار و در نتیجه ضایع شدن حس مسئولیت (۳۵) اصالت جستن قدرتمداری و جباریت و زورگوئی (۳۶)، پندار و گفتار و کردار از روی جهل (۳۷)، شهوت‌پرستی، اغواپذیری (۳۸) و دور شدن در تاریکی‌های جهل، و در نتیجه این‌ها همه، تبدیل شدن جامعه به افرادی که هر یک مدعی و قاضی یکدیگرند (۳۹) در دادگاه غیابی که در ذهن خود، در خواب و بیداری دائم برقرار و بر کار است، برضد یکدیگر حکم‌های غیابی صادر می‌کنند و به اجرا می‌گذانند. راه غی همین است.

از راه رشد برویم و در جامعه‌های امروز به دیده تحقیق و عبرت تأمل کنیم، آیا مشخصه‌های رشد نکرده‌ها را مشخصه‌های بالا نمی‌یابیم؟ اگر در مجموعه جامعه بشری ما، میزان تخریب بر میزان سازندگی فزونی گرفته‌است، به معنای آن نیست که جامعه جهانی ما در مجموع به راه غی می‌رود؟

اهل دانش اجتماعی، از راه انتقاد مفاهیم «امپریالیسم» و «سلطه» و «وابستگی» یا «مرکز و اقمار» به سخنی رسیده‌اند که در اقتصاد توحیدی از زبان قرآن شرح شده‌است: در طبیعت از هر چیز به اندازه وجود دارد. بنابراین، ندرت یک امر اجتماعی است. از خود

می‌پرسند با وجود آن‌که دستگاه‌های تولیدی موجود برای آن‌که بشریت را از تنگدستی بدرآورند، کافی هستند، چرا نابرابری‌ها و جنگ و تخریب و قحطی و ... بیش از هر زمان است؟ و نتیجه می‌گیرند که راهی دیگر باید جست. این ساختار ذهنی انسان و رابطه جامعه‌ها است که باید تغییر داد. راه‌حل قرآن کدام است؟

۳- مانع بزرگ رشد:

راه رشد در استقلال و آزادی، قرآن است اما قرآن در بحث از رشد و غی، به مشکلی، بیشتر می‌پردازد و موضوع شهادت قرار می‌دهد و آن نظام استکبار و استضعاف و ساخت ذهنی است که انسان در این نظام پیدا می‌کند. تغییر این ساخت ذهنی را قدم اول در بازگشت از راه غی به راه رشد، از تاریکی به روشنایی می‌شناسد:

ساخت ذهنی که انسان در نظام استبدادی پیدا می‌کند، ساخت یک دادگاه است. دادگاهی که در آن قاضی و مدعی یکی است و او خیر مطلق است. متهم غایب است. قاضی در همان حال که مدعی است، وکیل متهم نیز هست. به جای او به پرسش‌های قاضی پاسخ می‌دهد. خود حکم و خود آن‌را اجرا می‌کند. یکی از دو بنیاد از راه رشد به راه غی بازگشتن، همین ساخت ذهنی است. این ساخت در پی زورمداری پیدا می‌شود. جامعه از رشد مانده، جامعه‌ای است که، در آن، همه قاضی هستند و پرس و جو وجود ندارد. در نتیجه هر کس خیر خود را در شر دیگری می‌جوید. این جامعه به آسانی به استبداد تن می‌دهد و در استبداد به راه غی می‌رود، در تاریکی‌ها گم می‌شود. اولین نور، شکستن این ساختار و رهائی از آن است.

خدا به آدم اسماء آموخت و به او گفت در بهشت بزی. اما به میوه ممنوعه نزدیک مشو. ساخت ذهنی که ما آدمیان پیدا کرده‌ایم سبب گشته که بگاه قضاوت در باره هر پنداری و هر گفتاری و هر کرداری،

همان کار را بکنیم که آدم کرد و از خود بیگانه گشت. اهل دین می‌گویند، چون اطاعت نکرد رانده شد و جانبداران «منیت» انسان می‌گویند، انسان عصیان کرد و ارزش او به این عصیان است ... انسان با سرشتی که داشت در بهشت رشد می‌کرد. رشد نیازمند عصیان نیست. عصیان تخریب و تخریب ضد رشد است. انسان در بهشت، در قید نبود، و گرنه نمی‌توانست اطاعت نکند. مستقل و آزاد بود. بنابراین، اطاعت به معنای پیروی از قدرت محل نداشت. این برداشتها به استناد گزارش تورات از رانده شدن آدم از بهشت است که در نظر اهل دین نیز، جای گزارش قرآن را گرفته‌است. دو گزارش را با هم مقایسه می‌کنیم:

الف- گزارش تورات درباره هبوط آدم:

«بیهوه (خدا) آدم را گرفت و در باغ عدن قرارداد تا باغ را باغبانی کند. و به آدم دستور داد: «تو می‌توانی از همه میوه‌های درخت‌های باغ به جز درخت شناسائی نیک از بد. زیرا روزی که تو از این میوه درخت بخوری، به طور یقین همان روز خواهی مرد ... مار حيله‌گرترین جانور بهشت بود. او به زن گفت: آیا خدا به شما گفت که از میوه‌های همه درخت‌ها می‌توانید بخورید؟ زن پاسخ داد: «ما از میوه‌های همه درخت‌ها می‌خوریم جز میوه درختی که در وسط باغ است. خدا به گفته است: به میوه این درخت دست نزنید و از آن نخورید. زیرا خواهید مرد. مار به زن گفت: «نه، شما هرگز نخواهید مرد. خدا می‌داند روزی که شما از میوه آن درخت بخورید، چشمان شما باز خواهند شد و شما مثل خدا خواهید شد. نیکی را از بدی خواهید شناخت». زن دید که میوه درخت، خوردن را خوش است. چشم جهان‌بین خواستی و تحصیل هوش خردمند آرزو کردنی است. میوه را چید و از آن خورد و به شوهر خویش که با او بود، داد. او نیز خورد. چشمان هر دو باز شد

و دانستند که عریانند ... صدای یهوه را شنیدند که در سپیده از باغ عبور می‌کرد. مرد و زن در میان درختان باغ، پنهان شدند.
اما یهوه گفت: «چه کسی به تو آموخت که عریانی؟ آیا از میوه درختی خوردی که تو را از خوردنش منع کرده بودم؟» مرد پاسخ داد: «زنی که تو همسر من گرداندی میوه درخت را به من داد و من از آن خوردم»...

یهوه از زن پرسید: «تو این کار را کردی؟» زن پاسخ داد: «مار مرا فریب داد و من از آن خوردم». یهوه به مار گفت: «چون تو این کار را کرده‌ای، در میان جانوران، نفرین شده تویی. تو بر شکم راه خواهی رفت و همه روز خار و خاشاک خواهی خورد. میان تو و زن و میان اخلاف تو و اخلاف زن مودت قرار می‌دهم. زن تو را از سر خواهد کوبید و تو او را از پاشنه پایش خواهی زد.» و به زن گفت: رنج تو را افزون کنم. بخصوص رنج زایمان. تو پسران در درد و رنج خواهی زائیدی. هوس تو، تو را به سوی شوهر خواهد کشاند و او بر تو مسلط خواهد شد.»

و به مرد گفت: «چون تو به حرف زنت گوش کردی و از میوه درختی خوردی که بر تو ممنوع کرده بودم، بر اثر تقصیر تو، زمین نفرین شد و تو با کار رنج آور، غذای خود را از آن به دست خواهی آورد. همه روز زندگی تو، زمین خار و خاشاک خواهد رویاند و تو از علف مزارع خواهی خورد. با عرق جبین است که نان توانی خورد. تا وقتی به خاک برگردی (بمیری) زیرا تو از خاک به عمل آمده‌ای، تو از خاکی و به خاک باز می‌گردی.»

و یهوه گفت: «آدم، مثل یکی از ماها شد. اکنون نباید که دست دراز کند و از میوه درخت هستی بچیند و به خورد و زندگی ابدی بجوید.» یهوه آدم را از باغ عدن براند تا به او به کشت زمینی بپردازد که خود از آن بود. آدم را براند و در خاور باغ عدن کرد و بیان و شعله

تیغ چرخان را به دیده بانی و نگهبانی نهاد تا از درخت هستی نگهبانی کنند. (۴۰)

ب- هبوط آدم به شهادت قرآن:

«به آدم گفتیم تو و همسرت در بهشت سکنی گزینید و از خوردنی‌ها هر چه را می‌خواهید بخورید. اما به این درخت نزدیک نشوید وگرنه از ستمکاران می‌گردید. شیطان آن دو را بفریفت پس آن‌ها را از بهشتی که در آن بودند بیرون راندم و به آن‌ها گفتیم فرود آئید. در این زمین دشمن یکدیگر می‌شوید. تا عمر سرآید اسباب آرامش و آسایش را خواهید یافت. آدم از پروردگار خویش کلماتی دریافت و پوزش جست و خدا پوزش او را پذیرفت که خدا پوزش‌پذیر مهربانی است. گفتیم همه فرود آئید. تا هدایت از من به شما برسد. پس آن کس که از هداitem پیروی کند، او را نه بیم و نه حزن باید.» (۴۱)

اما شیطان به چه چیز آدم و حوا را فریفت؟ شیطان به وسوسه غیرت آن دو را فریفت (۴۲):

«خدای شما، شما را از خوردن میوه این درخت نهی می‌کند، که مبادا دو فرشته گردید یا عمر جاویدان بیابید. پس آن دو را به غرور راهبر شد و چون از میوه آن درخت چشیدید...»

غرور نابرده رنج به امید گنج در پی سراب رفتن است. شیطان، آدم را به این غرور فریفت که کمال در بیگانگی از خویش است و با این کار جامه کمال از تن زن و شوی بدر آورد و آن دو را عریان برجا گذارد (۴۳). مقایسه این دو گزارش، تفاوت دو برداشت از انسان را روشن می‌کند: در برداشت تورات، اصل بر دوگانگی است. انسان در کار همسری و رقابت با خدا است. یکی از دو میوه را خورده و قوه تشخیص نیک از بد را پیدا کرده بود. اگر میوه درخت حیات را نیز می‌خورد، خدائی در میان خدایان می‌شد.

بنابر شهادت قرآن، آدم با استعداد تمیز خوبی از بدی آفریده شده است (۴۴) و پیش از آن که به بهشت در آید، علم آموخته و در مسابقه دانش بر فرشتگان پیروز شده و فرشتگان پیشارویش به خاک تواضع افتاده‌اند (۴۵). بنابراین به آرزوی فرشته شدن، روی به میوه ممنوعه آوردن، در بیگانگی با خویش فروافتادن است. در بیان تورات، انسان در تضاد با خدا در پی جبران نقص خویش، به میوه درختی میل می‌کند و میوه آنچه را ندارد به او می‌دهد: قوه تمیز خوبی از بدی. خدا را که هراسان کار آفریده خویش است بر آن می‌دارد که او را از بهشتش براند. نکند از میوه درخت هستی نیز بخورد و همتای او گردد.

در بیان قرآن، انسان با جاودانگی بخش گمان بردن پدیده‌ای در بیرون خویش و با فراموش کردن آنچه خود داشت، بنابراین، با انکار اصالت خویش، توانائی از دست می‌دهد و ناتوان می‌شود. راه رشد، پرورش استعدادهای خویش است. اما او می‌خواهد غیر خویش بگردد، به این گمان که خود ناقص و غیر خود کامل است. این ثنویت را اصل راهنما کردن و بدان، بریدن از اصل و در بیگانگی شدن با خویش آدم و حوا را، قرآن «غی» می‌خواند (۴۶)

اینک به خاصه‌های غی که قرآن بر می‌شمرد، باز گردیم: هر یک از آن‌ها نوعی از انواع انکار اصالت خویش است. انکار استعدادهای خویش و ضایع گرداندن آن‌هاست. از بیگانه تمنا کردن همه آن چیزها است که سرشت انسان را تشکیل می‌دهند. راست راه، پروردن استعدادها و کمال یابی است. کج‌راه، بیهوده گذاردن استعدادها و از بیگانه طلب کردن است. چراکه خویشتن را گرفتن رابطه قوا گرداندن و گرفتار ویران شدن و ویران کردن است. این کج‌راه به سقوطی می‌انجامد که خود آزموده‌ایم. سقوط و هبوط آدم، همین سقوط بود راه کمال را رها کرد و راه نقص و کاستی را پیش گرفت.

در دو دین پیشین، با اخذ از اساطیر یونان که بنا بر آن‌ها پرومته آتش مقدس را از خدایان ربود و به انسان داد، خود را خود بشناس،

شعار شد. بنابراین شعار انسان آنچه را ضرور رشد به کمال و صیر به خدا است را ندارد. از غیر خود باید به دست بیاورد. و از آنجا که رانده شده و در زمین نفرین شده با گناه زاده می‌شود با زن که همدم مار نفرین شده‌است، دمخور است و رنج کار را باید ببرد. درمان دردش در بیرون او، در غیریت است. در اسلام، خدا را خود بشناس شعار است. واقعیت‌های زندگی پیشینیان و ما امروزیان، شهادت می‌دهند که پدیده اجتماعی از رشد ماندگی، همواره با انکار اصالت انسان، با بیگانگی از خود همراه است. زورمداری با از اصالت انداختن انسان و اصالت دادن به زور، قرین است. استبداد با تحقیر انسان و به خدمت قدرت و اسطوره‌های دیگر در آوردن انسان همراه است. در استبداد، قاعده بر این جاری است که سود و زیان را از دیگری، از غیر باید جست. در نتیجه اصل بر پیش داوری و پیش خود داوری است. نمود و بروز روشن واپس رفتن، کمال را به نقص و زیبایی را به زشتی فروختن، پیش خود، داوری است. آدم پیش خود، داوری کرد. آن هم نه در حق موجودی که در او بتوان گمان بد از لحاظ بدخواهی و دشمنی برد، بل در حق خدائی که هستی بخشیده و سرشت او را با استعدادها و فضل‌ها که خدائی هستند، عجز کرده بود. یک جانبه مدعی و قاضی شد. خدا را در حق خود به بدخواهی متهم کرد. از یاد برد، با این کار، به نقص و نقص بزرگی در خود حکم می‌کند. برای جبران این نقص، خدا را پیش خود محکوم و امر او را بی اعتبار کرد و از میوه ممنوعه خورد. این میوه همان میوه تلخ غی، قدرتمداری، بود. با خوردن این میوه بود، که نقص‌ها را عریان و آشکار در خود دید. از میوه کمال طلبی از یک رابطه، رابطه قوا، خورد و به جای کمال نقص یافت. پرسش و چون و چرائی را لازم ندید. در پی آن نشد که درخت را بشناسد، به سخن غرورآوری، فریب خورد. کمال به نقص و زیبایی توحید را به زشتی تضاد فروخت.

در پی او، فرزندش از کار پدر تجربه نیاموخت و همان کار را تکرار کرد: قدرت‌مداری بر این پیش‌داوری بنا می‌گیرد که توانائی‌ها در انسان نیست. این استعدادهای خویش نیست که باید پروراند. آن‌را باید از دیگری ستاند. از پدیده دیگری گرفت. این باور و راهی که پیش‌داوری می‌گذارد، باور به ناتوانی و راه دوری گرفتن از رشد است. مشکل بشریت امروز، هنوز همان مشکل آدم و قابیل است. باری، قابیل بر اساس همین پیش‌داوری، هابیل را پیش‌خود، متهم و محاکمه و محکوم به اعدام کرد و حکم را نیز به اجرا گذاشت (۴۷). انسان امروز نیز به رشد خویش، قدرت است که بزرگ می‌کند. و این کار را با تخریب خویش و منابع طبیعت و خود طبیعت می‌کند. زمان رشد، آن روز فرا می‌رسد که ساخت ذهنی انسان‌ها، به انقلابی، دیگر شود. از آن پیش‌داوری خلاص گردند و از این پیش‌خود داوری بی‌سایند. تا این ذهنیت هست در بحبوحه تمدن، استبداد و جنگ و ویرانی و قحطی و تحقیر همه جانبه و نابرابری‌های روزافزون هستند.

اروپا، در دوران رنسانس، باور به برداشت تورات را رها کرد، شهادت قرآنی را پذیرفت (۴۸) و به اصالت انسان عقیده پیدا کرد. معنائی که به اصالت انسان داد، همان باور به وجود استعدادها و فضل‌ها در انسان و امکان پرورش آن‌ها و دستیابی به کمال بود (۴۹). این شد که از راه غی به راه رشد باز آمد. اما، از نو، به بیراهه رفت. توانائی را در قدرتمداری گمان برد و بزرگ کردن قدرت را جانشین رشد خویش کرد. به سلطه‌گری پرداخت، از خود بیگانگی جست و ... اگر انسان‌ها خود را از آن پیش‌داوری و این پیش‌خود داوری، آزاد می‌کردند و بنا بر مورد زمانی خود را خیر مطلق و دیگری را شر مطلق و گاهی خود را ناتوانی مطلق و دیگری را قدرت مطلق نمی‌شمردند، استعداد پرس و جو و تحقیق را که بدان پیش‌داوری و این پیش‌خود داوری تباه گشته، باز می‌جستند، دنیای ما، دنیای، نا

برابری‌ها، جنگ‌ها، قحطی‌ها، کینه‌ها و ... نبود. مرزهای گوناگون نبودند. انسان بود، در خویشتن خویش و به راه رشد بود. زیباترین آفریده‌ها بود. صلح بود، امید بود. شادی بود. گوناگونی‌ها در بوم یگانگی به هستی رنگ‌ها و زیبایی‌ها می‌دادند.

اگر انسان‌ها، از راه شهادت بر نفس و مبارزه با کیش شخصیت، از آن پیش‌داوری و این پیش‌خودداوری‌ها رهایی‌شدند و دائم به یاد می‌آوردند که اصیل و با اصل هستند و روش و ساخته‌ها و دست‌آوردها و هیچ پدیده‌ای را اسطوره نمی‌کردند و خدای خویش نمی‌ساختند، بیاد می‌آوردند که دین را، ایدئولوژی را، علم را، ترقی را، اصالت انسان را، شخصیت را ... اسطوره کردن، بدون حکم قطعی صادر کردن بر ناتوانی انسانی که خود هستند، ممکن نیست. بت چگونه خدا می‌شود اگر انسان خویشتن را حقارت و پستی محض نشمارد؟ آن میوه ممنوعه که به محض خوردن، آدمی را عریان و غرق زشتی‌ها می‌گرداند، همین است. تا به ناچیزی و بی‌مقداری خویش حکم قطعی نکنی، از آن میوه ممنوعه نمی‌توانی خورد. و تا خوردی، همان حقارت‌ها را در خودخواهی یافت که تصور دروغی بیش نیستند که با خوردن میوه ممنوعه غیریت، واقعیت پیدا می‌کنند.

اگر تنها، پیش از صدور حکم به یاد بیاوریم که پرسشی و تحقیقی لازم است و پرسش و تحقیق را روش همیشگی خویش می‌کردیم، اگر نخست از خود می‌پرسیدیم و مطمئن می‌شدیم که دادگاه تشکیل داده در ذهن را، بر اساس حکم قطعی به وجود کمی و کاستی در خود، تشکیل نداده‌ایم و درباره دیگری، دیگران، جامعه خودی، جامعه‌های دیگر، جهان هستی، بر اساس آن حکم داوری نمی‌کنیم، اگر می‌دانستیم که بر پیش‌داوری و با پیش‌خود داوری، دیگری نیست که محاکمه می‌کنیم خود مائیم که محاکمه می‌کنیم و سود و زیان کار پیش از آن‌که به دیگری برسد، به خود ما می‌رسد، اگر قابیل این را می‌دانست، اگر

بر نفس خود شهادت می‌داد و روشن می‌دید که حق هابیل، حق خود او است، برادر را نمی‌کشت. اگر حق من را با من حق، عوض نمی‌کرد، اگر مرام من را با من مرام عوض نمی‌کرد، اگر در بند تضاد نمی‌افتاد و با توحید بیگانه نمی‌شد، انسان می‌ماند، با بزرگی و زیبایی که انسان را است وقتی دوست می‌دارد. اگر قابیل‌های زمان ما این تغییر بزرگ را در خود بوجود می‌آوردند، انسان‌ها که ما بودیم، به بهشت خود بودن و در خود رشد کردن، باز می‌گشتیم و جهان دیگر می‌شد. آن تغییر بزرگ که تا جامعه‌ها و در آن‌ها، انسان‌ها در خود بوجود نیاورند، خدا چیزی را در آن‌ها تغییر نمی‌دهد، همین است (۵۰) شهادت خدا برای آسان کردن این تغییر به بعثت پیامبر است و شهادت انسان به امامت و پیشی جوئی در علم و داد و تقوی، بنابراین، رشد، بدون غفلت از اصل خویش است (۵۱). آن ذکر که بیشترین فایده‌ها را دارد، به یاد آوردن اصل خویش است، عرفان همین است. راه رشد همین است.

بر ما بود، بر ما که در انقلاب بزرگ ایران، به یمن همین شهادت از تضاد همه با همه به توحید همه با همه رسیدیم و انقلاب را به مثابه معجزه بزرگ این شهادت، واقعیت بخشیدیم، بر ما که مسلمان بودیم و قرآن به ما برداشتی مخالف با برداشت تورات آموخته بود. بر ما که رشد و بزرگی را در توحید می‌دانیم، بر ما که غی را انکار اصالت خویش و ناچیز شمردن آنچه خود داریم می‌دانیم، بر ما بود که باور نادرست را جانشین سخن حق قرآن نکنیم و در نظام اجتماعی استبداد فراگیر باز نمانیم. بر ما است که دادگاه‌های قلابی را که در ذهن خویش ساخته‌ایم تعطیل کنیم. استعداد پرسیدن را بیاییم. تا این استعداد را باز نیاییم، به اصالت خویش باور نمی‌آوریم و مشکل عقب ماندگی حل نمی‌شود. اگر این استعداد را باز بیاییم، خواهیم دید که سخن قرآن حق است: باز جستن خودانگیختگی خویش و وصل شدن

به فطرت خویش، با باور به وجود استعدادهای خدائی در خویش، زشتی‌ها از ما دور می‌شوند. به زیبایی‌های خویش، به امید معجزه‌گر، به عشقی که به نیرویش کوه‌های مشکل را می‌توان از جا کند، معرفت پیدا می‌کنیم. طرح تمدنی نو همین است. دشمن بزرگ ما، ساخت ذهنی یا بیگانگی ما با خویشتن است. با رها شدن از این ساخت، انسان نو ولادت می‌یابد. با شهادت بر این حق، از زیبایی انسان، انسانی که خود هستیم، شگفته می‌شویم و سخن خدا را حق می‌یابیم:

«و تبارک الله و احسن الخالقین»

مأخذ و توضیح‌ها:

- ۱- قرآن، سوره بقره آیه ۲۵۶
- ۲- کلام علی
- ۳- نگاه کنید به ذیل کلمه اومانیسیم در آنسیکلوپیدا اونیورسالیس
- ۴- قرآن، سوره بقره، آیه ۳۰
- ۵- قرآن، سوره روم، آیه ۳۰
- ۶- از امام شهید، حسین (ع) پرسیدند فطرت چیست؟ پاسخ داد: توحید.
- ۷- قرآن، سوره‌های بقره، آیه ۳۱ و رحمن آیه ۳ و علق آیه ۵ و انسان آیه ۲ و ...
- ۸- قرآن، سوره‌های قصص، آیه ۵۶ و اسراء آیه ۹۷ و کهف آیه ۱۷
- ۹- قرآن، سوره یسن، آیه ۱۲
- ۱۰- قرآن، سوره انسان، آیه ۳
- ۱۱- قرآن، سوره اسراء، آیه ۱۵
- ۱۲- قرآن، سوره بقره، آیه ۲۵۶
- ۱۳- قرآن، سوره انبیاء، آیه‌های ۹۲ و ۹۳
- ۱۴- قرآن، سوره جمعه، آیه ۲
- ۱۵- قرآن، سوره بقره، آیه ۱۲۴
- ۱۶- قرآن، سوره‌های رعد، آیه ۱۶ و نحل، آیه ۷۶ و زمر، آیه ۹ و مؤمنون، آیه ۷۴
- ۱۷- قرآن، سوره تین، آیه ۴
- ۱۸- قرآن، سوره مؤمنون، آیه ۱۴
- ۱۹- قرآن، سوره انفطار، آیه ۱۹
- ۲۰- قرآن، سوره جن، آیه‌های ۲ و ۱۴
- ۲۱- قرآن، سوره‌های بقره، آیه ۱۸۶ و جن، آیه ۲ و ..

- ۲۲- قرآن، سوره‌های کهف، آیه ۱۷ و هود، آیه‌های ۹۶ تا ۱۰۳
- ۲۳- قرآن، سوره‌های نساء، آیه ۶ و کهف، آیه ۶۶ و جن، آیه‌های ۱۰ و ۲۱ و حجرات، آیه‌های ۹ و ۱۰
- ۲۴- قرآن، سوره کهف، آیه‌های ۱۰ بعد
- ۲۵- قرآن، سوره هود، آیه‌های ۹۶ تا ۱۵۳
- ۲۶- قرآن، سوره‌های انبیاء، آیه ۵۱ و کهف، آیه ۱۷
- ۲۷- قرآن، سوره‌های هود، آیه ۷۸ و حجرات، آیه‌های ۷ تا ۱۴
- ۲۸- قرآن، سوره‌های کهف، آیه ۲۴ و جن، آیه ۱۶ و ...
- ۲۹- قرآن، سوره بقره، آیه ۲۵۷
- ۳۰- قرآن، سوره اعراف، آیه‌های ۱۷۵ و ۱۷۶
- ۳۱- قرآن، سوره‌های اعراف، آیه‌های ۱۶ و ۱۷ و صفات، آیه‌های ۱۵ تا ۳۸ و حجر، آیه ۳۹
- ۳۲- قرآن، سوره هود، آیه ۹۷
- ۳۳- قرآن، سوره قصص، آیه‌های ۶۳ و ۶۴
- ۳۴- از علی است که استبداد مرگ می‌آورد و شور کردن هدایت جستن است. کسی که شور می‌کند در عقل دیگران شریک می‌شود و ...
- ۳۵- قرآن، سوره‌های احزاب، آیه‌های ۱۱ تا ۲۷ و سبأ، آیه‌های ۲۵ تا ۳۸ و فاطر، آیه‌های ۱۴ تا ۲۶ و ...
- ۳۶- قرآن، سوره قصص، آیه‌های ۱۸ و ۱۹
- ۳۷- قرآن، سوره نجم، آیه ۲
- ۳۸- قرآن، سوره‌های حجر، آیه ۴۲ و مریم، آیه ۵۹
- ۳۹- قرآن، سوره‌های طه، آیه ۱۲۱ و حجرات، آیه ۶ و ...

شهادت و مشکل مکر

ناظری که کارش خبر پراکنی و تفسیر آن‌ها است، به تازگی سخنی می‌گفت که با همه کهنگی سخت تازه می‌نمود. می‌گفت: «اخبار داخلی و خارجی» عبارتند از گزارش‌ها درباره انواع فریب‌ها، فریفتاری‌ها، جو سازی، مسموم کردن‌های افکار عمومی و ... دنیائی که در آنیم همه فریب است. هیچ قلمروی، حتی قلمرو ورزش، از آن مصون نیست. ماهی دریا و پرنده آسمان نیز قربانی مسابقه جنون آمیز جاسوسی و فریب و خدعه و ... اند.

این سخن تازه نیست. اما بیشتر از هر سخن تازه‌ای پرتراوت و شگفتی‌افزا است. تازه نیست زیرا مکر، امر واقعی مستمر است. و تازه می‌نماید زیرا در زندگانی روزگار ما مکر دیگر امری استثنائی نیست. عینیت و ذهنیت زندگی ما را فرا گرفته‌است. به آن خو کرده‌ایم. به آدم‌هایی می‌مانیم که در فضای بسته‌ای، به استعمال انواع مخدرها مشغولند و آلودگی فضا را عادی می‌پندارند. وقتی دری یا پنجره‌ای باز می‌شود، هوا پدیده‌ای نوظهور، با طراوت و تازه جلوه می‌کند. این سخن تازه شهادت است. همان «نه» به مکرها است که نوید می‌دهد فضای زندگانی اجتماعی عصر ما، می‌باید تغییر کند.

این «نه» نخست از گلوی ملتی برخاست: انقلاب بزرگ ایران فریاد نه بود به مکرها. تمامی انسان‌ها بودند که از دهان ملتی به مکرها «نه» می‌گفتند. بی‌گزاف، بزرگترین «صنعت» ویرانگر زمان ما، صنعت مکر است. صنعتی که فرآورده‌هایش انسان را مثل سین از درون می‌خورند و پوک می‌کنند. اعتیادی آورده‌است که هزاران بار از اعتیاد به مواد مخدر خطرناک‌تر و ویرانگرتر است. بیم آن می‌رود که دامن

اعتیاد «تماشاگه راز» را نیز فراگیرد و دل را نیز از عشق خالی و با فریب‌ها پر کند. بُعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی حیات اجتماعی دستخوش امواج سهمگین انواع مکرهای فراگیر شده‌اند. مخوف‌ترین استبدادها و فراگیرترین آن‌ها، استبداد فراگیر مکرها است. و انقلاب ایران، فریاد نه بشریت به این مکرها بود. با این وجود، از نو موج‌های مکر ایران زمین را فرا گرفتند ... در درمان، استقامت باید تا زندگی، صحنه بزرگ آزمایش، از انواع مکرها پاک بگردد.

۱- نمونه‌های نوعی مکرها

هر کس به نوبه خود، یک چند از نمونه‌های نوعی مکرها را می‌شناسد. اما فهرست کامل را، آن‌ها باید بشناسد که در باب «نابسامانی‌های اجتماعی» تحقیق می‌کنند. با وجود این، محققان نیز نمی‌توانند فهرستی کامل فراهم آورند. زیرا هنوز بسیاری از مکرها، بیماری اجتماعی تلقی نمی‌شوند. قرآن، نمونه‌های نوعی مکرها را بدین‌سان برمی‌شمرد:

۱- مکر قدرت استبدادی برای از میان برداشتن جنبش جدید و بعثت نو، بخصوص از راه حق جلوه دادن باطل و دوستی و دشمنی و سود و زیان شخصی را دوستی یا دشمنی، سود یا زیان عقیده جلوه دادن و خود را در پوشش باور مردم، پوشاندن (۱).

۲- مکر مستکبران برای سلطه بر مستضعفان: انواع روش‌های اقتصادی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی برای کارپذیر گرداندن مستضعفان و رام گرداندن آنان (۲)

۳- روش‌هایی که دولت‌ها در فریب جامعه بکار می‌برند: انواع حادثه سازی‌ها، برچسب زدن‌ها، پرونده سازی‌ها، جوّ سازی‌ها، دشمن تراشی‌ها، تضادهای خارجی برانگیختن‌ها و ... (۳)

- ۴- انواع روش‌ها برای از میان برداشتن و یا فاسد کردن رهبری جدید (۴)
- ۵- نعمت بعد از نکبت را به نکبت بازگرداندن، یا بازسازی نظام پیشین (۵)
- ۶- انواع توطئه‌چینی‌ها از سوی قدرتمندان که در اصطلاح روز از آن به تروریسم و بخصوص تروریسم سفید تعبیر می‌شود (۶)
- ۷- انواع دروغ‌ها در تبلیغ به قصد در دست گرفتن «عنان عوام» و انواع فریفتاری‌ها به قصد جلوگیری از اظهار حق و باور نو: القاء شبهه، آمیختن حق به باطل و ... (۷)
- ۸- ریا و انواع روش‌هایی که برای حق جلوه‌دادن مقاصد سوء به کار می‌روند. (۸)
- ۹- انواع روش‌هایی که در بحث و مجادله برای غلبه بر حریف به کار می‌روند. مکر از زمانی آغاز می‌شود که هدف از بحث آزاد رسیدن دو یا چند طرف به حق نباشد، بلکه غلبه بر یکدیگر از هر راه که شد باشد (۹)
- ۱۰- انواع روش‌هایی که برای ایجاد تشویش فکری در مردم و القای تردید در جامعه بکار می‌روند (۱۰)
- ۱۱- انواع ستم‌های فردی و یا گروهی از راه فریب (۱۱)
- ۱۲- انواع روش‌ها که برای ایجادکردن سابقه ذهنی بکار می‌روند (۱۲)
- ۱۳- جرم و جنایت‌هایی که زورمندان به قصد مجرم کردن بی‌گناهی، یا جوّ سازی یا ... مرتکب می‌شوند (۱۳)
- ۱۴- روش‌هایی که برای ایجاد یأس از توانائی در ایجاد تغییر اجتماعی مطلوب و ناامیدی از آینده بکار می‌روند (۱۴)
- خشونت، که حاصل روابط سلطه‌گر- زیر سلطه در مقیاس جهان، در مقیاس جامعه، میان دولت و ملت، میان گروه‌های اجتماعی و میان افراد است، پویائی قهر که حاصل افزایش میزان زور در رابطه‌ها است، از جمله، در نمونه‌های نوعی بالا بروز می‌کند. برای درمان این

نابسامانی‌ها از دو راه باید عمل کرد: یکی از راه کاستن از میزان زور در رابطه‌ها و دیگری از راه مبارزه مستقیم با مکرها.

مبارزه دومی به همان اندازه مبارزه اولی و گاه بسی مهمتر است. زیرا تجربه نشان می‌دهد که تا وقتی عقل‌ها خودانگیختگی خویش را باز نجویند و دانش نجویند و در محیط اجتماعی باز، امکان فعال شدن پیدا نکنند، کاهش زور در رابطه‌ها به نتیجه دلخواه نمی‌انجامد. دو مثال فهم موضوع را آسان می‌کنند:

● در رژیم پیشین و بعد از انقلاب، کشت خشخاش را ممنوع شد. مبارزه با اعتیاد از راه اعمال زور بر ضد باند‌های توزیع مواد مخدر و معتادان، نتیجه‌ای وارونه ببار آورد.

● انقلاب از میزان زور در رابطه‌ها کاست، اما از آن‌جا که با مکرها، پیشاپیش و از آغاز انقلاب مبارزه نشد، استبداد فراگیر بازسازی شد. از بدقابلی، نه تنها با مکرهای چهارده گانه بالا، مبارزه نشد، بلکه روشنفکرتاریا و ملاتاریا، جامعه را به میدان مسابقه بدل کردند و مکرها در کار آوردند. اگر امروز امیدی وجود دارد که این بازسازی ناکام گردد، یکی امید به طبیعت انقلاب ایران است که به نفسه فریاد نه به انواع مکرهاست و دیگری مبارزه‌ای است که با مکر به عمل آمده و می‌آید.

به لحاظ اهمیت مبارزه مستقیم با مکرها است که خدا به مکارها پی در پی اخطار می‌کند که تواناترین ماکرها او است (۱۵)

۲- روش مبارزه با مکرها

رفتار با اهل مکر، چگونه باید باشد؟ با کسانی که از راه این یا آن مکر می‌خواهند حق را ناحق کنند، چه باید کرد؟ دو راه حل را دو دسته پیشنهاد می‌کنند: زورمداران می‌گویند در مکر باید دست بالا را گرفت مگر خدا خود نمی‌گوید که بهترین مکرکنندگان است؟ کلک را با

کلک، کلاه گذاری را با کلاه گذاری، فریفتاری با با فریفتاری و ... باید پاسخ گفت. آن‌ها هم که خدا را نمی‌پذیرند، اما تضاد قوا را اصل می‌شناسند، روش درست را چیرگی در مکاری می‌شمارند. لنین و تروتسکی و ... نیز بر آن بودند که «پرولتاریا» باید با دشمن طبقاتی خویش، مکر ببازد (۱۶). وسط بازان بر این نظرند که نباید خود را تا سطح اهل مکر پائین آورد. اگر شاعر گفته است جواب ابلهان خاموشی است، اینان می‌گویند، جواب ماکران خاموشی است. در این روش که القاء می‌کنند بکلی بی‌نظر نیستند. در حقیقت روش پیشنهادی‌شان، خود فریفتاری است: وقتی دو طرف با یکی با مکر و دیگری با سکوت، حق را با باطل پوشاندند، آسان می‌توان توجه را از هر دو برگرفت و متوجه شخص سوم کرد. ابوموسی اشعری مظهر این‌گونه وسط بازان بود. او و کسان مانند او بسیار بودند که پی در پی به علی می‌گفتند نباید خود را تا سطح معاویه پائین بیاورد و با او دهان به دهان بشود. نتیجه کار، در حکمیت معلوم شد: نه علی (ع) نه معاویه به ناگزیر ابوموسی. پیر مرد نادان از راه باور به این موازنه، فریب عمر و عاص را خورد.

بر اساس موازنه عدمی، روش بیان حق است. باید به اندازه خدا تواضع داشت و تا سطح ابولهب و ابوجهل و منافقان و کافران و مشرکان و ... «پائین» آمد و حق را گفت. گفتن حق با دریدن پرده پر نقش و نگار مکر است که نمایان می‌شود. باید دروغ را نه با دروغ که با راست پاسخ گفت. هیچ مکر حتی اگر به زبان یا به دست «کم اهمیت»‌ترین آدم بیان شود یا عمل بگردد، خالی از اهمیت نیست. از این‌روست که یکی از سه وظیفه پیامبری، شهادت است و شهادت در مقام رویارویی با مکرها، افشاء کردن آن‌ها است. موسی‌وار باید چشم هوش مردم را بر فریب ساحران بازکرد. این افشاءگری وظیفه و حق هر انسان است. از اتفاق، انکار حقوق و منزلت‌های انسان، با جلوگیری از افشای مکرها و محروم کردن انسان‌ها از این حق و وظیفه آغاز

می‌گیرد. از این‌روست که در انواع استبدادها، بخصوص در استبداد فراگیر، آزادی‌ها را تمام و کمال از میان بر می‌دارند تا بتوانند بدون بیم از افشاء شدن‌ها، انواع مکرها را با موفقیت بکار بندند. بدین‌خاطر نیز اندازه موفقیت در مبارزه با استبداد، بخصوص استبداد فراگیر، در افشای انواع مکرها است.

برای این‌که این افشاء‌گری مؤثر واقع گردد، افشاء کننده باید تنها و تنها، حق را، با صداقت و بی‌کم و کاست بگوید. نه در مسابقه دروغ و مکر شرکت کند و نه از اظهار حق بترسد. حق را بگوید و بر سر آن استوار بایستد (۱۷).

به شهادت، به معنای بیان حق پیش از این پرداخته‌ام. بر آن، آنچه در این‌جا افزودنی است، همان استوار ماندن بر موضع حق است. با وجود این، بیان حق توأم با استوار ماندن بر موضع حق، سبب پی‌بردن عموم به مکرها نمی‌شود. آزمایش و ابتلا لازم است. از این‌رو، رهنمود قرآن برای بی‌اثر کردن مکرهای مکارها، کشاندن آن‌ها به آزمایش و ابتلی است. آزمایش اگر درست به انجام رسد، مکرها به سوی ماکران بازی می‌گردند، به سان تیری که در بازگشت شتابی دو چندان گرفته و با دقتی باور نکردنی، در تن و جان مکار نگون بخت می‌نشیند.

می‌دانیم که دروغ، مکر، حيله، خدعه، کید، از خدا صادر نمی‌شود پس مقصود قرآن از اینکه خدا بهترین ماکران است، چیست؟ اگر خدا به دروغ‌زن نیز راست می‌گوید، اگر با ماکر نیز نیرنگ نمی‌بازد، چگونه او را از پا در می‌آورد؟ به آزمایش، به ابتلی، ابتلائی که نه شیطان نه انسان‌ها، نه خوب‌ها و نه بد‌ها از آن معاف هستند. روزها و در روزها، ساعت‌ها و در ساعت‌ها، دقیقه‌ها و در دقیقه‌ها، ثانیه‌ها و در ثانیه‌ها، آن‌ها، زمان‌های آزمایش هستند و گسترده هستی آزمایشگاه است. در این آزمایشگاه دائمی، شهید خدا است و شهادت نامه قبول یا رد را او می‌دهد. خدا حق مطلق است. علم مطلق است. توانائی مطلق است ... نیرنگ هنوز آغاز نشده بر او آشکار است و وقتی به عمل در می‌آید

نیرنگ باز را از پا در می‌آورد. خدا بهترین ماکران است. زیرا نیرنگ باز را از موضع حق و به علم، و از راه ابتلی، به نیرنگ خویش، از پا در می‌آورد. تنها باید به حق مطلق، به علم مطلق، به توانائی مطلق، به عدل مطلق ... نزدیک شد تا توانست نیرنگ باز را با نیرنگ خویش از پا در آورد که فرمود (۱۸):

«در هر دیاری دولت مردان را قرار دادیم که مجرم و نیرنگ بازند. اینان جز با خود نیرنگ نمی‌بازند. اما به این واقعیت شعور ندارند.»
برای اینکه آزمایش موفق گردد، آزمایش‌گر باید بر موضع حق استوار بماند. آزمایش باید در این موضع انجام بگیرد. تنها در این صورت، دست نیرنگ باز رو می‌شود و خدنگ نیرنگ به خود او باز می‌گردد.

برای آن‌که ضرورت آزمایش اجتماعی و اهمیت موضع آزمایشگر روشن گردد و این ضرورت‌ترین درس قرآن برای مبارزه پیروز با نیرنگ‌های زورمداران قابل آموختن و بکار بردن شود، بیشتر از آن، برای آن‌که انسان را در شکوه‌مندی و بزرگی که او راست بازشناسیم، به اهمیت ابتلی و آزمایش در قرآن، قرآن به مثابه بزرگترین حماسه انسان رشد جوی و روش پیروزی در آزمایش حیات، می‌پردازیم:

شهادت و مشکل مکر

۲. حماسه انسان

جای آزمایش در هستی:

انسان زیباترین آفریده‌ها، خلیفه خدا، آفریده و تنها آفریده‌ای که مسئولیت پذیرفته است، موجودی که زمین و آسمان مسخر او گشته که سرشتی مستقل و آزاد و از صفات خدائی دارد، پهلوان بی‌همتای پهنه آزمایش هستی است. پهلوانی است که در این آزمایش سرا، حماسه زندگی را می‌سازد. قرآن گزارش این حماسه بزرگ و صافی سیرت و صورت این پهلوانی است. حیات و مرگ و همه هستی و زیبایی‌ها و خواستی‌های طبیعت، همه آفرینش، برای آزمایش بزرگ است. آزمایشی که انسان، آفریده شجاع، امتحان دهنده در آن و خدا شاهد و امتحان کننده آن است (۱۹):

«او است که آسمان‌ها و زمین را در ۶ روز آفرید و عرش آن بر آب است تا مگر شما آدمیان را بیازماید که عمل کدامین شما نیکوتر است ... بر زمین هر چه پدیده است آرایش آن گرداندیم تا آدمیان آزمایش شوند که عمل کدامین آن‌ها نیکوتر است. او است که مرگ و زندگی آفرید تا مگر شما مردمان را بیازماید که عمل کدامین شما نیکوتر است.»

بدین‌قرار، هستی صحنه شکوه‌مند آزمایش انسان است. باید انسان، بزرگ و بزرگی جوی آفریده شده باشد تا هستی صحنه آزمایش پهلوانی‌های او و فرشتگان گزارشگر حماسه‌های او گشته باشند. انسان

باید مستقل و آزاد و رشدیاب آفریده شده باشد تا، در مدرسه زندگی، آن به آن، امتحان رشد بگذراند و جریان رشد به کمال را طی کند.

و اگر هستی، صحنه آزمایش انسان است، صیورت خویش را انسان به آگاهی و تدبیر، تصدی می‌کند. از این رو است که همه مکان‌ها آزمایشگاه و همه زمان‌ها زمان امتحان است. به خوبی‌ها و بدی‌ها (۲۰) به غنا و فقر (۲۱) به ترس، به گرسنگی، به سختی‌ها (۲۲) به جان و مال (۲۳)، به سلطه فرعونیت و به استقلال و آزادی از آن، (۲۴) به استقلال و آزادی از استبداد (۲۵)، به فرزند و خویشان (۲۶)، به جنگ و صلح (۲۷)، به نظم و بی‌نظمی (۲۸)، به عقل خودانگیخته و به علم (۲۹)، به یسر بعد از عسر و به سختی بعد از فراخی (۳۰)، به پیشی و پسی و زیری و زبری اجتماعی (۳۱)، به ضعف و قدرت (۳۳)، به پیمان و میثاق (۳۴)، و به ... آدمی امتحان می‌شود.

این آزمایش‌های شبانه روزی و همه مکانی، از عهده موجودی بر می‌آید که پیش از همه شجاع و خستگی‌ناپذیر باشد. توانائی آن‌را داشته باشد که در شکست‌ها دلیل پیروزی‌ها را بجوید. دانستن این سخن که زندگی همه آزمایش است، زهره شیر را آب می‌کند. پس انسان باید سرشتی دیگر داشته باشد و دارد. قرآن به انسان واقعیتی را باز می‌نمایاند که آدمی در خود دارد و از آن غافل می‌شود. و آن این که، سرشت انسان را مناسب این آزمایش‌های دائمی و با توانائی‌های لازم برای موفقیت در آن‌ها، ساخته‌اند (۳۵):

«همانا، انسان را از نطفه‌ای آمیخته از (نرینه و مادینه) آفریدیم تا او را بیازمائیم از این رو او را شنوا و بینا گردانیدیم.»

آزمایش ضرورت عمل است. در حقیقت، هر عملی به نتیجه‌ای می‌انجامد. نتیجه از پیش وجود ندارد. از عمل حاصل می‌شود. پس هر عمل خود آزمایشی است و سخن قرآن که همه زندگی آزمایش است و

انسان آزمایشگر و آزمایش شونده صحنه زندگی است، علم و حق است.

بدین قرار، این سخن که در آدمی میلی به گریز از آزادی وجود دارد و استبدادها میوه تلخ این گریز از آزادی هستند (۳۶)، راست نیست. آدمی از آزادی نمی‌گریزد، از آزمایش می‌گریزد. استبدادها حاصل گریز انسان از آزمایش هستند. استبداد فراگیر، وقتی پدید می‌آید که جامعه دچار وحشت از ابتلی و آزمایش می‌شود و، به این ترس، در تاریکی‌های استبداد گم می‌شود. در حقیقت انسان‌ها همان فریب‌همیشگی را می‌خورند: از صحنه آزمایش می‌گریزند و غفلت می‌کنند که گریز عمل است، عملی ترس‌آلود، ترس یعنی تن دادن به زور و البته نتیجه آن حاکمیت زور فراگیر است. اگر سرشت انسان در خور پهلوانی در صحنه ابتلاها ساخته شده‌است، اگر ابتلی ضرورت عمل است، پس از آزمایش گریز ممکن نیست. **إلا این که با همان عمل ترسیدن از گذراندن امتحان رشد، امتحان انحطاط می‌دهد و فرو می‌افتد.** نیکی و بدی، بهروزی و تیره بختی از تقدیر نیستند، از تدبیرند. آن تقدیر زیبا و شکوهمند و در خور انسان شجاع و قهرمانی جوی، ابتلی است. بدون این تقدیر، انسان فعال نمی‌شد. خلاق نمی‌شد. معمار سرنوشت نمی‌شد. مستقل و آزاد و مسئول نمی‌شد. نمی‌توانست از بی‌نهایت غی تا بی‌نهایت رشد از تاریکی تا روشنایی تحول کند. انسان کارپذیر، ناتوان و گرفتار جبر، این ساخته فلسفه تضاد و دین یا باوری که مرام استبداد فراگیر می‌شود، کجا می‌تواند، بر عرصه هستی، در جولان، اسب را از تیزیائی و عقاب را از راستی بال در شگفتی افکند؟ از این رو است که فرمود (۳۷):

«به رستاخیز مردمان شقی یا سعید در می‌آیند.»

و از آن جا که آزمایش و ابتلا ضرورت زندگی است، از آن جا که گریز از ابتلی، خود ابتلی است و حاصل آن ناتوانی است، به‌درست، پی در پی، به پیامبر خاطر نشان می‌شود که بر دوام در ابتلی است و مقام

شهادت و انذار و بشارت، مقام دل و امید دادن به آدمیان است که به جای تباهی و تدنی، در رشد و بزرگی امتحان بگذرانند. به خود او می‌گوید: راه درست ابلاغ پیام، به آزمایش خواندن و در آزمایش شرکت کردن است. اگر در این آزمایش‌ها، خداوار عمل کند نیرنگ باز را یا به سعادت نجات و رستگاری می‌رساند و یا در شقاوت گمراهی تنهایش می‌گرداند.

ابتلی‌ها و روش مبارزه با مکرها:

اگر خدا می‌خواست، مردم را «امت واحد» می‌گرداند، اما قانونی که گذارد قانون رشد از راه ابتلی است. بنابراین، نه پیامبر و نه هیچ مصلحی و نه هیچ فردی نباید بیندازد که عزیزتر از فرشته‌ای است که شیطان شد و یا گرامی‌تر از انسانی است که آدم بود. همه باید از راه ابتلی رشد کنند. قرآن نامه پیروزی‌ها و شکست‌های پیامبران و آدمیان را در ابتلی‌ها و روش موفقیت در امتحان‌ها است.

و چون بنا بر آزمایش است، پیامبران باید مردم را به آزمایش رشد بخوانند و محیط اجتماعی را از استبداد پاک و نظام اجتماعی را بازگردانند. تا انسان‌ها شجاعت شرکت در امتحان‌های رشد را بجویند. از این‌رو، هر استبدادی، دشمنی و بدترین دشمنی‌ها با خدا است. در حقیقت استبداد کسی را از امتحان معاف و آسوده نمی‌گرداند، قربانیان را از میدان مسابقه پهلوانان رشد و کمال، به گودال پر بلا و ابتلای زبونی و انحطاط می‌راند. اگر در همه تجربه‌های تاریخ، همه گونه استبدادها کار جامعه‌ها را به انحطاط کشانند به خاطر درستی این قاعده است که: دانائی نجستن، نادانی جستن است. توانائی نخواستن ناتوانی خواستن است. استقلال و آزادی از دست دادن، گرفتار استبداد شدن است. رشد نکردن

از رشد ماندن است. بدین‌سان کاری که باید کرد، نکردن،
کردن کاری است که نباید کرد.

بدین‌خاطر خدای به پیامبر می‌گوید: اگر می‌خواستیم به وحی حقیقت را بر تو آشکار می‌کردیم، اگر می‌خواستیم شما را پیروزی می‌دادیم، اگر می‌خواستیم اختلاف‌ها را از میان شما بر می‌داشتیم. اما بنا بر آزمایش و ابتلی است و قاعده همان است که اگر بالا نروی، پائین آمده‌ای. پس درست‌ترین کارها ورود به ابتلی و پیروزی بدرآمدن است (۳۸). این قاعده است که، بر پایه تضاد، به قاعده نادرست «تنازع برای بقاء» (۳۹) بدل شده‌است. بنابراین نادرست، انسان با طبیعت در تضاد است. با پدیده‌های دیگر در تضاد است. آرام آرام علم به این نتیجه می‌رسد که اصل بر آزمایش و ابتلی است و هر پدیده در آزمایش‌های حیات پذیرفته نگردد، می‌میرد.

تنها امروز و در جامعه‌های استبداد زده نیست که از آزمایش و ابتلی می‌ترسند و می‌ترسانند و ترس چنان عمومی است که وقتی شجاعان، آن‌ها که در آزمایش‌ها شرکت می‌کنند، بدین‌خاطر که پرده‌های فریب را می‌درند، سرزنش می‌شوند. پیامبران نیز فراوان هدف تیر ملامت قرار می‌گرفتند (۴۰). اما بر آن‌ها بود که نترسند و از این ابتلی به آن ابتلی روی آورند. تا آن‌روز که نیرنگ‌ها بی‌رنگ گردند و خورشید حق جهان را روشن گرداند.

و اینک به سراغ ابتلی‌هایی برویم که قرآن گزارش می‌کند و بدان‌ها روشی را بجوئیم که بدان تیر نیرنگ باز، به خود او باز می‌گردد:

قاعده‌ها که به رعایت آن‌ها نیرنگ به نیرنگ باز باز می‌گردد:

می‌دانیم که اگر دو پدیده در رابطه با یکدیگر قرار بگیرند، و فعال بگردند، در صورتی که یکی از آن دو بدون تغییر بماند، دیگری، به فعالیت‌های خویش، خواص واقعی خود را آشکار می‌کند. در این

صورت فعالیت‌ها، همه در باز نمایاندن پدیده تغییر پذیر بکار می‌آیند. بنابراین، برای آن‌که مکرری شناخته شود و به مکر کننده باز گردد، باید این قاعده ساده را بکار برد که در فیزیک و شیمی بکار می‌رود، یعنی:

۱. باید بر حق استوار و تأثیرناپذیر ایستاد. در آزمایش‌ها که خدا می‌کند. این قاعده اساس کار است. زیرا خدا مطلق و پدیده‌ها نسبی هستند. بنابراین در فعل و انفعال، پدیده‌ها هستند که نتیجه عملشان به خودشان باز می‌گردد. از این‌رو از آزمایش فرشته‌ای که شیطان شد و آزمایش آدم، تا آزمایش پیامبر اسلام و تا تمامی آزمایش‌هایی که در قرآن شرح شده‌اند، این امر فرض مسلم است. بنابراین خداوار در آزمایشی وارد شدن، بدان است که آدمی، از آغاز تا پایان آزمایش، بر حق، استوار بماند. در این صورت، مستی که به سنگ سخت می‌خورد، دست را به درد می‌آورد. آدم از خود غافل شد و این قاعده را از یاد برد. بر حق نایستاد و کید شیطان در او مؤثر شد. تنها بعد از رد شدن در امتحان بود که دانست کلاه به سرش رفته است.

۲. هرگاه بر حق نیستی، بر باطل ایستاده‌ای. میان حق و باطل - که جز پوشاندن حق نیست - ، جز خلاء وجود ندارد و بر خلاء نمی‌توان ایستاد. ورود در عمل، بر مبنای باطل یعنی این‌که آزمایش هم از آغاز به شکست انجامیده‌است. خدا بهترین ماکران است و چنان می‌کند که مکرها، مکارها را از پای در آورند. زیرا خدا بر پایه باطل، عمل نمی‌کند. برای مثال، اگر راه راست، راه استقلال و آزادی باشد، ناشناخته‌ها را باید به استقلال و آزادی عقلشان، سنجید. آشکار و علنی، عهد و میثاق در کار آورد و وارد آزمایش شد. اگر در این آزمایش اجتماعی، عقل یک طرف از استقلال و آزادی خویش غافل نشود و طرف

دیگر مکر و فریب در کار آورد، مکرها به خود او باز می‌گردند و از پایش در می‌آورند.

۳- بر میزان حق، تنها با آزمایش نشده می‌توان به طور علنی و با پرهیز از سرّ وارد آزمایش شد. چرا که آزموده را آزمودن خطا است. با امتحان نداده به امتحان در آمدن ایراد ندارد، به ابتلی در نیامدن ایراد و چرا دارد. توضیح آن‌که اگر در آزمایش اجتماعی گروهی امتحان نداده آمدند که می‌خواهیم برای مثال برای بازیافت استقلال و آزادی، هم‌پیمان گردیم، باید خطر کرد و با شجاعت به سپهر آزمایش در آمد. زیرا بنا بر قاعده بالا، نکردن کاری که باید کرد، کردن کاری است که نباید کرد. پس تن ندادن به آزمایش فریبکار را بی‌زحمت در موضع حق نشانیدن است. در جامعه‌های استبداد زده، اصل بر گریز از آزمایش است. اما مؤثرترین روش‌ها برای تغییر بنیادی ساخت ذهنی مردم این‌گونه جامعه‌ها، شرکت کردن و شرکت‌دادن در آزمایش است. شهید چنین کس است و یا چنین کسانی هستند.

۴- آدم و پیش از او شیطان، با مقایسه و در مقایسه، بر پایه برتری جوئی، فریب خوردند. در بدل کردن یگانگی به دوگانگی، باز این دو بودند که پیشگام شدند. خدا از قصد آن‌ها آگاه بود. از عمل آن‌ها و نتیجه آن نیز آگاه بود، اما، در دوگانگی جستن و نفی و طرد آن دو، پیشی نجست. صبر کرد تا آنان، دوگانگی جستند از آن پس نیز بر یگانگی ماند و به آن‌ها مهلت داد تا مگر از بیگانگی با خود، باز گردند. بدین‌قرار خداوار عمل کردن بدان است که از ابتدا تا انتهای آزمایش اجتماعی، دوگانگی و تفوق (به اصطلاح امروزی، هژمونی) نجوئی. در اختلاف قدم پیش‌نگذاری و بخصوص بعد از اختلاف نیز بر موضع حق بمانی

و در حق اختلاف کننده، همان را که حق است بگوئی و بیش از آن کلمه‌ای نگوئی و نیز حق پشیمانی و توبه را برای اختلاف کننده شناسی. رعایت این قاعده چهارمی در بی‌رنگ شدن نیرنگ و بازگشتن تیر آن به نیرنگ باز، تعیین کننده است. شهید و نذیر و بشیر گشتن به آن است که علم به فساد طرف دیگر را کافی برای پیشی جستن در جدائی‌نشمارى که اولاً بزرگترین فساد خود جدائی جستن است و ثانیاً با تقدم در جدائی، ابهام پدید می‌آوری و نیرنگ و مکر ماکر را در نظرها حق جلوه می‌دهی. قربانی آزمایش، نخست تو می‌گردی. از این‌رو، قرآن به پیامبر می‌آموزد که از منافق جدائی مجوی، بگذار او جدایی بجوید. شتاب مکن که او جدائی می‌جوید. زیرا هر بزنگاهی برای او فرصت نفاق است. زمان سخت‌گیری پس از آشکار شدن نفاق است (۴۱). به رعایت چهار قاعده بالا، حق شهادت ادا گشته است. اما هنوز رعایت قواعد دیگر باید تا زمینه مکر و حيله و کید در جامعه از میان برود:

۵. قواعد دوازدهگانه‌ای که بکاربرد نشان سبب توفیق می‌گردد، بخصوص سه قاعده اول را باید رعایت کرد:

الف. پیش از هر کار باید بر نفس خویش شاهد شد. باید تکلیف را عمل به حق بداند و خود را مکلف بشمرد. هرگز نباید موضع حق را خالی و بی‌تصدی گذاشت. عمل چنان باید کرد که بر نیرنگ باز معلوم باشد راه چه با او و چه بدون او طی خواهد شد. بنابراین، عمل نیرنگ آلود، اثری در طی شدن راه نخواهد کرد.

ب. باید اسباب امید را در خود جست و شکست را هرگز نپذیرفت. کافی نیست که نیرنگ شناخته گردد. بسیار شده است که نیرنگ بر همگان شناخته شده است و نیرنگ باز ظاهر حق به جانب را از دست داده اما پیروز شده است. زیرا حق‌دار در پذیرفتن شکست و پی‌کار خود رفتن، شتاب ورزیده است. در تاریخ معاصر ما، حيله استبدادیان

آشکار شد: حيله کودتای رضاخانی آشکار شد، نیرنگ و مکر کودتاچیان ۲۸ مرداد ۳۲ و ... همه آشکار شدند اما تیر نیرنگ‌ها، نه نیرنگ‌بازان که حق جویان را از پای در آوردند. زیرا جانبداران حق، به وهم، شکست را پذیرفتند. میوه ممنوعه امید بردن از خویش را خوردند. بدین‌قرار، نه تنها نیرنگ خوردگان که نیرنگ‌بازان نیز باید بدانند که هیچگاه دیر نیست و از هیچ سابقه‌ای نباید مأیوس شد. نیرنگ خورده باید بر حق بایستد و استوار و نیرنگ‌باز باید از راه غی به راه رشد بازگردد و می‌تواند. بنابراین هرگز نباید پنداشت که دیگر تمام است و فایده ندارد. حماسه در ایستادن و تن به شکست ندادن است. معجزه در پی می‌آید: تیرهای بلا برمی‌گردند و به جان تیرانداز مکار می‌نشینند. بعد از پی بردن به نیرنگ، لحظه‌ها گاه ارزش‌قرنی را پیدا می‌کنند. درست اندیشیدن و درست بکار بردن اندیشه، در این لحظه‌ها، تعیین‌کننده سرنوشت است. بنابر قاعده‌های بالا، میدان را نباید خالی کرد. بخصوص نباید بازی مکار را پذیرفت و با او از در مکر درآمد و چون او شد. و

ج. از باور به هیچ‌وجه نباید جدائی جست. حتی یک لحظه. زیرا تیرها آماده فرورفتند و آن لحظه که آدمی از باور عریان شد، آنان را بس. اگر از باور جدا شدی، نیرنگ‌باز، کار آن دزد را خواهد کرد. مال را خواهد برد. صاحب مال را دزد جلوه خواهد داد. در داستان قرانیک، پیامبر نزدیک شد که به خاطر وحدت از حق جدا شود، اگر شده بود شکست او کامل بود (۴۲). پس از افشای نیرنگ، به یمن انذار خدا، استوار بر باور ماند و پیروز شد.

با رعایت قاعده پنجم، حق بشارت و انذار نیز گزارده می‌شود با این‌همه رعایت قواعد زیر ضرور است:

۶. بی‌رنگ‌گرداندن نیرنگ، به زمان نیاز دارد. شتاب کردن به تیر نیرنگ مردن است. در ابتلی، پیروزی از آن کسی است که با گذشت

زمان، استواری و شجاعتش فزونتر می‌شود. در حقیقت، پس از آن‌که نیرنگ باز دید که دستش رو شده به زور روی می‌آورد و به خسته کردن و از پا در آوردن حریف به روش‌های تخریبی توسل می‌جوید. گاه صبر ایوب باید تا مکار سخت جان، با تیرهای بلائی که رها می‌کند، خود از پای در آید. اگر ایوب نشدی و یونس گشتی به شکم ماهی می‌روی: شکست خورده و ناتوان، تو می‌گردی.

۷. و هرگز نباید از آزمایش ترسید. مگر به شناخته شدن تأثیر خود را از دست نمی‌دهد. ممکن است، تأثیری بیشتر نیز بیابد و آن وقتی است که ترس از وارد شدن در آزمایش‌های جدید، همگانی می‌گردد. رژیم‌هایی که در پی تحولی بوجود می‌آید اصرار نمی‌کند که مبادا فریب کاری او آشکار گردد. می‌کوشد فریب‌های آشکار را اسباب ترساندن جمهور مردم از وارد شدن در پهنه آزمایش جدید بگرداند و با ایجاد ترس در مردم، بر قدرت بماند. عمده‌ترین دستیار رژیم‌هایی که بعد از انقلاب، استبداد را بازسازی کرده‌اند و یا می‌کنند همین ترس مردم است. اغلب بازمانده‌های رژیم پیشین نادانسته مددکار مستبدان جدید می‌شوند. زیرا تبلیغ اصلی آن‌ها این است که انقلاب «منحوس» بوده و جامعه بدترین کارها را کرده‌است و ... وقتی به جای استبدادیان، آزمایش انقلاب از هر سو هدف حمله قرارگرفت، «ترس اولیه» در مردم قوت می‌گیرد و جامعه، در کارپذیری، گفتار انحطاط می‌شود. در حقیقت سخن کلیسا، بر این‌که بر اثر گناه اولیه یا گناه آدم، هر انسانی با گناه زاده می‌شود دروغ شده این حقیقت است که، به گواهی زمان، (۴۳)

در پی خطاها در آزمایش‌ها و خسران‌ها که بار می‌آورد، در بشر، ترس از آزمایش و ابتلی نسل بن نسل القاء شده‌است. پنداری ذاتی و ارثی او گشته‌است. پس درس بزرگ تربیتی که قرآن می‌آموزد، این است که کودک با سرشت آزمایشگری به دنیا می‌آید و راه رشد او، آزمایش‌ها و ابتلی‌ها است. او را نباید از آزمایش ترساند. نباید به او زور گفت و نباید به او آموخت اگر زور بگوید پیش می‌برد. در عوض باید او را از آزمایشی به آزمایشی پابیا برد. چنان که، در آزمایش‌گری، پی گیر بگردد و آزمایش و خطرهای آن را دوست بدارد و از آن لذت ببرد.

۸. آزمایش اجتماعی، هر اندازه بزرگتر، خطرهای مهیب‌تر، بنا بر قاعده هفتم باید خطرهای پذیرفت اما قبول خطرهای به تنهایی کفایت نمی‌کند، برای این که آزمایش قرین موفقیت گردد، باید موقع ابراز نرمش از موقع سخت‌گیری جدا گردد. باید بر سر اصول استوار و سازش ناپذیر شد و بر سر «شخصیات» نرمش و گذشت داشت. زیرا نیرنگ‌بازان برای کارگر گرداندن نیرنگشان حق را رها می‌کنند و به جانبدار حق حمله می‌آورند. همه حمله‌ها را متوجه شخص می‌کنند تا از پا در آید. زیرا می‌دانند وقتی حق حقیق نداشت، پیروزی را به دست آورده‌اند. خودخواهی به آن است که آدمی زیر فشار حمله‌ها جا خالی کند و موضع حق را بی‌تصدی بگذارد. از این‌رو، ترک جان و ترک مال و ترک سر، اول منزل است. به ترک این‌ها، آدمی از خودخواهی به عقیده خواهی می‌رسد. هنوز تا شهید در عالی‌ترین معنای خود، عاشق، راه درازی در پیش دارد. با این کارها هنوز از خودخواهی رها نشده، اما شهر اول از هفت شهر عشق را پشت سر گذاشته است. از این‌رو است که به گزارش

قرآن پیامبران به جان، به مال، به زن، به فرزند، به قدرت، به آوازه، به ... آزموده می‌شوند و پس از موفقیت در این آزمایش‌ها است که شهید و بشیر و نذیر می‌گردند. بنابراین قاعده، آن‌ها که اسباب کار نیرنگ‌بازان و رونق کار و به قدرت رسیدنشان می‌شوند، کسانی هستند که از «حیثیت اجتماعی» و «آبرو» و «زن و بچه» و ... می‌ترسند و به ملاحظه آن‌ها، از شهادت بر حق می‌گریزند.

۹. نیرنگ یا دروغ است یا آمیخته‌ای از راست و دروغ است و یا حقیقتی است برای رسیدن به مقصود ناصوابی. در دو حالت اول تناقض‌آمیز است. چرا که دروغ بدون تناقض نمی‌توان گفت و در حالت سوم وسیله هدف را بیان می‌کند. بنابراین، قاعده این است که مدام تناقض‌ها و علامت‌ها جستجو گردند. بسا هست که پیمان بر سر اصول و هدف‌های به حق بسته می‌گردد. بنابراین، در آن مرحله، پی بردن به نیرنگ علم خدائی می‌خواهد. اغلب در لحظه قبول تعهد، همه صادق هستند و در جریان عمل از خود بیگانه می‌شوند. بنابراین با چشم باز و گوش باز باید نگران تناقض‌ها و علامت‌ها شد. قرآن به تأکید به پیامبران خاطرنشان می‌کند که از این تناقض‌ها و علامت‌ها که بخصوص منافقان از خود بروز می‌دهند غافل نباشند. (۴۴)

۱۰. اگر قاعده‌های بالا با دقت رعایت گردند، هر مگری، هر کیدی، هر حيله‌ای، هر فریفتاری و ... به عمل در نیامده افشا می‌گردد و در جامعه اسباب برخورداري از استقلال و آزادی و رشد فراهم می‌شوند و انسان از میدان ابتلاها همواره پیروز بدر می‌آید. با وجود این از آن‌جا که انسان بر فرض بتواند خداوار عمل کند نمی‌تواند چون خدا عمل کند، در آزمایش، احتمال

اشتباه بسیار است. چاره کار آن است که تا به اشتباه پی بُرد آن را تصحیح کند. مدت زمانی که رهائی از یک ابتلا نیاز دارد، متناسب است با بزرگی اشتباه و زمان و چگونگی تصحیح آن: یونس به شکم ماهی رفت و تا خدا خواست در آن جا پوست از او کنده شد. زیرا دیر به اشتباه خود پی برد و دیرتر در پی چاره شد. یوسف زندانی شد. زیرا او نیز به تمنای لذت به سوی معشوق کشانده می‌شد. به غفلتی، در زندان، هفت سال و بیشتر ماند. زیرا از خدا در خود غافل شد و امید به بیگانه بست (۴۵) کارشکنی اشراف قریش بطول انجامید و شاید به روزگاران پائید زیرا در داستان قرانیق، محمد (ص) به سازش بر باطل میل کرد و ...

با وجود این، نه جای یأس است. یأس کفر است. زیرا همان‌طور که دیدیم، یأس از رشد یعنی دوری گرفتن در انحطاط و سقوط. هیچ‌گاه دیر نیست. همواره باید بیادداشت که میوه ممنوعه از یاد بردن خدا در خویش است. شهید باید با یادآوری دائمی از خوردن این میوه تلخ و غی‌آور خوددار کند.

گفتنی و تکرار کردنی است که سخن علی نه گزافه که حقیقت است. جهان بزرگ در اندام کوچک انسان است و این انسان، پهلوان میدان‌های آزمایش‌های همه پر خطر است. شهادت چراغ راهنمای پهلوان است. زیرا فاسد‌کننده‌ترین فسادهای اجتماعی، مکرها هستند. و برای نیفتادن در دام مکرها از روش چاره نیست. اما بیش از روش شجاعت و امید لازم است. شهید شدن ضرور است. امید حق است زیرا انسانی که هستی میدان آزمایش او است، سرانجام پیروز می‌شود. اگر نه، خدا در آفرینش شکست خورده است. این حقیقت را بدان و بدان امید بجوی و برخیز به میدان آزمایش رشد در آی. ابراهیم در آتش به گرد و هر بار آتش استبداد را گلستان استقلال و آزادی بگردان.

مأخذها و توضیح ها :

- ۱- قرآن، سوره مؤمن، آیه ۴۵
- ۲- قرآن، سوره سبأ، آیه‌های ۳۳ و ۳۴ و ۴۳
- ۳- قرآن، سوره‌های انعام، آیه‌های ۱۲۲ تا ۱۲۴ و اعراف، آیه ۱۲۳
- ۴- قرآن، سوره‌های آل عمران، آیه‌های ۴۷ تا ۵۸ و انفال، آیه ۳۰
- ۵- قرآن، سوره یونس، آیه ۲۱
- ۶- قرآن، سوره نحل، آیه‌های ۵۰ و ۵۱
- ۷- قرآن، سوره‌های رعد، آیه‌های ۳۲ تا ۳۴ و ۴۲ و نحل، آیه‌های ۲۴ تا ۲۶
- ۸- قرآن، سوره‌های نحل، آیه‌های ۴۵ تا ۴۸، و فاطر آیه ۱۰
- ۹- قرآن، سوره نحل، آیه‌های ۱۲۵ و ۱۲۶
- ۱۰- قرآن، سوره نحل، آیه‌های ۶۸ تا ۷۰
- ۱۱- قرآن، سوره ابراهیم، آیه‌های ۴۵ و ۴۶
- ۱۲- قرآن، سوره یوسف، آیه ۳۱
- ۱۳- قرآن، سوره یوسف، آیه ۱۰۲
- ۱۴- قرآن، سوره‌های رعد، آیه‌های ۳۰ تا ۳۲ و هود، آیه‌های ۹ تا ۱۴ و فصلت، آیه‌های ۴۹ تا ۵۴ و ...
- ۱۵- قرآن، سوره‌های آل عمران، آیه ۵۴ و انفال، آیه ۳۰ و اعراف، آیه ۹۹ و رعد، آیه ۴۲ و نمل، آیه ۵۰ و ...
- ۱۶- دستورالعملی که لنین صادر کرد و نیز کتاب تروتسکی
L. Trotsky; Leur moral et la notre:
در این باره‌ها مطالعه کتاب «هانا آرنت» بسی سودمند است
Hannah Arendt; du mensonge à la violence

- ۱۷- نگاه کنید به شهادت و آزادی بیان و دوازده درس پیروزی در قرآن
- ۱۸- قرآن، سوره انعام، آیه ۱۲۳
- ۱۹- سه قسمت از سه آیه‌اند: سوره‌های هود آیه ۷ و کهف آیه ۷ و ملک آیه ۲
- ۲۰- قرآن، سوره اعراف، آیه ۱۶۸
- ۲۱- قرآن، سوره قلم، آیه‌های ۱۷ تا ۳۲ و ...
- ۲۲- قرآن، سوره بقره، آیه ۱۵۵ و ...
- ۲۳- قرآن، سوره آل عمران، آیه ۱۸۶ و ...
- ۲۴- قرآن، سوره‌های بقره، آیه ۴۹ و اعراف، آیه ۱۴۱ و ...
- ۲۵- قرآن، سوره ابراهیم، آیه ۶ و دخان، آیه ۳۳ و ...
- ۲۶- قرآن، سوره‌های بقره، آیه ۱۲۴ و صفات آیه ۱۰۶ و ...
- ۲۷- قرآن، سوره‌های انفال، آیه ۱۷ و آل عمران، آیه ۱۵۴ و ...
- ۲۸- قرآن، سوره بقره، آیه ۲۴۹ و ...
- ۲۹- قرآن، سوره‌های نساء آیه ۶ و انسان آیه ۲ و ..
- ۳۰- قرآن، سوره فجر، آیه‌های ۱۵ و ۱۶ و ...
- ۳۱- قرآن، سوره انعام، آیه ۱۶۵
- ۳۲- قرآن، سوره‌های مائده، آیه ۹۴ و اعراف، آیه ۱۶۳
- ۳۳- قرآن، سوره نمل، آیه ۴۰
- ۳۴- قرآن، سوره نحل، آیه‌های ۹۰ و ۹۱
- ۳۵- قرآن، سوره انسان، آیه ۲
- ۳۶- اریک فروم در فرار از آزادی بر این باور است که آدمی میل به گریز از آزادی دارد.
- ۳۷- قرآن، سوره هود، آیه ۱۰۵
- ۳۸- قرآن، سوره‌های اعراف، آیه ۱۶۳ و انبیاء، آیه ۳۵ و محمد، آیه‌های ۴ و ۲۸ تا ۳۱

- ۳۹- بنا بر نظریه‌ای، در دانش طبیعی، اصل بر تنازع برای بقاء و انتخاب اصلح است.
- ۴۰- قرآن، سوره‌های هُمزه از آیه ۱ تا آخر و مائده، آیه ۵۴ و خدا نیز به پیامبر فرماید اگر آن نکند آن کار که باید کرد یا آن کار کند که نباید کرد، در خور سرزنش می‌شود. سوره اسراء، آیه‌های ۲۹ و ۳۹ و رعد، آیه ۳۲ و ...
- ۴۱- قرآن، سوره‌های نساء، آیه‌های ۶۰ تا ۶۵ و توبه، آیه‌های ۷۲ تا ۷۸
- ۴۲- از داستان قرائین در موازنه‌ها نوشته ابوالحسن بنی‌صدر، به تفصیل، سخن رفته‌است.
- ۴۳- قرآن، سوره عصر
- ۴۴- قرآن، سوره منافقون، آیه‌های ۱ تا ۱۱ و توبه، آیه‌های ۶۴ تا ۶۸ و ...
- ۴۵- قرآن، سوره یوسف، آیه‌های ۳۶ تا ۴۲. در آیه ۴۲ می‌گوید شیطان او را از یاد خدا غافل کرد.

شهادت و دین معمول

این روزها دو سخن بر سر زبان‌ها هستند:

۱. پایان عصر ایدئولوژی فرا رسیده‌است.
۲. دین و ایدئولوژی‌ها همان‌ها هستند که از تجربه بدر آمده و زیست و واقعیت جسته‌اند.

بنابر سخن دوم، دو یهودیت، دو مسیحیت دو اسلام نداریم. یکی نظری یا وحی بدون دخل و تصرف و دیگری تجربه شده و در تاریخ دچار بیماری از خود بیگانگی گشته. این دین‌ها یکی هستند. همان واقعیتی هستند که پس از تجربه با آن سرو کار داریم. بنابراین اسلام یکی و همان «اسلام خمینی» است و این اسلام ضد استقلال و آزادی، ضد رشد، ضد ...، ضد انسان است. قالبی است که باید شکست و از آن آزاد شد.

تا این اواخر، کسانی که این سخن را ورد زبان کرده بودند برای این پرسش که به جای این «اسلام» چه مرام و ایده‌ای را جانشین می‌کنید؟ پاسخی نداشتند. زیرا ایدئولوژی‌های چپ و راست نیز تجربه شده‌اند. و بیشتر از «اسلام خمینی» آبرو ندارند. تا این که به تازگی در غرب پاسخی برای این پرسش یافته‌اند می‌گویند: عصر ایدئولوژی به سر آمده‌است.

اگر، در غرب، این پاسخ را یافته‌اند، از آن روست که مشکل تنها مشکل ایران و کشورهای اسلامی نیست. مشکل، مشکل جهانی است. اما در غرب چه کسانی این پاسخ را یافته‌اند؟ آن‌ها که تمایل جدید را پدیدآورده‌اند. این تمایل مدعی است که فکر تازه‌ای، «لیبرالیسم نوی»، شکل می‌گیرد که پاسخ مشکل زمان و مایه رهایی انسانیت از

«قالب» ایدئولوژی است. و وقتی می‌پرسی مگر این «لیبرالیسم نو» ایدئولوژی نیست، اگر هست پس عصر ایدئولوژی سر نیامده و اگر نیست، پس چیست؟ پاسخ این است که خیر ایدئولوژی نیست. آزادی است که، با کاهش دخالت دولت، سپهر ابتکارهای فردی گسترده‌تر می‌گردد. و مخالفان فریاد بر می‌دارند که مدعیان این لیبرالیسم، دروغ می‌گویند. زیرا این لیبرالیسم، لیبرالیسم وحشی است. لیبرالیسم وحشی است زیرا میان افراد، رابطه قوا برقرار می‌کند. بنابراین، قدرت را از مهار رها می‌کند و کار را به بدترین استبدادها به زیان زحمتکشان و قشرهای میانه جامعه‌ها می‌کشاند. این ایدئولوژی چند ملیتی یا سرمایه‌داری جهانی در شکل جدید خویش است که با زبان تازه می‌خواهد ایدئولوژی‌های رقیب را از صحنه براند. این تمایل دروغ می‌گوید زیرا این نه قدرت که مرام‌های رقیب است که مورد حمله قرار می‌دهد و مدعی می‌شود عصرشان بسر رسیده‌است. در حقیقت، وقتی قدرت مرامی را توجیه‌گر خود می‌کند، این نه مرام که قدرت است که ویرانی بر ویرانی می‌افزاید و، مرام را نیز، از خود بیگانه می‌کند. اما آنها که می‌خواهند قدرت را از آن خود کنند و یا تسلیم آن شوند، نه قدرت که مرام را مقصر می‌گردانند.

و نیک که بنگری این دو سخن تازه نیستند، در سرتاسر تاریخ این دو امر واقع مستمرند. از این‌رو، در قرآن موضوع بحثند و بدین‌خاطر بعثت اصلی از اصول دین گشته‌است. بعثت اصلی است که بیانگر تحول تاریخی جامعه‌ها. بعثت شهادت عصرها است:

۱ - نظر وقتی به عمل در می‌آید کمی و بیشی پیدا می‌کند

این را می‌دانیم که در اجرای طرح‌ها، ضریب خطا و انحراف در نظر می‌گیرند. در تولید صنعتی و هنری و علمی نیز ضریب افت و

ضایعات در کار است. چرا؟ زیرا انسان اندیشمند و فعال است و مطلق نیست. اندریافت او از طرح با طرح یکی نمی‌شود و وقتی به اجرای طرح می‌پردازد، هنوز به اندیشه و عمل در آن کمی و بیشی‌های دیگر بوجود می‌آورد. روشی که به کار می‌برد تا از اندازه خطا و انحراف بکاهد، پرس و جو و بررسی است. اما پرس و جو و بررسی را چگونه انجام می‌دهد؟ چه اصل‌ها، ضابطه‌ها و قاعده‌هایی را در سنجش و ارزیابی بکار می‌برند؟

پیش از پاسخ به این پرسش، به یاد بیاوریم که بدون پرس و جو، عمل کردن، میوه ممنوعه خوردن و سقوط کردن است. بنابراین، هر معماری که می‌خواهد بنائی را برابر نقشه‌ای بسازد، نخست به بررسی نقشه می‌پردازد. این بررسی را با توجه به اصول و ضوابط و قواعدی انجام می‌دهد که در فن معماری شناخته و معمول شده‌اند و خود همواره در معرض نقد و تصحیح قرار دارند. با این حال، به هنگام بررسی آن، آن‌ها را ثابت و معتبر تلقی می‌کند. اگر در پی این بررسی ابهام‌هایی یافت، به طراح مراجعه می‌کند و از راه پرسش و پاسخ، ابهام‌ها را رفع می‌کند. با وجود این، بر معمار است که بر ساختمان نظارت مستمر کند و با یک رشته تصحیح‌ها ساختمان را نزدیک به طرح از کار در آورد. از گذشته‌های دور تا امروز، روش صحیح کار همین روش بوده‌است. زیرا این روش علمی است و به تجربه درباره آن اجماع و اتفاق آرای تاریخی و جهان شمول پدید آمده‌است: همه و همواره موافق بوده‌اند و هستند که سنجش بدون اصلی یا ضابطه‌ای انجام شدنی نیست.

و امروز آن‌ها هم که می‌گویند عصر ایدئولوژی و دین به سر آمده و گمان می‌برند قرن بیست و یکم با کاهش نفوذ دین‌های جهان و ایدئولوژی‌ها آغاز می‌گیرد، بر این باورند که اصل یا ضابطه‌ای باید در کار باشد وگرنه «لیبرالیسم» حتی «لیبرالیسم نو» سخنی میان تهی می‌گردد. بنابراین، بر سر یک امر همچنان اجماع و اتفاق آراء وجود

دارد و آن ضرورت اصل و ضابطه است. بحث‌ها هر چه هستند بر سر نقدپذیری و یا نقد ناپذیری و تغییرپذیری و یا تغییر ناپذیری و ابطال پذیری و یا ابطال ناپذیری اصل‌ها هستند.

اما کدام اصل و ضابطه؟ زیرا اگر معمار در کشیدن نقشه و اجرای آن به اصل و ضابطه غیر علمی استناد کند، بنا آسیب پذیر از آب در می‌آید. از این‌روست که موضوع مشترک فلسفه و علم، تحقیق در اصل‌ها و ضابطه‌ها و تصحیح آن‌ها است. و این اصل‌ها وقتی بکار می‌آیند که ارزیاب خود، بدان، معرفت پیدا کرده باشد. کسی که علم به اصول و ضوابط و قواعد معماری ندارد، معمار نیست. از این واقعیت بدیهی به این حق می‌رسیم که از راه تقلید کسی عالم نمی‌شود. از این‌رو در اصول تقلید جایز نیست و بدین خاطر خدا به آدم پیش از همه، اصل می‌آموزد. او را بر فطرت یا توحید می‌آفریند و به او توحید را به مثابه اصل راهنما می‌آموزد. آدم - در خوردن میوه ممنوعه- کار خویش را با این اصل نسنجید. به عهد وفا نکرد و انحطاط و سقوط را با بردن از اصل خویش آغاز کرد. (۱):

«از پیش با آدم عهدی بستیم و او عهد را از یاد برد و بر آن استوار نماند»

کار سنجش با دستگاه اندیشه است و دستگاه اندیشه بسیار حساس است. به اندک غفلت عقل، اصل راهنما دچار دگرگونی می‌شود. با دگرگونی، اصل راهنما خود به قالبی سختی پذیر بدل می‌شود و عقل را قدرت محور می‌گرداند. از آن پس، زور بن‌مایه پندار و گفتار و کردار آدمی می‌گرداند. بدین قرار، هیچ مرامی از خطر از خود بیگانگی مصون نمی‌ماند. نظر در عمل و با عمل از خود بیگانه می‌شود. زمان‌های دراز و تصحیح‌های بسیار در محتوی و شکل‌های بسیار در محتوی و شکل باید، تا عمل نظر راهنما را از خود بیگانه نگرداند. عمل شیطان، دنباله عمل انسان است:

۲- هر مرامی شیطان خود را دارد حتی «لیبرالیسم نو»

اگر بتوان گفت گروهی از بشر باور به خدا را از دست داده‌اند اما همه بخصوص آن‌ها که به خدا باور ندارند، به شیطان باور دارند، زیرا در تمامی مرام‌ها شیطان به مثابه عامل بریدن و جدا شدن از اصل یا از خودبیبگانگی به این و آن اسم وجود و حضور دارد و عمل می‌کند. در مرام‌هایی که تضاد را اساس قرار داده‌اند، شیطان همزاد و ذاتی و درونی می‌گردد و ابتکار عمل پیدا می‌کند. و «لیبرالیسم نو» دو شیطان در کار می‌آورد، یکی با اصل قراردادن روابط قوا و دیگری با شیطان خواندن «ایدئولوژی»‌ها. و با این تضاد قدم به عرصه هستی می‌نهد. این تنها در قرآن است که شیطان فرشته است (۲). آدم خلق می‌شود. او هنوز فرشته است (۳) یعنی شیطان پیش از خلق انسان وجود و حضور ندارد و عمل نمی‌کند. به سخن دیگر، انسان مستقل و آزاد خلق می‌شود. شیطان نه پیشاپیش و نه همزاد او است. پس از خلق او در پی امتناع از سجده به او، شیطان می‌شود (۴). پس، استقلال و آزادی ذاتی حیات انسان هستند و اگر از آن‌ها غافل شد، می‌تواند از غفلت بدرآید و خودانگیختگی خویش را بازیابد.

از مقایسه اسلام با «لیبرالیسم نو» به واقعیتی پی می‌بریم که توجه بدان، شهادتی علمی، علم یافتن و به خودآمدن است. لیبرالیسم نو، آزادی را اصل قرار نداده‌است و دروغ او، دروغ بزرگ، است. زیرا شیطان این ایسم پیشاپیش وجود و حضور دارد و عمل می‌کند: ایدئولوژی‌ها که در خودش نیز هست. از این جا به اصلی می‌رسیم که ره آورد تجربه تاریخ است: تمامی مرام‌ها نیازمند شیطان بوده‌اند. آن‌ها که به وجود و عمل شیطان تقدم بخشیده‌اند، آدمی را گرفتار جبرها ساخته‌اند. اندیشه و عمل او را به قالب زده‌اند، از راه رشد برگردانده‌اند. در فردای انقلاب ما نیز، شیطان ابتکار

عمل پیدا کرد و بر همه حتی بر خدا تقدم جست. در پی آن سقوط شتاب گرفت.

با توجه به درس تجربه تاریخ جریان بریدن از اصل را در قرآن پی می‌گیریم:

فرشته از سجده به آدم امتناع می‌کند. سجده به آدم یکی از بزرگ‌ترین انقلاب‌ها در تاریخ اندیشه است. با این سجده رابطه انسان و قدرت به سود انسان تغییر می‌کند: خدا شهادت می‌دهد که در جهان هستی هر قدرت سلطه‌گری ساخته خود انسان است. زیرا نیروهای محرکه هستی و پدیده‌های آن مسخر انسانند (۵). انسان بر قدرتی که ساخته خود نیز هست، چیره می‌شود. بدین‌سان شیطان که در دین‌ها زیسته و تجربه و معمول شده و قدرتی فوق انسان شده بود، با تصحیح بنیادی قرآن، دشمنی زبون و زبونی‌پذیر گشت (۶) آن دین‌ها و ایدئولوژی‌های زیسته و معمول که شیطان را قدرت مسلط گردانده‌اند و ابتکار عمل را به او سپرده‌اند، از خود بیگانه شده‌اند تبدیل دین و بدعت‌گذاری و فساد در دین همین است (۷).

بدین‌سان، از خودبیگانگی آدم نیز با از دست هشتن ابتکار و دادن فرصت ابتکار به شیطان آغاز شد. (۸) آیا، جامعه‌ها، با دادن ابتکار به قدرت نیست که خود را زبون آن می‌کنند؟ بدین‌سان قرآن در داستان آدم و شیطان یک قاعده علمی را بیان می‌کند. قاعده‌ای که هر روز و در تمامی جامعه‌ها، به هزاران آزمایش فردی و اجتماعی می‌توان صحت آن‌را به چشم عبرت دید.

اما تصحیح بنیادی، در تغییر رابطه انسان و شیطان خلاصه نمی‌شود. قرآن تصحیحی دیگر و بغایت تعیین‌کننده به عمل می‌آورد: در دین‌های زیسته و معمول، از راه بدعت تضاد به جای توحید نشسته است. در نتیجه مبارزه با شیطان تکرار مکرهای او تلقی می‌شود. در ایدئولوژی‌ها هم که تضاد را اصل می‌شناسند، مکر باختن با ضد،

ضرورت قطعی پیدا می‌کند. و تجربه می‌گوید آدمیان این‌روش بازی شیطان را پذیرفته‌اند و درگیری‌ها، درگیری‌ها میان شیطان‌ها هستند. در این درگیری، بنابر قاعده، قوی‌تر پیروز می‌شود. یعنی شیطان بطور قطع پیروز می‌گردد.

با یک مثال، بیان را روشن کنیم: پس از انقلاب، آمریکا را شیطان بزرگ خواندند و قدرت حاکم تمامی درگیری‌های داخلی را نبرد با شیطان بزرگ وانمود کرد. در نتیجه، وضعیتی بی‌ارآمد که امروز کشور در آن است. همان‌طور که می‌بینیم تمامی گروه‌های زورپرستی که انقلابی‌گری را «تاکتیک بازی» با امپریالیسم می‌شمردند و می‌شمارند سرانجام به خدمت آن در آمدند و در می‌آیند. اگر رژیم‌ها که خود را اسلامی می‌خوانند، درس اول و اساسی قرآن را که از آغاز به آدم آموخت، بکار می‌برد، شیطان بزرگ را زبون و ناتوان می‌ساخت. حال آن‌که عکس آن را کرد و شیطان‌های بزرگ و کوچک را بر کشور، بر منطقه، بر منابع نفتی و ... چیره گرداند. با توجه به این مثال، می‌توان درس بزرگ قرآن و انقلاب عظیم در طرز فکرها را خوب دانست. انقلابی که تا به انجام نرسد، شیطان‌ها همچنان خدائی خواهند کرد:

راه مبارزه موفق با شیطان روی آوردن به خدا است. با این کار، شیطان زبون و ناتوان می‌شود. توضیح سخن این است که شیطان قدرت چیره‌گر خویش را از انسان می‌گیرد: از راه رشد که برگشتی، شیطان را بر خود سوار کرده‌ای. بدین‌سان شیطان که در دین‌ها زیسته و در ایدئولوژی‌های معمول، قدرت و قدرت بزرگ است، در قرآن موجود فریبکاری است که تا انسان به او روی نیاورد، مکرهایش ناتوانند (۹): **عمل شیطان زاده عمل انسان است.**

برای آن‌که روش خوب فهمیده شود به مثال بالا باز می‌گردم: اگر به راستی می‌خواستیم شیطان بزرگ یعنی آمریکا را برانیم باید مستقیم و غیر مستقیم پای او را در امور داخلی کشور به میان نمی‌آوردیم. با بنای یک اقتصادی مستقل، وابستگی‌ها را از میان می‌بردیم. با میدان

دادن به استعدادها، فرهنگ کشور را رشد می‌دادیم. نه در داخل مرزها و نه در خارج مرزها، مجالی برای فعال شدن به شیطان بزرگ نمی‌دادیم. هرگاه چنین می‌کردیم، قدرت بزرگ و جهانی آمریکا، ضعف بزرگ جهانی از کار در می‌آید.

«شیطان بزرگ ضعیف و ناتوان می‌شد اگر عوامل پیدایش تضادهای اجتماعی را از میان بر می‌داشتیم یعنی از تضاد به توحید روی می‌آوردیم. راه‌ها را معکوس رفتیم. پی در پی، بر تأثیر عوامل تضادزا افزودیم و با تشدید تضادهای داخلی و خارجی، شیطان‌های بزرگ و کوچک را بر خود چیره گردانیدیم. هر روز میوه ممنوعه خوردیم و همچنان سقوط می‌کنیم.

درس قرآن را مردم ایران در جریان انقلاب درست بکار بردند. وارد بازی رژیم شاه نشدند. بیان و فکر انقلاب در بیرون آن رژیم پیدا شد. اتحاد بر محور آن بیان پدیدار گشت. جامعه به حرکت آمد و «پنجمین قدرت دنیا» ضعف بزرگ از آب در آمد و سرنگون شد.

و این درس، درسی آسان است اما زود فراموش می‌شود. چرا؟ پاسخ به این پرسش دلیلی علمی قاعده بالا را نیز بدست می‌دهد. آدم مقام خویش را در مقایسه و رابطه با شیطان از یاد برد درس را فراموش کرد. با شیطان وارد کنش و واکنش شد. با شیطان رابطه مستقیم برقرار کرد. گرفتار وسوسه او شد. **قدرت خواست و رقیب خدا گشت. عمل شیطان از این انحراف آدم پیدا شد و در او کارگر گشت.** در نتیجه، آدم با شیطان یگانه و با اصل خویش بیگانه شد. آنچه خود داشت به شیطان سپرد و بازیچه او شد. بدین‌سان، عامل فراموشی درس و بیگانگی با اصل، رابطه قوا برقرارکردن و در پی قدرت شدن است. توضیح این‌که انسان در خلاء عمل نمی‌کند. در هستی عمل می‌کند. عمل میان او و پدیده‌های دیگر و او با خودش رابطه برقرار می‌کند. و هر چه هست در نوع این رابطه، در اثرگذاری و اثرپذیری است.

اکنون به خوردن میوه ممنوعه باز می‌گردیم تا فرق این عمل را با عمل‌های دیگر زوج آدم و حوا در بیابیم:

هدف عمل آن دو دستیابی به قدرت جاودانی بود (۱۰) و می‌دانیم که هدف در وسیله بیان می‌شود. یعنی محتوای عمل آدم و حوا، زور بود. پس با دست زدن به عملی که محتوای آن زور است، آدمی از توحید غافل می‌شود و بر اصل تضاد عمل می‌کند. میوه ممنوعه را می‌خورد. از اصل خویش می‌برد. و سقوط می‌کند.

بدین‌قرار، حق با قرآن است قدرت شیطان در محتوای عمل انسان است. هر اندازه زور بیشتر، شیطان قوی‌تر می‌گردد. از این‌جا به همان شهادت خدائی باز می‌رسیم که عامل توانائی و ناتوانائی انسان خود اوست. شیطان از زمانی فعال می‌شود که محتوای عمل انسان زور است. او بدین عمل فعال می‌شود و آن‌را در نظر انسان زیبا جلوه می‌دهد: (۱۱)

«هر کس از یاد خدا رویگردان شود، شیطان را همدم و یار او می‌گردانیم. به خدا سوگند پیش از تو برای امت‌ها پیامبران فرستادیم اما شیطان عمل‌های زشت آن‌ها را در نظرشان زیبا جلوه داد. پس امروز ولی آن‌ها است. و برایشان عذابی الیم است.»

بدین‌سان، با مقایسه با ادیان پیشین و ایدئولوژی‌هایی که تضاد را اصل می‌شناسند، قرآن راهی دیگر می‌نماید: اصالت را به عمل انسان می‌دهد. پیش از عمل انسان شیطان بیکار و ناتوان است.

آیا انسان می‌تواند عمل خویش را از زور خالی کند؟ نه. زیرا مطلق نیست و فعال هست. خالص کردن عمل از زور علم مطلق و محیط شدن بر هستی می‌خواهد. خدا شدن می‌خواهد و انسان خدا نیست. برای این‌که عمل حتی‌المقدور از زور خالص باشد باید انسان به عنوان خلیفه خدا و برای او عمل کند. یعنی زور بکار نبرد، علم بکار ببرد. غفلت از این امر از راه رشد به بی‌راهه تخریب افتادن است. چاره در خودداری از عمل زورمایه، نیز عمل است. پدیده‌های دیگر نیز

بر انسان عمل می‌کنند. بنابراین راه‌حل، عمل نکردن نیست. کارپذیری معنائی جز دادن ابتکار عمل به شیطان ندارد. پس راه‌حل یکی است و آن خالی کردن عمل از زور است. ضرورت و تقدم جهاداکبر یا مبارزه با کیش شخصیت از همین جا است. معنای شهادت بر نفس خویش، همین بیاد آوردن اصل و اساس قرار دادنش در تصمیم و در اجرا و در پایان عمل است. ذکر همین است (۱۲)

پرسیدنی است که اگر به عنوان خلیفه خدا و برای او عمل کردن به معنای زور بکار بردن و علم بکار بردن است، چه باید گفت درباره دانش که به خدمت قدرت ویران‌گر در آمده‌است؟ با پاسخ به این پرسش، سومین آموزش بزرگ قرآن که انقلاب بزرگ دیگری در طرز فکرها است، آشکار می‌گردد:

به تجربه می‌دانیم زور آدمی را به عکس نتیجه دلخواه می‌رساند و دیدیم که با بکار بردن زور، انسان نه تنها پیاده می‌شود، بلکه شیطان را بر خود سوار می‌کند. معنای این سخن آن است که زور، موافق ساز و کارهای معین، در پدیده‌های در رابطه، اثرهای تخریبی برجا می‌گذارد. در رابطه با انسان نیز، او را ناگزیر می‌کند ویران شود و ویران کند. نیروئی که از انسان گرفته می‌شود، به قدرت تخریبی بدل می‌گردد و بر او چیره می‌شود. از این پس، انسان و علم او به خدمت قدرت در می‌آید. بدین‌خاطر آگاهی بر اصل، تقدم پیدا می‌کند. به همان سخن رسیدیم که در آغاز آمد: بدون اصل، سنجش، ارزیابی پرس و جو، ممکن نمی‌شود. اصل راهنما باید تا پیش از عمل و بعد از عمل بتوان آنرا سنجید و ارزیابی کرد.

و این اصل یا از ابتدا با استفاده از علم در تولید و بکار بردن زور سازگار است (تضاد) یا سازگار نیست (توحید). اما به تدریج زوری که در عمل بکار می‌رود، محتوی اصل را تغییر می‌دهد. تلبیس دین همین است. (۱۳) بدین‌قرار، موازنه عدمی و ثنویت، بمثابه اصل

راهنما، فرآورده تجربه و انتخابی هستند. الا این‌که، اصل راهنمای عقل مستقل و آزاد، موازنه عدمی است و چون این عقل از خودانگیختگی خویش غافل شود، درجا، ثنویت اصل راهنمای او می‌گردد.

باور به تضاد جهل است و وقتی بر فعالیت علمی حاکم می‌گردد، به تدریج فضای فرهنگی را تنگ می‌گرداند و سرانجام آن را یکسره مسدود می‌سازد. رشد علمی کُند می‌شود و سرانجام متوقف می‌گردد. به سخن دیگر، تضاد اصلی است که بکار ویران شدن و ویران کردن می‌آید. اگر پیش از ویران شدن و کردن آگاهی بر توحید پیدا شود، ویرانی روی نمی‌دهد. بسیاری از جامعه‌ها که بر فاسد و مفسد بودن اصل تضاد، به مثابه اصل راهنما، آگاه نشده و نابود گشته‌اند (۱۴) اما بنا بر روال تاریخ و به دلیل رشد جامعه بشری، آگاهی بر اصل، سبب انقلاب گشته و جامعه از انحطاط رهیده و افتان و خیزان راه رشد را ادامه داده‌است.

بدین‌سان سخن قرآن را حق می‌یابیم که فرمود (۱۵):
«تا وقتی قومی تغییر نکند خدا چیزی را در آن قوم تغییر نمی‌دهد.»

یعنی مایه توانائی و ناتوانایی انسان در خود اوست و علم بر اصل، مادر علم‌ها و عامل رشد است. شهادت به تذکار دائمی اصل و توسعه دانش به آن است. اگر در اصل به جای علم به تقلید و بدتر از آن به اطاعت بسنده کردی، سقوط می‌کنی به اسفل‌السافلین (۱۶). به شهادت خدا، آدم در اصل راهنما تقلید کرد. آن‌هم از شیطان و در پی آن، هبوط کرد. تقلید در اصل راهنما عمل شیطانی است و از بداقبالی اکثریت نزدیک به اتفاق بشر هنوز در اصل راهنما تقلید می‌کند. اگر استقلال و آزادی و رشد، اصل باشند، جامعه باید به آن‌ها علم پیدا کند. تا این اصل‌ها محتوای ضد خود را پیدا نکنند، جامعه‌ای که در

معانی این اصل‌ها تقلید می‌کند، به جای آن‌ها ضد آن‌ها را به دست می‌آورد.

اینک که روشن شد از اصل راهنما چاره نیست، ناگزیر باید پذیرفت که با دست آویزکردن دین و ایدئولوژی «زیسته و معمول» نمی‌توان منکر اصل‌ها شد. در حقیقت این انکار خود اصل قراردادن زور است. گریز از علم جستن به اصل و قانع شدن به تقلید است. زیرا وقتی به شرح بالا معلوم گشت که اصل‌ها بر اثر عمل فردی و جمعی ما از خود بیگانه می‌شوند، پس دین «زیسته و معمول» مجموعه باورها و مناسک و ... است که زور از طریق عمل روزمره فردی و جمعی ما جانشین کرده‌است. راه چاره، نه جایگزین کردن مرام زیسته و معمول دیگری است و نه چشم پوشی از اصل راهنما است. زورزدائی از عمل، بازیافتن خودانگیختگی و بازجستن موازنه عدمی بمتابه اصل راهنما و تناقض‌زدائی از اندیشه راهنما بقصد بازیافتن آن، بمتابه بیان استقلال و آزادی است.

بدین‌قرار، لیبرالیسم نو نیز نه تنها بخاطر تقدیمی که به شیطان می‌دهد، از آزادی بیگانه است، بلکه دروغ بزرگی است زیرا آزادی خود بدون اصل راهنمایی که با آن سازگار باشد، نه ممکن می‌شود و نه قابلیت تعریف به دست می‌آورد. در حقیقت در پاسخ آزادی چیست، حرفی باید زد. این حرف سنجشی است و این سنجش بدون اصل راهنما شدنی نیست. آن اصل که آزادی بدان پدید می‌آید نه تضاد فردی (لیبرالیسم کهنه و نو) و نه تضاد گروهی (مارکسیسم) بلکه توحید است اما علم به توحید را باید آموخت و با آن عمل خویش و هر عملی را سنجید. انسان آزاد خلق شده‌است. اما اگر اصل را گم کرد آزادی خود را از دست می‌دهد. از این‌رو، خدا پیش از هر کار به آدمی استعداد بخشید. به او اصل راهنما را آموخت و بدو گفت در عمل از این اصل جدا مشو. آدم در عمل از اصل دیگری پیروی کرد. استقلال و آزادی را از دست داد. فرزندان آدم از تجربه آدم پند نیاموختند و

هنوز همان کار را می‌کنند. از نو و باز باید به آن اصل باز گردند بدان علم بجویند و همواره آن را صیقل بدهند، تا گوهر استقلال و آزادی خویش را از دست ندهند و در استقلال و آزادی، رشد کنند.

بدین‌سان، اسلام با تحریم تقلید، در اصل راهنما، در همه عصرها، انسان‌ها را به بزرگترین انقلاب فکری فرا می‌خواند. **راه عملی همین انقلاب، همین بعثت واقعی و دائمی است. با این انقلاب می‌توان دین مستعمل را تازگی بخشید.** همان که بود گرداند. بعثت دائمی که قانون ضرور رشد هستی است، چشمه زاینده حیات و رشد جامعه‌ها نیز هست. پیامبر شاهد است و شهادت به این معنی تدارک بعثتی دائمی است. از این شهادت در قسمت دوم بحث می‌شود.

مأخذ و توضیح ها:

- ۱- قرآن، سوره طه، آیه ۱۹ و سوره های بقره آیه های ۳۱ و ۳۵ و ۳۷ و آل عمران، آیه ۳۳ و اعراف، آیه ۱۹ و ...
- ۲ و ۳ و ۴- قرآن سوره های بقره، آیه های ۳۱ تا ۳۶ و اعراف، آیه ۱۱ و حجر، آیه های ۳۱ تا ۳۹ و ص آیه ۷۴ و ۷۵ و ...
- ۵- قرآن، سوره های بقره، آیه ۳۴ و ابراهیم آیه های ۳۲ و ۳۳ و نحل آیه های ۱۲ و ۱۴ و حج آیه ۶۵ و ...
- ۶- قرآن، سوره های نساء، آیه ۷۶ و اعراف، آیه ۲۰۱ و انفال، آیه ۱۱ و ...
- ۷- قرآن، سوره های بقره، آیه ۱۰۸ و یونس آیه ۱۵ و حدید آیه ۲۷ و مجنون آیه ۷۱ و ..
- ۸- قرآن، سوره طه، آیه ۱۱۷ تا ۱۲۱
- ۹- قرآن، سوره های نساء، آیه ۷۶ و حج، آیه ۵۲ و ...
- ۱۰- قرآن، سوره طه، آیه های ۱۲۰ و ۱۲۱
- ۱۱- قرآن، سوره های زخرف، آیه ۳۶ و نحل، آیه ۶۳
- ۱۲- قرآن، سوره های اعلی، آیه ۱۵ و آل عمران، آیه های ۴۱ و ۱۳۵ و ۱۹۱ و شعراء آیه ۲۲۷ و كهف آیه ۲۴ و انفال آیه ۴۵ و ق آیه ۴۶ و ...
- ۱۳- قرآن، سوره های بقره، آیه ۴۲ و آل عمران، آیه ۷۱ و انعام آیه های ۸۲ و ۱۳۷
- ۱۴- قرآن، سوره های اعراف، آیه های ۴ و ۹۴ و حجر آیه ۴ و نحل آیه های ۱۱۲ و ۱۱۳ و ...
- ۱۵- قرآن، سوره رعد، آیه ۱۱
- ۱۶- قرآن، سوره های هود آیه ۸۲ و حجر آیه ۷۴ و تین آیه ۵ و نساء آیه ۱۴۵ و صافات آیه ۹۸ و ...

شهادت و دین معمول - ۲

تماشاگه راز؟

دیدیم که انسان‌ها در عمل خویش زور به کار می‌برند. این زور به تدریج رسوب می‌کند. در ساخت‌های ذهنی و ساخت‌های اجتماعی، قشری از این رسوب‌ها تشکیل می‌گردد. تحجری که در طرز فکرها و ساخت‌های جامعه بوجود می‌آید در علم اجتماعی موضوع بحث است، همین رسوب است که ضخامت و سختی پیدا می‌کند. این قشر، این قالب سخت است که به هر دین و به هر مرامی شکلی منطبق با خود می‌بخشد. این کار از راه تغییر محتوای اصول و فروع انجام می‌گیرد.

و دیدیم که جدائی از خدا همان خدائی بخشیدن به شیطان، به قدرت است. عمل انکار خدا و پیروی کردن از شیطان و به بندگی قدرت درآمدن یک عمل است. چرا کار ماتریالیسم به شکست علمی انجامید؟ چرا نسبت به ایدئولوژی‌ها و ازدگی پدید آمده‌است؟ و چرا این و ازدگی را باید قدر شناخت؟ به دو دلیل: یکی آن‌که انکار خدا بنا بر تجربه‌ها خدا کردن شیطان، قدرت، شد و دیگر این‌که و ازدگی نسبت به دین‌ها و ایدئولوژی‌های تجربه شده، در حقیقت وجدان بر بیگانگی با خویشتن است. با انکار خدا شیطان زورمداری، در شکل‌های گوناگون، عنان اراده انسان را به دست می‌گیرد. عناوین و اصطلاح‌های «علمی» هر چه باشند، حقیقت واقع را تغییر نمی‌دهند. تنها کاری که می‌کنند این‌است که انسان را فریب می‌دهند. حق این است که انکار خدا، رها کردن اصل عدم زور به مثابه اصل راهنما است و رها کردن این اصل، به نفسه، اصل قرار دادن زور است. آیا در

دین‌ها و ایدئولوژی‌های تجربه شده و معمول زمان ما، زور اصل راهنما نشده‌است؟ نه تنها پاسخ این است که اصل شده‌است بلکه آشکارا جای توحید را گرفته و بنیاد هر مشروعیتی گشته‌است. اصل قرار دادن زور تا بدین حد، به معنای آن است که ساخت‌های ذهنی و اجتماعی را متحجر گردانده‌است. بدان اندازه که بیشترین محتوای عمل زور و بزرگترین درصد فرآورده‌هایش در جامعه‌های ما تخریبی هستند.

پس این سخن راست است که اگر شاهدی نباشد و اگر هشدار ندهد، انسان به عمل خویش تباه می‌کند و تباه می‌شود (۱) این شاهد که در عرفان دل و تماشاگه رازی است که مدعی یعنی شیطان را به آن راهی نیست، در علم اجتماعی وجدان نام می‌گیرد: وجدان فردی، گروهی، طبقاتی، ملی، جهانی. این وجدان باید از تأثیرهای زور در امان بماند تا بتواند شیهه بماند و هشدار بدهد. بدین‌سان بعثت، به مثابه سیلی که بر می‌خیزد و پوسته سنگ شده ساخت‌های ذهنی و اجتماعی را می‌شوید و می‌برد، از چشمه زاینده‌ای جریان می‌یابد که دل موصوف عارف و وجدان شرح شده عالم است. **بدین اعتبار بعثت قانون هستی و در برگیرنده دو پویائی است: پویائی وجدان جمعی و پویائی انقلاب**

و تماشاگه راز است. خانه عشق است. زور و مظهر آن شیطان بدان راه ندارد. این هستی به خاطر وجدان بر تباهی و بعثت‌ها که گاه شکل انقلاب به خود گرفته‌اند، ادامه یافته‌است. به سخن دیگر، انسان با همه ناتوانائی که در عهده داری بار مسئولیت رهبری نشان داده‌است، تا این هنگام بر شیطان پیروز شده‌است.

تا این زمان نه در روانشناسی و نه در جامعه‌شناسی، به اثبات نرسیده‌است که فردی یا جمعی در نتیجه راه جستن شیطان به وجدان تباه شده باشد. با وجود این، می‌دانیم که نه تنها افراد فراوان تباه می‌شوند، بلکه ملت‌های بسیار تباه شده‌اند و در زمان ما بسیاری زیر سلطه‌ها که هنوز علائمی از اراده حیات از خود بروز نداده‌اند. اگر

وجدان از دسترس شیطان بدور است و شهیدی است که همواره صدایش به هشدار بلند است، پس این تباه شدن‌ها چرا است؟ شیطان به دل راه ندارد. زیرا انسان و دیگر آفریده‌ها بر فطرت آفریده شده‌اند. فطرت شیطان نیز توحید است و مکرهای شیطان ضعیفند زیرا بر ضد فطرت خود اویند. اگر شیطان به وجدان راه ندارد، اما می‌تواند راه‌های اطلاع را بر او ببندد و همان‌طور که گفت از پیش و پس و راست و چپ راه را بر او ببندد تا او از حقیقت حال خویش و واقعیت‌های محیط غافل گردد و تباه شود (۲):

«آن‌گاه از میان دستانشان (پیشاروی) و از پشت سرشان و از دست راست و چپ شان در آیم (در این حصار فرویشان گیرم) و بیشتر مردم را شکرگزار نخواهی یافت.»

شیطان به خانه عشق راه ندارد. زیرا سیاه‌ترین کینه‌ها تا از عشقی نشأت نگیرد، برانگیزنده آدمی به این یا آن عمل نمی‌گردد. این سخن عارفان که عشق سرچشمه هستی است راست است. از این‌رو است که وجدان برای آن‌که تضاد را به تصور در آورد، باید آنرا در شکل توحید ببیند، توحید بپندارد تا به خود راه دهد. و اکنون علم می‌گوید که تناقض باطل است و اگر اصحاب دیالکتیک آنرا در درون یک وحدت گنجانده‌اند، بدان‌خاطر بوده‌است که خود نیز از تصور تناقض ناتوان بوده‌اند، چه رسد به بیان آن. نه تنها از تصور و بیان تناقض که در وحدتی بیان نگرند، ناتوان بوده‌اند از تصور هستی با تناقض و در تناقض نیز ناتوان بوده‌اند و ناگزیر شده‌اند، دیالکتیک تناقض را فرایاز بگردانند و دوره‌ای را تصور کنند که هستی به اوج کمال می‌رسد و از تناقض آسوده می‌گردد (۳).

وجدان، شعور هستی به خویش است و زور فرمانبر مرگ و از جهل مایه می‌گیرد. اما علم جهل را نیستی می‌گرداند. بدین‌خاطر بود که: مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز. دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

وجدان آدمی به هویت خویش وجدان یک ملت به هویت خویش و وجدان بشریت به این واقعیت که:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند
وجدان خانه خدا است و شیطان را بدان راهی نیست. تا هستی
هست این وجدان هست، و تا این وجدان هست انسان می‌تواند بر
نیروهای مخربی که ساخته خود او هستند پیروز گردد. به تصدیق علم
فسادها به درون این وجدان راه نمی‌برند، اما می‌تواند آن‌را زندانی کند و
می‌کند.

و همان‌سان که شرح شد، وجدان را تنها از راه مکرها و فریفتاری‌ها و حيله‌ها و ... می‌توان زندانی کرد. از این‌روست که پیامبری، فریاد وجدان زندانی است وقتی از فریفتاری‌ها، مکرها و ... آگاه می‌گردد. بعثت قانون هستی است زیرا با شکستن پوسته سنگ شده ساخت‌های ذهنی و اجتماعی، بهار هستی را با از سر گرفتن راه رشد از نو می‌آغازد.

پیش از این دیدیم، شهید در مقام بیان، ملتی، بشریتی می‌گردد. اینک روشن‌تر اندر می‌یابیم چرا قرآن، ابراهیم را ملت می‌خواند. زیرا فریاد نه او به استبداد فراگیر از وجدان بشریت بر می‌خاست. استبداد فراگیر، همان زندان است که شیطان وجدان انسان‌ها را در آن زندانی می‌کند. وقتی وجدان اجتماعی زندانی می‌شود، هر هشدار شهادت است. هر بیانی، هر قلمی از موضع استقلال و آزادی و شعور عمومی بر هویت مستقل خویش، هشدار و بشارت است. وقتی وجدان اجتماعی در تاریک‌ترین زندان‌ها که زندان دین یا ایدئولوژی معمول است، گرفتار شد، هر فریاد «نه» ای ابراهیمی، و نوید پیروزی است.

این نیز قاعده‌ای از قاعده‌های هستی اجتماعی است: وجدان جمعی، به فریاد شهید راه گمشده را باز می‌جوید و از استبداد تباه‌گر، به استقلال و آزادی خویش، باز می‌گردد. اگر تورات و انجیل

می‌گویند، خدا شهر و دیاری را که ۱۰ تن صالح در آن است تباه نمی‌گرداند و اگر قرآن می‌گوید: (۴)

«در زبور داود نوشتیم و پیش از آن نیز بیان کردیم که همانان زمین از آن بندگان صالح ما می‌شود»

همان قاعده با اعتبار را بازگو می‌کنند. زیرا تا هستند کسانی که اُمی می‌مانند، یعنی فرهنگ قدرت نمی‌تواند آن‌ها را از خود بیگانه کند، شکست شیطان استبداد قطعی است و سرانجام زمین از آن صالحان می‌گردد.

هیچ از خود پرسیده‌اید چرا زورپرستان به هزاران مکر می‌کوشند همه را از جنس خود کنند و هر کس را که نپذیرفت از میان بردارند و یا در نظرها بد جلوه دهند؟ زیرا هر روز بیشتر از روز پیش حس می‌کنند که زمین قدرت زیرپایشان پوک می‌شود. قدرت‌مداران که شهیدان را شکنجه می‌کنند، خود، به شکنجه‌ای سخت از پا در می‌آیند. به شکنجه‌ای که سخت‌ترین شکنجه‌ها است:

گویند در ایران قدیم شکنجه گاهی بود انباشته از خاکستر نرم. در سقف سوراخی گرد بود. قربانی را ایستاده بر پا و آرام از این سوراخ در خاکستر نرم فرو می‌بردند. قربانی آرام آرام در خاکستر فرو می‌رفت و به مرگی سخت تحمل نکردنی از پا در می‌آمد. نیک که بنگری قدرتمداران مستبد سرنوشت خویش را در آن شکنجه گاه باز گفته‌اند. **خاکستری که آن‌ها را فرو می‌بلعد، شهادتی است که به خط وجدان جمعی، بر بطلان استبداد، به زبان و قلم یا به خون شهید بیان می‌گردد.**

بدین قرار، حتی اگر یک تن بماند که تن به فساد ندهد و هم‌رنگ جماعت نشود، حتی اگر آن یک تن چون حسین بر خاک افکنده گردد، به شهادت او، استبداد فراگیر نابود می‌گردد. شهادت حسین انفجاری است که زندان سنگی و تاریک وجدان انسانیت را منفجر می‌کند تا او در استقلال و آزادی، راه اعتلا را از سر بگیرد. این

شهادت همواره پیروز است. پیروزی این شهادت سنت خدا و تغییرناپذیر است (۵).

آیا شنیده و یا خوانده شده است که در جامعه‌ای، شهادتی از این گونه پیروز نشده باشد؟ هرگز. از این‌روست که دلیل شکست قدرت‌های استبدادی ویرانگر را کمتر در خود آن‌ها و بیشتر در مخالفتی باید جست که به نفس همدار به وجدان جامعه است. همدارهای زنده و شاهدان پیروز را گرامی باید داشت زیرا دلیل راهند. تبلور تجربه‌ای دیگرند. تجربه توحیدند.

در پی شهادت آن‌ها است که وجدان جمعی از نو فعال می‌گردد. آن رهبری که بیانگر اصل‌ها در خلوص‌شان می‌گردد و اختلاف را به اشتراک بر می‌گرداند، پیامبری است. (۶):

«مردم امت واحد بودند به اختلاف گرائیدند. پس خدا پیامبران را برانگیخت تا نوید و هشدار دهند. با آن‌ها کتاب به حق فرستاد تا در اختلاف‌ها، بر آن، حکم شود. و در آن اختلاف نمی‌کنند مگر آن‌ها که با وجود اعطای کتاب و بینات، در پی بغی و سلطه بر یکدیگر می‌شوند.»

پیامبری شهادتی است که به بدان وجدان جمعی در استقلال و آزادی و رشد فعال می‌شود. بعثت پاک کردن اصل‌ها و فرع‌ها از زنگاری است که در جریان از خودبیگانگی دینی یا مرامی بر آن‌ها نشسته است. به یمن این اصل‌های پاک شده است که جامعه‌ای بل جامعه‌ها و بشریتی از پراکندگی به توحید روی می‌آورند و وجدان جمعی ارتقاء پیدا می‌کنند: بعثت همین است.

بیان انقلاب پیش از انقلاب پیدا می‌شود

اینک که دانستیم بدون بعثت، حیات نبود، نوبت آن است که جای شهید را در انقلاب بجوئیم: شهید با بازیافتن اصل‌ها و عرضه آن‌ها در خلوص‌شان، میان وجدان‌های پراکنده اتصال برقرار می‌کند. وجدان

جمعی که بدین‌سان پدید می‌آید، خاکستردانی می‌شود که قدرت استبدادی در آن فرو می‌رود و به مرگی سخت از پا در می‌آید. این‌را در تجربه انقلاب پیروز خود شاهد بودیم.

در جریان رسیدن وجدان همگانی به غنائی که بدو امکان می‌دهد هدف و روش را تعیین کند، علامت‌های گویای هدف و روشی را که می‌خواهد برگزیند، بروز می‌دهد. اما مستبد علامت‌ها را وارونه می‌بیند. و به آن‌ها معنی دلخواه را می‌دهد. پس بجاست پرسشی در میان بیاوریم و پاسخی برای آن بجوئیم: چرا پیامبران در جامعه‌های در بند استبداد و بسا استبداد فراگیر پیدا شدند؟ چرا پیامبری را با شهادت به حق در حضور مستبد آغاز کردند؟ چرا فرعون پشیمان شد اما در غرقاب؟ شاه صدای انقلاب را شنید اما وقتی که دیگر سودی نداشت؟

پیامبران از آن‌رو در جامعه‌های گرفتار استبداد پیدا شدند که استبداد توحید جامعه‌ها را به پراکندگی بدل می‌گرداند. جامعه را به افراد منزوی و زندانی ترس‌ها و مکرها تبدیل می‌کند. نظام اجتماعی بسته جامعه‌ای که در استبداد بسر می‌برد، بطور روزافزون خفقان، خفقان وحشت‌زای فکری را بوجود می‌آورد. شعله‌های خشونت با آهنگ فزاینده‌ای جامعه را در خود می‌گیرند. در این موقعیت، فریاد وجدان هدف و روش جسته، فریادی است که در تمامی وجدان‌های فردی بازتاب می‌یابد و «میان دل‌ها رابطه قرار می‌کند» (۷). **این فریاد است که پیامبری است.** فراخوان به رهائی از روابط قوا و خشونت مرگبار و ویران‌گری که رواج می‌دهند، شعار «قولولاله الاالله تفلحو» می‌گردد و در وجدان‌ها طنین می‌اندازد. فراخواندن به توحید، پراکندگی‌ها را به یگانگی بر می‌گرداند. شعله‌های قهر را فرو می‌نشانند. ساخت‌ها را دگرگون می‌گرداند و راه رشد را می‌گشاید. از این‌روست که در پی بعثت هر پیامبری، عصر رشد آغاز می‌گیرد و به روایت تاریخ، این عصر کم و بیش طولانی است.

بدین قرار، عمل بر وفق رهنمود وجدان همگانی، وقتی این وجدان راه را از بیراهه باز می‌نماید، پیامبری است. اصل‌ها را که دین یا مرام معمول، در محتوا و شکل دگرگون کرده، همان که بودند گرداندن و بدین کار پراکندگی اجتماعی را به توحید اجتماعی، بدل کردن و راست راه رشد در استقلال و آزادی را گشودن، پیامبری همین‌است. حق شهادت، از آن‌رو در حضور مستبد گزارده می‌شود که پیامبری اسطوره شکنی است. مگر نه در تعریف پیامبری گفته‌اند اسطوره‌ها آدمی را در گذشته نگاه می‌دارند و پیامبری رهایی آدمی از زندان اسطوره‌ها و آزاد کردن او در راه گشوده بسوی آینده است؟

اما مستبدها اغلب پشیمان می‌شوند، زیرا وقتی در پی آگاهی همگان و شورش مردم بر آن‌ها، بی‌زور می‌شوند، وجدانشان که تا آن هنگام زندانی قدرتمداری بود، توانائی پی‌بردن به واقعیت را آسان که هست پیدا می‌کند: **دل مرض پذیر هست اما مردنی نیست و وجدان زندانی شدنی هست اما تباه شدنی نیست (۸):**

از پاسخ‌ها که به پرسش‌ها داده شدند، روشن می‌گردد که در جریان تحول استبداد از غیر فراگیر به فراگیر، علم به خطرها نیز پیدا می‌شود. سانسورها از آن‌رو بوجود می‌آیند و بر هم افزوده می‌شوند که اندیشه می‌تواند دور و دورتر را ببیند. بنابراین، وجدان علمی می‌تواند تحول قدرت استبدادی و نتایج فلاکت بار آن‌را برای جامعه پیشاپیش درک کند. اگر درک کرد و هشدار داد، وجدان جمعی به خطر پی می‌برد و جامعه را بر ضد قدرت استبدادی فعال می‌کند. از این‌رو، بیان و قلم وقتی در خط وجدان جمعی بر واقعیت‌ها شهادت می‌دهند، پیروزی استقلال و آزادی انسان بر استبداد را نیز گزارش می‌کنند. زیرا وجدان جمعی جز به مکرها و فریب‌ها در وجدان‌های فردی زندانی نمی‌گردد. قدرت استبداد در زندانی کردن وجدان است. شکست دیوارهای زندان که همه از مکر و فریب ساخته شده‌اند، از راه بیان ممکن می‌گردد و

این کار پیامبری است. بدین خاطر است که یکی از ستون پایه‌های بنای استبدادها، به خصوص استبداد فراگیر، سانسورها هستند.

و دیدیم که بیان حقی که دیوارهای بلند سانسورها را می‌شکند، شهادتی خدائی است. این شهادت خدائی است، وقتی وجدان‌ها را از زندان فریفتاری رها می‌گردانند. پیشاپیش و به پای تحول قدرت استبدادی، علم به عواقب آن برای جامعه در وجدان‌های از خود بیگانه نگشته، پیدا می‌شود. این علم در راه و روش‌هایی و در اصولی که ادامه حیات جامعه در رشد به تحقق آن‌ها است، پیش از انقلاب بیان می‌گردد. سانسورها از راه جستن آن به وجدان‌ها ناتوان می‌شوند. نطفه انقلاب بدین‌سان بسته می‌شود.

چگونه می‌شود که سانسورها نمی‌توانند مانع رسیدن این علم به وجدان‌ها بگردند؟ پاسخ این پرسش از لحاظ چاره جوئی اهمیتی تعیین کننده دارد. در حقیقت ضعف بزرگ استبداد در این است که به خود وجدان راه ندارد. زور به درون اندیشه راه پیدا نمی‌کند. تنها می‌تواند مانع دست یافتن اندیشه به اطلاع‌ها و داده‌های صحیح بگردد و با در دسترس قرار دادن اطلاع‌های نادرست اندیشه را مسموم کند. اما به محض مسموم شدن اندیشه، وجدان پادزهر می‌سازد. از این‌روست که مستبد بر وجدان خویش نیز نمی‌تواند مسلط بگردد، چه رسد به وجدان قربانیان استبدادش. با این حال اگر مسمومیت علاج نگردد، مرض به وجدان سرایت می‌کند. دل بیمار می‌گردد (۹) یعنی اصل و ضابطه سنجش درست را از دست می‌دهد. در این وقت کار مشکل می‌شود. بسا جامعه‌ها که بیماری به وجدان جمعی آن‌ها سرایت کرد و نابود شدند. از این‌رو، گاه شنیدن ندای وجدان وقتی بیمار است، کار شاهدان هنرمند است. هنر شاهد هنری است که ندای وجدان‌ها را بشنود و بیانی را اظهار کند که اندیشه برای درمان مسمومیت به آن نیاز دارد. این همان بیان است که اگر وجدان‌ها به بیماری یکسره ناتوان نشده باشند، سانسور شدنی نیست. این بیان باطل

کننده سحرها است. بدین‌قرار مشکل کار یافتن بیان و اظهار آن است. این کار در عهده هنرمند است و این هنر، هنر پیامبری است. زیرا بیان باید حق خالص باشد، وجدان‌ها را از زندان مکرها رها سازد و وجدان بیاری بیان، اندیشه را از مسمومیت برهد.

پس اگر در زمان ما سانسورها مؤثرند، به خاطر آن است که گفته‌ها و نوشته‌ها، حق خالص نیستند و واقعیت‌ها را همان‌سان که هستند باز نمی‌تابانند. مردم ایران هر روز از رادیوها، سخنان بسیار می‌شنوند، اگر سخن پراکنی‌ها اثر نمی‌کنند و یا وارونه اثر می‌کنند، بدان معنا است که بیان‌ها حق و تمام حق نیستند و واقعیت‌ها را در بر نمی‌گیرند. به نوبه خود مواد سمی هستند که مسمومیت را به سود قدرتمداری تشدید می‌کنند. آن سخن حق است که دیوارهای سانسور را می‌شکند و در جامعه پخش می‌شود. هنوز و باز باید کوشید و آن سخن را جست و اظهار کرد. آن سخن فرمان مرگ استبداد است. شهیدی که این بیان را می‌یابد و اظهار می‌کند، خود نماد و نوید پیروزی است.

شهید نماد و نوید انقلاب و پیروزی است:

در دوازده درس پیروزی، درس اول آن بود که جز نفس خود را مکلف به عمل به حق مدان. اینک دلیل آن روشن می‌شود: شهید حق ناطق است. او کسی است که از «دین معمول» رهائی جسته و با عمل به بیان حقی که اظهار می‌کند راه را از بیراهه مشخص می‌گرداند. او بر میزان عدل عمل می‌کند یعنی در راست راه حقوقی است که وجدان‌های علمی و تاریخی و اخلاقی، بنابراین، وجدان همگانی، تشخیص داده‌اند. بدین‌خاطر، اتصال جریان از طریق او برقرار می‌شود. و برقرار شدن جریان، یعنی این‌که وجدان جمعی هدف و روش را تعیین کرده‌است. از این پس، پیامبری به دانه‌ای می‌ماند که وقتی جوانه می‌زند و سر از خاک در می‌آورد، شاخه‌ای ضعیف است، اما روز به

روز قوت می‌گیرد. ساقه و تنه‌ای استوار و نیرومند می‌گردد، چنان
تومند که دهقان، وجدان همگانی، نیز، در شگفت می‌شود. (۷)
بدین‌قرار، سقوط‌پذیری و زمان سقوط استبداد حاکم را نه در او که
در نیروی جانشین و عمل او است که باید جست. این نیروی جانشین
دو کار را با هم باید از عهده برآید: بیانگر بیانی باشد که بدان وجدان
جمعی، از راه برقراری اتصال، فعال می‌شود. و امام/بدیل باشد یعنی
آینده را در عمل و اندیشه یا زندگی امروز خویش حال کند. این نیرو
است که شاهد است وقتی عامل اتصال و ترجمان وجدان جمعی
می‌شود و شهید است وقتی آینده را در تجربه رهبری خویش حال
می‌گرداند.

وجدان به این واقعیت، آغاز خلاصی از زندان دین معمول و عمل
بدان، شهادتی به درستی دین در خلوص خویش است. وجدانی که
بدین‌سان راه گم شده را باز می‌جوید، در کمی و بیشی قدرت
استبدادی، تنها از لحاظ راه رشد خویش می‌نگرد. می‌داند که فنای
استبداد به ساختن خویش است. پی می‌برد که به امید از پا در آمدن
رژیم، زیر تأثیر خود به خودی انگیزه‌ها نباید نشست. زیرا تا نیروی
جانشین رشد‌پذیری که بیان وجدان جمعی باشد، بوجود نیاید، هیچ
نوع استبدادی از پا در نمی‌آید. به همان‌گونه که در انقلاب ایران
تجربه شد. از این‌روست که به شهادت قرآن، شهادتی که بیان قاعده
اجتماعی است، شکست و پیروزی قدرت باطل را در پیدایش حق و
رشد حق طلب‌ها یا عدم پیدایش آن‌ها باید دید: باید خود ماند و رشد
کرد تا که، با برقراری جریان، وجدان جمعی فعال بگردد. در پی آن،
انقلاب پدید می‌آید و آن‌ها که خود می‌مانند و رشد می‌کنند، نماد و
نوید پیروزی و شهید تحقق دین حق و شاهد و بشارت دهنده پیروزی
بزرگ انقلاب در هدف‌های آنند. **اما خود ماندن و رشد کردن
صبر ایوب می‌خواهد. به دنبال این صبر نوبت ظفر آید.**

مأخذ و توضیح‌ها:

- ۱- قرآن، سوره روم، آیه ۴۱
- ۲- قرآن، سوره اعراف آیه ۱۷
- ۳- نگاه کنید به ترجمه فارسی جامعه شناسی دیالکتیک اثر گوروچ بخصوص فصل‌های راجع به دیالکتیک هگل و دیالکتیک مارکس
- ۴- قرآن، سوره انبیاء، آیه ۱۰۵
- ۵- نگاه کنید از جمله به سوره فتح از ابتدا تا انتها و اسراء آیه‌های ۷۳ تا ۷۷ و ...
- ۶- قرآن، سوره بقره، آیه ۲۱۳
- ۷- قرآن، سوره انفال، آیه ۱۱
- ۸- از این‌روست که خدا به شیطان تا قیامت مهلت می‌دهد و یکی از اصل‌های حاکم بر قضاوت اسلامی را مهلت اصلاح قرار می‌دهد و به شیطان می‌گوید تو را به دل حتی دل خودت راهی نیست.
- ۹- قرآن، سوره‌های بقره، آیه‌های ۷ و ۱۰ و ۷۴ و مائده، آیه ۱۳ و ...
- ۱۰- قرآن، سوره فتح، آیه ۲۹

شهادت و رهبری

درباره رهبری، به مثابه مشکل دنیای سوم، بیش از این بحث کرده‌ایم. در آن‌جا، از مشکل بی‌ثباتی در خط و ربط بحث شد. در این‌جا، از لحاظ تحول و آینده بحث می‌شود. بدیهی است این بحث نیز شامل همه مسائل رهبری نمی‌شود (*).

رهبری نو از اُمی‌ها پدید می‌آید:

رهبران انقلاب فرانسه، رهبران «انقلاب» روسیه، رهبران انقلاب مشروطه ایران و انقلاب بزرگ دوران سازی که از ۲۲ بهمن ایران و جهان را وارد عصر جدیدی گرداند، هیچ‌یک از نخبه‌های عضو حاکمیت‌های سرنگون شده نبوده‌اند. از «روشنفکران» آن نظام‌ها نیز نبوده‌اند. از میان کسانی بوده‌اند که جذب آن نظام‌ها نشده‌اند. از کسانی بوده‌اند که نظام اجتماعی حاکم، آن‌ها را از خود بیگانه نکرده بود.

اما پیامبران: ابراهیم نسبت به نظام نمرودی بیگانه بود. موسی از قوم زیر سلطه بود. و در خارج محیط فرهنگی مسموم آن قوم بار آمد. عیسی و محمد نیز دور از فرهنگ مسموم مسلطاها و زیر سلطه‌ها بار آمدند.

اما دانشمندان که با ابتکارهای خویش دانش بشر را به این پایه از اعتلا رسانده‌اند، بدون استثناء، از نظام تعلیم و تربیت حاکم، بیگانگی جسته و بدان، عقل‌هاشان استقلال و آزادی خویش را بازجسته‌ند. از شهادت‌های بالا، که شهادت‌های زمان هستند، به این قاعده می‌رسیم: **تغییر بنیادی در یک نظام با پیدایش رهبری جدید آغاز**

می‌گیرد. این رهبری، نسبت به نظام حاکم، آمی است. یعنی نظام او را از خود بیگانه و با نظام یگانه نکرده است (۱)

«و او خدائی است که از میان آمی‌ها پیامبران بر می‌انگیزد»

دانستن علت این امر مشکل نیست. در واقع رهبران و روشنفکران نظام حاکم مأموریتی جز حفظ آن ندارند. جز بدین خاطر نمی‌اندیشند و عمل نمی‌کنند. کار این جماعت وقتی مدار نظام بر قدرت است، انتقاد آن نیست. توجیه آن است. نتیجه آن‌که رشد نیروهای محرکه جامعه و تحول طرز فکر ناظر به آن‌را، درک نمی‌کنند. به قولی «سگ پاسبان» نظام موجودند و صاحب خود را گاز نمی‌گیرند.

جز دلیل بالا، یک دلیل اساسی دیگر بر ناتوانائی اینان از درک واقعیت‌های اجتماعی که تحول می‌کنند، وجود دارد و آن این‌که بنا بر رسم، مدیران هر نظامی گمان می‌برند، بقیه جامعه، اکثریت به اتفاق، از داشتن قوه رهبری محرومند. از راه ارفاق عموم مردم را نادان و دنباله رو می‌انگارند و بر آن می‌شوند که در مردم نادان و دنباله رو نیست که باید عوامل خطر ساز را جست، بلکه در اقلیت «نخبه» است که باید نگران پیدایش عوامل خطر ساز شد. مردم اگر هم قوه رهبری دارند، ابتدائی است، نادانند و دنباله رو.

قوه رهبری در هر آفریده‌ای وجود دارد:

قدرت وقتی معنی پیدا می‌کند که، در رابطه قوا، یکی زور داشته و دیگری آن‌را نداشته باشد. در جامعه، مرکز قدرت قوه رهبری است. این قوه است که باید همه باور کنند که نخبه‌ها آن‌را دارند و بقیه آن‌را ندارند تا که رابطه‌ای که قدرت می‌خوانیم، میان اقلیتی که خود را نخبه می‌خواند و اکثریت برقرار بگردد و دوام بیاورد. زیرا در جامعه‌ای که همه باور می‌کنند توان رهبری نزد نخبه‌ها است، بناگزیب اصل بر اطاعت می‌شود و همه به این اصل تن می‌دهند. اصل شدن اطاعت، تنها استبداد سیاسی بیار نمی‌آورد: تمامی بنیادهای سیاسی و اقتصادی و

فرهنگی و هنری و تربیتی و اجتماعی بر محور این اصل شکل می‌گیرند. در نتیجه، قوه ابداع و ابتکار به خشونت و تخریب معتاد می‌شود و جامه گرفتار انحطاط می‌شود.

همه افکار فلسفی که بر مدار قدرت شکل گرفته‌اند، چه آن‌ها که از فکر ارسطو مایه گرفته‌اند و چه آن‌ها که آراء افلاطون را دنبال رفته‌اند، نخبه‌گرا هستند و بر آنند که، بقیه، بنا بر طبیعت خویش، بدون قوه رهبری خلق شده‌اند و یا قوه رهبری ابتدائی دارند. به هر حال، خیر آن‌ها در اطاعت است. قاعده تاریخی بالا، تغییری در باور نخبه‌گرایان بوجود نیآورده‌است. به تعبیر قرآن هزارها واقعیت را زیر چشم دارند و حق را می‌بینند و انکار می‌کنند (۲) چرا؟ زیرا پرستندگان قدرت هستند و قدرت وقتی معنی پیدا می‌کند که، در روابط قوا، اقلیتی داشته و بقیه نداشته باشند. پس ناگزیر باید حقیقت را در لباس باطل بپوشانند. آن حقیقت که در لباس باطل می‌پوشانند این است که بدون وجوه قوه رهبری، هیچ پدیده‌ای، پدید نمی‌آید (۳):

«و هر چیز را در امام آشکاری احصاء می‌کنیم»

بدون این امام آشکار، هیچ شی‌ای پدید نمی‌آید. زیرا موجود زنده باید زندگی خویش را در محیط زیست سازمان دهد. این کار را از راه گرفتن اطلاع‌ها و داده‌ها ثبت آن‌ها، تجزیه تحلیل آن‌ها، در رابطه با مجموعه اطلاع‌ها که در اختیار دارد، ارزیابی آن‌ها و سرانجام، بکاربردن آن‌ها در ابتکاری و یا گرفتن تصمیمی، به انجام می‌برد. این امام مبین که این کارها و بیشتر از این‌ها را می‌کند، در هر پدیده‌ای وجود دارد. پدیده‌ای را نمی‌توان تصور کرد که در او قوه رهبری وجود نداشته باشد. بدون این قوه، پدیده، پدیده نیست. وجود ندارد.

البته وقتی ارسطو و افلاطون درباره رهبری می‌اندیشیدند دانش طبیعت به این پایه از رشد نرسیده بود و امروز است که سخن قرآن، روشنی بدست می‌آورد. با وجود این که دانش طبیعت مثل روز روشن ساخته که در هستی پدیده‌ای بدون رهبری وجود ندارد، فریفتگان

قدرت واقعیت را همچنان انکار می‌کنند. پیش از این مشکل می‌شد فهمید چرا طاغوتیان واقعیت‌ها را انکار می‌کنند. می‌بینند و می‌گویند دروغ است (۴). اما امروز در پرتو دانش اجتماعی دلیل انکار، آشکار و مشاهده‌کردنی است: اگر قدرتمداران بپذیرند که قوه رهبری در همه وجود دارد، باید بپذیرند که در اداره جامعه اصل بر مشارکت است و نه اطاعت. باید بپذیرند که به جای قدرت، استقلال و آزادی هر شهروند و جامعه باید مدار گردد. و چون نمی‌پذیرند که استقلال و آزادی مدار بگردد و بنابر مشارکت در رهبری گذاشته شود، از راه پوشاندن حق به باطل، واقعیت را انکار می‌کنند. و زمان شهادت می‌دهد که هر بار، رهبری از میان‌امی‌ها برانگیخته می‌شود و هر بار نظام اجتماعی بدست‌امی‌ها بازتر و تحول‌پذیرتر می‌گردد. باوجوداین، فریفتگان قدرت، درس عبرت نمی‌آموزند. همچنان بر انکار پا می‌فشرند که در «عوام قوه رهبری نیست». همان‌سان که قمارباز می‌داند، در قمار برنده وجود ندارد و باز در پی هر باخت، جنون‌آمیزتر بدان می‌پردازد. چرا؟

از دلایل دیگر که بگذریم یک دلیل اصلی این‌است که از نظام جهانی تا نظام خانواده، همه بر مدار زور و بنابراین بر اساس رابطه سلطه‌گر - زیر سلطه، شکل گرفته‌اند. این رابطه است که باید دگرگون گردد.

نقش امت وسط (۵) و شهید در این دگرگونی بنیادی:

بسیارند کسانی که خوانده یا شنیده‌اند، که «مفسران» وسط را میانه معین کرده‌اند و امت وسط را امت میانه‌رو گفته‌اند. این مفسران قرآن را بدون عنایت به واقعیت اجتماعی معنی کرده‌اند. چرا که در رابطه سلطه‌گر - زیر سلطه، میانه‌رو کیست؟ چگونه می‌توان در نظامی که از دو جزء ترکیب شده، یکی زیر سلطه و دیگری سلطه‌گر،

میان‌روی کرد؟ سلطه‌گر میان‌رو در شمار سلطه‌گران نیست؟ زیر سلطه میان‌رو در عداد زیر سلطه‌ها نیست؟ حق آن‌است که در نظامی از این‌گونه، میان‌روی یعنی وسیله کار قدرت حاکم شدن و این معنی، به یقین، مراد قرآن نیست. به بیان قرآن، اینان ضالین یا گمراهانند. **أمت وسط امتی است که نه زیر سلطه باشد و نه سلطه‌گر. نه ستمگر و نه ستم‌پذیر و یار ستم‌دیده باشد (۶).** و برای این‌که جامعه‌ای امت وسط بگردد، باید از نظام جهانی، ملی، خانوادگی سلطه‌گر- زیرسلطه بدر آید و مستقل و آزاد بگردد.

أمت وسط، أمتی است که سلطه بر دیگران نمی‌جوید و خود زیر سلطه دیگران نمی‌رود و مدار نظام اجتماعیش بر استقلال و آزادی یعنی قبول وجود قوه رهبری، نزد همه و باور به اصل مشارکت در اداره جامعه است (۷):

«تدبیر امور به شور میان آن‌ها است»

بدون اذعان به وجود قوه رهبری نزد همه و بدون بنا گذاردن بر مشارکت عموم در رهبری، أمت وسط تحقق پیدا نمی‌کند. زیرا وقتی اصل بر مشارکت نیست، ناگزیر بر اطاعت است. و وقتی اصل بر اطاعت است، مدار رابطه‌ها بر زور است و وقتی مدار بر زور است، آن‌ها که آن‌را دارند از کسانی گرفته‌اند که به انواع مکرها فریشان داده‌اند. تا آن‌جا که باور کرده‌اند برای اطاعت بی‌چون و چرا خلق شده‌اند. جامعه‌ای با این نظام، جامعه سلطه‌گرها و زیر سلطه‌ها، مستکبرها و مستضعف‌ها است (۸) این جامعه نمی‌تواند أمت وسط بگردد. باید مستکبر و مستضعف، هر دو از استکبار و استضعاف، آزاد شوند، تا جامعه‌ای و یا جمعی در جامعه‌ای أمت وسط بشوند.

و برای این‌که این أمت صفت اساسی دیگر، یعنی صفت شهید را پیدا کند، باید بتواند آینده را در عمل اجتماعی خود، حال کند.

«شهداء لله» و «شهداء بالقسط» (۹)

سخنی که جملگی برآند این است که قسط حالت نه استکبار و نه استضعاف است. شهادت بر قسط، عمل بر خط عدل است. این خط، دو انحراف، یکی استکبار و دیگری استضعاف را از میان می گذرد. یعنی نه آن و نه این است. معنی این سخن آن است که عمل بر خط عدل، خالی از تناقض است. با خود این همانی دارد، بنابراین، عمل مستقل و آزاد، و زمان آن بی نهایت است.

شهیدان بخاطر خدا، آزادگانند. آنانند که از زور و تأثیرات آن، مستقل و آزادند. در اندیشه و عمل گرفتار تناقض نمی شوند. زیرا اندیشه و عمل آن ها از زور خالی است. «شهداء» لله هستند و «قوامین بالقسط». زیرا اندیشه و عمل آن ها با خود، این همانی دارند. از این جا است که می توانند آینده های دور را در وجود خود به مثابه الگو حال کنند. در اندیشه و عمل آن ها است که جامعه می تواند چشم انداز فرخ بخش آینده های دور، آینده های زیست در استقلال و آزادی و رشد در استقلال و آزادی را ببیند. شهیدند و آینده های نزدیک و دور را در توحید، مجسم می کنند. قیامت کبری را مجسم می کنند. این ها هستند که شهدا خدا در رستاخیز می شوند (۱۰)

به خاطر اهمیت تعیین کننده نقش شهید در حال کردن آینده. با مثالی بیان بالا را روشن تر کنیم: می دانیم که در پی بهار انقلاب، استبداد فراگیر واپس گرائی به نام دین برقرار گشته است. و می دانیم که همه از خود و یکدیگر می پرسند سرانجام این رژیم چه خواهد شد؟ «نیروی جانشین» چگونه پیدا می شود و از چه راه جانشین می شود؟ آینده ایران چه خواهد شد؟ و ...

اگر پاسخ را از تاریخ بخواهیم، می گوید تا ترس و تردید از آینده از بین نرود، هیچ جامعه ای از جای نمی جنبد. اما ترس و تردید از آینده

چه وقت از میان می‌رود؟ پاسخ تاریخ این است: آن زمان که جامعه در عملکرد رهبری جدید، از آینده، تصور کم و بیش روشنی، پیدا می‌کند. تاریخ می‌گوید: پس از پیروزی، اغلب رهبری‌های جدید، خواست‌های قدرت را جانشین خواست‌های مردم می‌کنند. با این‌همه، آینده بعد از انقلاب هرگز چون گذشته نمی‌شود.

بیان قرآن، بیان قاعده‌ای است که تاریخ به دست می‌دهد: برای اینکه جامعه چشم انداز آینده را امیدبخش بیابد، باید رهبری جانشین، طبیعتی غیر از طبیعت رهبری حاکم داشته باشد. بنابراین، اگر طبیعت رهبری حاکم استبداد فراگیر است، طبیعت رهبری جانشین باید استقلال و آزادی فراگیر باشد. کدام رهبری می‌تواند ترجمان استقلال و آزادی فراگیر باشد؟ آن رهبری که بیان و عمل او خالی از تناقض باشد. بدین‌خاطر است که وقتی کسی بر خط وجدان همگانی عمل می‌کند، وقتی بر خط عدل عمل می‌کند، عمل او از زور خالی می‌شود. بدون تناقض می‌گردد. ابراهیم می‌شود. ملت می‌شود و ملتی را متحد می‌کند. به تنهایی «شهداء‌الله» می‌شود. معاد بزرگ، معادی که، در آن، استقلال و آزادی فراگیر می‌گردند تا جائی که کسی درباره دیگری تصمیم نیز نمی‌گیرد را، در پندار و گفتار و کردار خویش، حال می‌کند. شهید می‌شود. بی‌نهایتی در آن و آنی در بی‌نهایت، می‌گردد. این آن آینده حال گشته‌است که زمان مرجع می‌گردد و تلاش برای باز جستن و دائمی‌کردن آن، در نظر همگان، خواستی می‌شود. و این خواست نیروی محرکه تغییر می‌شود.

بدین‌قرار، رهبری جانشین پیش از پیش باید بخود بپردازد. باید بیان و عمل خویش را از تناقض‌ها پاک کند. آن رهبری که در این جهت رشد می‌کند، رهبری جانشین است. آن رهبری است که، به بیان قرآن، در آغاز ساقه‌ای باریک و نازک و ناتوان می‌نماید، اما رشدی شتاب‌گیر می‌کند و درختی تنومند می‌گردد که همگان را به شگفتی می‌اندازد (۱۱). وقتی در نظر آوریم که مردم ما با تجربه انقلاب زندگی

می‌کنند، به اهمیت خالی کردن بیان و عمل از تناقض‌ها بیشتر واقف می‌شویم. در حقیقت مردم رهبری انقلاب را تجربه کرده‌اند. این رهبری را، در بیان و عمل پیش از انقلابش، تجربه کرده‌اند. این رهبری در بیان و عمل پیش از انقلاب، خالی از تناقض می‌شد. اما با پیروزی انقلاب، در پی اصل کردن قدرت، بیان و عملی پر تناقض پیدا می‌کرد. با توجه به این تجربه، کار رهبری جانشین مشکل‌تر است. در بیان و عمل امروز او، آینده باید تجسم پیدا کند و این کار سخت است.

این کار، کاری ابراهیمی است. جمع پیامبری و امامت است (۱۲). یکسانی بیان و عمل در زندگانی روزمره است. سیاست و تدبیری است برای پیشاپیش ساختن جامعه فردا. جام جهان نمائی است که در آن، آینده با وضوح تمام تجلی می‌کند. در این یکسانی بیان و عمل، رهبری جانشین، اصولی را که بیان می‌کند به عمل در می‌آورد:

بدین‌قرار، قدم اول و اساسی که باید بردارد، پاک کردن بیان و عمل خویش از تناقض با اصولی است که پیشنهاد می‌کند:

● اگر می‌گوید جانبدار استقلال و آزادی است، باید در استقلال و آزادی رشد کند و در استقلالو آزادی مبارزه کند؛

● اگر می‌گوید جانبدار رشد و ترقی است، باید در پیشرفت خویش فاصله چند قرنی با پیشرفته‌ها را طی کند و در هر محیط، سرآمد دانش پژوهان و مخترعان و هنرمندان و ... باشد. راستی آن‌است که بدون رشد قوای عقلانی و استعدادهای خلاق، استبداد از میان نمی‌رود. جوانان، جوانانی که می‌خواهند رهبران عصر جدید باشند باید تحصیل علم و ترقی علمی را مبارزه بزرگ با استبداد و سلطه بیگانه بدانند و بگردانند.

● اگر می‌گوید جانبدار اصل «لااکراه فی الدین» است، خود به باور خویش عمل کند و به باورمندان دیگر احترام بگذارد. که فرمود «باور محترم» است (۱۳).

● اگر می‌گوید جانبدار آزادی است، برای استقرار آزادی‌ها، به انتظار تغییر رژیم نماند. در عمل و روابط خویش، آزادی‌ها را مستقر کند. در قدم اول، اندیشه و عمل را از چنبره زور رها کند.

بدین روش، «شهادالله» می‌گردد عامل اتحاد بر خط وجدان همگانی می‌گردد و سیل انقلاب را بر می‌انگیزد. این سیل استبداد فراگیر را چون خار و خاشاک می‌برد. و وقتی که فرو نشست، زمین جامعه بارور می‌گردد. **حق به حق دار می‌رسد، یعنی جمهوری شهروندان برقرار می‌شود.**

اصل شورا و «نادانی» اکثریت:

همان‌طور که آمد، فریفتگان قدرت، نمی‌پذیرند که قوه رهبری را همگان دارند. در همین زمان، سه دسته زورپرستان صحنه سیاست ایران، در این «باور» شریکند که «اکثریت مردم نادانند» «رئیس مجلس شورای اسلامی» می‌گوید ما چه کنیم که قرآن می‌گوید باید از رهبر اطاعت کرد. شما یک آیه بیاورید که گفته باشد نباید از رهبر اطاعت کرد ...

در طرز فکر «رئیس مجلس» اصل اطاعت از رهبر، بنا بر لزوم پیروی جاهل از عالم، مقرر گشته‌است. در این نظر، اطاعت از رهبری مقدم و اصل و شوری موخر و فرع است: بهتر است رهبری شور کند، اگر خواست نظر اکثریت را رعایت می‌کند و اگر نه، نه.

چرا؟ زیرا قرآن می‌گوید اکثر مردم اندیشه نمی‌کنند و نادانند!

تا این‌جا، روشن است که در نظر اینان میان اصل شوری و اصل اطاعت از رهبری، تناقض وجود دارد و تناقض باید با تقدم بخشیدن به اصل اطاعت حل گردد. زیرا اکثر مردم اندیشه نمی‌کنند و نادانند! در این «نظر»، که «نظر» زورپرستان رقیب نیز هست، تناقض‌ها وجود دارند. بنابراین سخنی دروغ است. زیرا:

۱. مرحله تصمیم، بر مرحله اجرا مقدم است. تا تصمیمی گرفته نشود، قابلیت اجرا پیدا نمی‌کند. در مرحله تصمیم، شور ممکن است. اما در مرحله اجرا شور ممکن نیست.

اینک از «رئیس مجلس شورای اسلامی» باید پرسید آیا آیه‌ای در قرآن می‌توان یافت که در مرحله تصمیم، شور را لازم ندیده باشد؟ آیا بعد از جنگ احد که جمعی از قدرت پرستان نسبت به درستی اصل شوری، تردید ایجاد کردند، نگفت (۱۴):

«در امور با مسلمانان شور کن.»

و علی نگفت هر کس استبداد کند، هلاک می‌شود و هر کس شور کند در عقل دیگران شریک می‌گردد (۱۵)؟

بدین‌قرار، اصل شوری بر اصل اطاعت تقدم دارد زیرا تصمیم بر اجرا مقدم است. و در مرحله تصمیم، اطاعت ناممکن است و اصل مصوب و مصرح قرآن شوری است.

تصمیمی که به شور اتخاذ می‌گردد، به اجرا گذاشته می‌شود، این تصمیم است که در مقام اجرا باید از آن پیروی گردد که فرمود (۱۶):

«وقتی عزم بر اجرا کردی به خدا توکل کن»

و به تجربه می‌دانیم که وقتی اکثریت با نظر زورپرستان موافق می‌شود، تصمیم‌ها باید بی‌چون و چرا به اجرا در آیند. اما وقتی مخالف نظر آن‌ها می‌شود، از اطاعت سر باز می‌زنند. از این‌رو است که مسلمان، کسی که از زورپرستی و عوارض آن آزاد است، در مقام اجراء نباید به راه نفاق برود (۱۷) و باید اطاعت کند.

۲. در جامعه استبدادی، اکثریت و اقلیت معنی پیدا نمی‌کند. وقتی استقلال و آزادی نیست، مبادله آراء و عقاید نیست. در این جامعه، اکثر مردم اندیشه نمی‌کنند. زیرا استبداد اساس واپس‌گرائی است. جامعه استبدادی جامعه واپس‌گرا است. در این جامعه‌ها، اکثر مردم در پایبندی به زور و استبداد اندیشه نمی‌کنند و نادانند. «اکثرالناس لایعقلون» این‌ها هستند (۲۸).

راه چاره کدام است؟ آیا راه این‌است که چون جامعه استبداد زده بوده‌است و، در آن، تصمیم‌ها فرآورده شور نبوده‌اند، همچنان باید از اصل اطاعت پیروی گردد؟ اگر از همان اصل اطاعت پیروی گردد، چه چیز جامعه تغییر می‌کند؟ وقتی شور نیست، رأی و نظر واقعیت عینی پیدا نمی‌کند. اکثر مردم بدین‌خاطر اندیشه نمی‌کنند زیرا امکان آن نیست. پس برای این‌که اکثر مردم از جهل به علم گذر کنند و اندیشه کنند باید استقلال و آزادی جای استبداد را بگیرند. بنا بر شور بگردد و اکثریت معنی پیدا کند. از این‌روست که:

«تدبیر امور به شور میان آن‌ها است» و «در امور با آن‌ها شور کن»

فکری که زورپرستان در کار می‌آورند، این است که سخن قرآن را در لباس باطل می‌پوشانند: اکثر مردم، غیر از اکثریت آراء مردم است. تا وقتی شوری در کار نیاید و در استقلال و آزادی، برخورد آراء و عقایدی واقع نشود، اکثریت آراء وجود ندارد.

به درجه‌ای که میزان و بار زور در روابط اجتماعی کاهش می‌پذیرد، و آزادی‌ها بیشتر واقعیت پیدا می‌کنند، نظر اکثریت به خط وجدان همگانی و حق نزدیک‌تر می‌گردد. راه کاستن از بار زور در روابط اجتماعی، باز یافت خودانگیختگی و واقعیت بخشیدن به آزادی‌ها و اساس قرار دادن شوری، در مرحله تصمیم، و اجرای تصمیمات شوری توسط برگزیده شوری است. سخن قرآن صریح است و محتاج هیچ تفسیری نیست. زیرا:

● در پیامبری، نه تصمیم و نه اجرائی در کار است. پیامبری ابلاغ وحی است.

● در امامت یا تدبیر امور جامعه و رهبری آن بر اصل توحید، هم تصمیم و هم اجرا در کار است.

● عزم رهبری راجع می‌شود به اجرا کردن و یا اجرا نکردن نظر جمع اگر اجرا نکند یا باید به خاطر مخالفت آن با وحی باشد که بنا بر فرض محال است. زیرا در مقام ابلاغ وحی، نه تصمیم و نه اجرائی در کار است. پس در عدم اجرای نظر شوری، پای خدا در کار نمی‌آید، پای سخن پیامبر و تحمیل نظر او در کار می‌آید.

چه تناقضی! زورپرستان در دروغی که می‌سازند، از یاد می‌برند که پیامبر را مستبد می‌گردانند. مستبدی که به قول علی، هلاک می‌گردد و بنا بر صریح قرآن، او در زمره طاغوت است. زیرا خلاف امر خدا است. وقتی وحی نیست، خدا به پیامبر می‌گوید در امور شور کن پس امر خدا شور کردن است و رعایت نکردن آن در شمار طاغوت در آمدن است.

این‌سان، در قرآن، اصل بر شوری است. پیامبر حتی اگر مخالف نظر شوری بود باید به خدا توکل می‌کرد و آن‌را به اجرا می‌گذارد. در مرحله اجرا، اطاعت حتی بر پیامبر واجب می‌شود. این آن اصل صحیح و همواره معتبر است که استبدادیان وارونه کرده‌اند و، از راه مکر و فریفتاری، وسیله توجیه استبداد کفرآمیز خویش ساخته‌اند.

رهبری جانشین، باید این حقیقت یعنی اصل شوری را از لباس باطل بدر آورد و این اصل را راهبر عمل روزمره، خویش بگرداند. این رهبری باید عاشق باشد، عاشق حق، عاشق استقلال و آزادی، عاشق عدل، عاشق قسط، عاشق توحید بگردد تا به مقام «شهداء‌الله» دست یابد. گوهر شب چراغ، چنین عاشقی است.

* در مهاجرت، اصول راهنمای اسلام، موضوع مطالعه مجدد قرار گرفتند و تکمیل گشتند. مسائل رهبری، در خطوط اصلی در فصل امامت، مطالعه شده‌اند.

مأخذ و توضیح ها:

- ۱- قرآن، سوره جمعه، آیه ۶۲
- ۲- قرآن، سوره انعام، آیه های ۳۵ تا ۳۶ و ..
- ۳- قرآن، سوره یس، آیه ۱۲
- ۴- قرآن، سوره های انعام، آیه های ۱۰۹ و ۱۲۴ و اعراف، آیه های ۱۳۲ و ۱۴۶
- ۵- قرآن، سوره های بقره، آیه ۱۴۳ و نساء آیه ۱۳۵ و مائده آیه ۸
- ۶- کلام علی، نهج البلاغه فیض الاسلام، ص ۹۶۸
- ۷- قرآن، سوره شوری، آیه ۳۸
- ۸- قرآن، سوره های قصص، آیه ۴ و سبا، آیه های ۳۱ و ۳۲ و ...
- ۹- قرآن، سوره های نساء آیه ۱۳۵ و مائده آیه ۸
- ۱۰- قرآن، سوره های نساء، آیه ۴۱ و ق آیه ۲۱ و نحل، آیه های ۸۴ و ۸۹ و قصص آیه ۷۵ و ...
- ۱۱- قرآن، سوره فتح، آیه ۲۹
- ۱۲- قرآن، سوره بقره، آیه ۱۲۴ و آیه ۵۴
- ۱۳- کلام علی
- ۱۴- قرآن، سوره آل عمران، آیه ۱۵۹
- ۱۵- کلام علی، نهج البلاغه فیض الاسلام، ص ۱۱۵۵
- ۱۶- قرآن، سوره آل عمران، آیه ۱۵۹
- ۱۷- قرآن، سوره های آل عمران، آیه های ۱۶۶ و ۱۶۷ و منافقون آیه های ۱ تا ۱۱
- ۱۸- در قرآن، در بسیاری آیه ها آمده است که اکثر مردم نمی دانند (سوره یوسف آیه ۲۱ و ۴۰ و ۶۸ و نحل آیه ۳۸ و ...) و گاه نیز

آمده است «اکثر هم لایعقلون» (سوره مائده آیه ۱۰۳ و حجرات آیه ۴ و عنکبوت آیه ۶۳ و فرقان آیه ۴۴) در این آیه ۱۵ سخن از کافران، قربانیان زورپرستی است.

شهادت و عشق - ۱

۱. عشق در فرهنگ‌ها:

بنابر فرهنگ مردمی، عاشقی که با معشوق به راه دوگانگی رود، او را گم می‌کند. برای پیدا کردن او، باید جهان را زیر پا بگذارد؛ باید هفت دست لباس آهنی به تن پاره کند تا مگر معشوق را باز یابد. در فرهنگ عارفان، بنابر منطق‌الطیر عطار، داوطلب عاشقی، باید هفت شهر عشق را پشت سر بگذارد تا به وصال معشوق رسد و جاودانه سیمرخ عشق بگردد.

در فرهنگ دین، پیامبران برای رسیدن به مقام شاهد دست کم باید از هفت ابتلا موفق بدرآیند. عشق در گرو به کمال رساندن استعداد دوست داشتن است. «دین حز محبت نیست» (۱) شاهد باید وجودش سراسر محبت باشد. در فرهنگ توحید، دوست داشتن محبوب، در گرو بیزاری از غیر او نیست. در گرو دوست داشتن همه آفریده‌های او است.

در فرهنگ سیاسی ایران، کشوری که بر دوام چهارراه حوادث بزرگ و میدان جنگ‌های مکرر و مستمر بوده و هست، داوطلبان ایران دوستی باید هفت امتحان را با موفقیت بگذرانند:

۱. رشد شخصیت به علم و ایمان تا پیدا کردن «صفت» و استوار کردن ایمان. بسیارتر از بسیارند که وارد میدان سیاست می‌شوند و در

همین مرحله می‌مانند. با صفت نمی‌شوند، بی‌صفت می‌شوند و باور به هر عقیده‌ای را «دون شأن روشنفکر» می‌شناسند و ...

۲. استقامت رای و کاردانی و پیگیری و مانع شکنی و وفا و صدق. پیروزی در این دو امتحان بدان معنی است که داوطلب دیگر با روش‌های تخریبی (بهتان، ناسزا و تهدیدها و تحجیب‌ها...) از پا درآمدنی نیست.

۳. بی‌نیازی از مال: دست طمع در مال دیگری و مال دولت نباید دراز کند. در کشوری که قدرت سیاسی از جمله برای دستیابی به قدرت مالی است. مردان و زنان سیاسی دست پاک، بسیار اندک بوده‌اند. جامعه، در پی امتحان پاکی دست و پاکی چشم، به آنها نمره قبولی می‌دهد. زیرا ایران، گرداگرد، در محاصره قدرت‌ها است و بسا دست‌های ناپاک در ازاء مال، ناموس وطن به دشمن فروخته‌اند.

۴. چشم پاکی: پهلوان باید «ناموس» شناس باشد. پای‌بند شهوت‌ها نباشد و به خال دلبر، سمرقند و بخارا را نبخشد. در کشوری که قدرت استبدادی بر مدار روابط شخصی می‌گردد، اهمیت «سکسو پلتیک» نیازمند توضیح نیست. تاریخ را باید خواند و دید، چند نوبت، وطن ما، بخاطر این «ضعف»، میدان تاخت و تاز بیگانگان شده‌است. هر چند تجربه‌های روزمره، نیازی برای مراجعه به تاریخ باقی نمی‌گذاند.

۵. وطن و مردم دوستی: داوطلب عشق به میهن و مردم، باید میان ایرانی‌ت و باور خویش، هیچ دوگانگی نپذیرد. مقام این عشق، مقام پیشی و پسی نیست. اگر مسلمان است، باید اسلامیت و ایرانی‌ت را یک باور بشناسد. اگر به دین یا مرام دیگری است، باز باید ایرانی‌ت و مرام خویش را یکی بداند. تا هرگز، هرگز، به

خدمت هیچ قدرت خارجی در نیاید. هرگز، هرگز، بهیچ عذر و بهانه‌ای پای قدرت خارجی را در امور داخلی باز نکند: **آنیان را در ایران دخالت ندهد.**

۶. اخلاص در عقیده و عمل به گاه داشتن قدرت و در زمان از دست دادن آن: بسیاری آن‌ها که ۵ امتحان بالا را با موفقیت گذرانده‌اند و به قدرت رسیده‌اند. در زمان ما، در همین ماه و همین روزها، خمینی در پی انقلاب بی‌مانند ملتی بزرگ، به قدرت رسید. در مقامی که باید امتحان اخلاص در عقیده و عمل می‌داد و از عهده وفای به عهد بر می‌آمد، در دست قدرت زبون شد. نشسته بر مسند قدرت، تواضع‌ها به تکبرها برگشت و شخصیتی که آن‌همه بزرگی بدست آورده بود، چنان ناچیز شد که سرنوشتش به روزگاران مایه عبرت می‌گردد. و چه بسا کسان که تحمل دوری از قدرت را نیاورده‌اند و برای دوباره رسیدن به قدرت، گوهر شخصیت را برایگان از دست داده‌اند: پهلوان نباید در پی مقام رود. مقام را اگر پذیرفت از راه مسئولیت‌شناسی بپذیرد و اگر انتخابی پیش آمد میان حفظ مقام و یا حفظ باور و وطن دوستی، باید از مقام بگذرد. می‌گویند: **ایران جایی است که مردم آن قدرت را به جوینده آن نمی‌دهند.** در حقیقت، جوینده قدرت عاشق وطن و دوستدار مردم نیست. از این‌رو، طالبان قدرت نیز حریص قدرت بودن خود را پنهان می‌کنند. از آن‌جا که بنا بر تجربه‌های تاریخ که نتایجشان وجدان تاریخی مردم ایران را تشکیل می‌دهند، گدایان قدرت از راه سرسپردگی به بیگانه و یا دست کم سر و سرّ پیدا کردن با بیگانه به قدرت رسیده‌اند، مردم اینگونه کسان را به چشم بدگمانی می‌نگرند.

۷. و زمانی می‌رسد که داوطلب خدمت به وطن و مردم، در پرتگاه قرار می‌گیرد: باید میان حق و «آل» یکی را انتخاب کند. تاریخ شهادت می‌دهد که شمار داوطلبان موفق سخت اندک است. به قول افلاطون،

در قدرت‌مداری، نیازهای قدرت اصل می‌شود و دار و دسته ابزار اصلی قدرت می‌گردد. میان دار و دسته و حق، حق را انتخاب کردن، کار هنرمندان فرید است. ایوب و ابراهیم و محمد از این ابتلا به زحمت پیروز بدر آمدند. نمی‌بینیم که خمینی دین و ملتی و انقلابی را به خاطر ابزار قدرتش یعنی «روحانیت» و در واقع «آل» خود از دست داد؟ این ابتلا از سخت‌ترین‌ها است. زیرا تنها شدن با حق، در نظر، از دست رفتن همه چیز و بخصوص شکست حق و بیان استقلال و آزادی جلوه می‌کند. پهلوان پیروز آن کسی است که بتواند نه بگوید و بر سر حق استوار بایستد.

داوطلبانی که در این امتحان‌ها موفق می‌شوند، عاشقان بزرگ و مظهرهای پایدار در وجدان تاریخی ملت خویش می‌شوند. شهیدان با ارج و منزلت تاریخ ایران، این پهلوانان پیروز و عاشقان کامیابند. حکیم فردوسی، در تاریخ دراز چند هزاره که به نظم آورده تنها دو کس را در خور جهان پهلوانی یافته‌است. این دو کس رستم و اسفندیار از هفت خوان گذشته‌اند و پیروز.

بدین‌قرار، ایرانیان کمتر از ملت‌های دیگر قهرمان پرستند. این نظر که ایرانی یکی را پهلوان و قهرمان می‌کند و به پرستش او می‌نشیند، نادرست است. زیرا حیات ملی در صحنه دائمی جنگ‌ها و در سرزمینی که هنوز و باز مرکز مبادلات و نیز مخاصمات قدرت‌های دور و نزدیک است، با کمترین لاقیدی نسبت به خطر حضور قدرت‌های انیرانی و احتمال پیوندشان با قدرت‌های ایرانی، به خطر می‌افتد. تا ایران، ایران بود و دوران انحطاط نبود، مردم این کشور، کار را جز به دست عاشقان ایران، نمی‌دادند. اگر تنها ایران، حماسه‌ای چون شاهنامه دارد که عرصه قهرمانی، مرز ایران و انیران است، به خاطر آن است که ایران برای ادامه حیات، برای ایفای نقش خویش در اعتلای فرهنگ بشری، به مردان و زنانی نیاز دارد که در این هفت آزمایش پیروز می‌شوند. بدین‌سان، حکیم ما، صحنه‌های هفت خوان را

هنرمندانه، آراسته است. اما مایه کارش همان واقعیت‌های اجتماعی هستند که استمرار تاریخی دارند. از این رو است که در کتاب‌های دینی اوستا و تورات و انجیل و قرآن نیز، داوطلبان رهبری باید از هفت ابتلا موفق بدر آیند. داوطلب این ابتلاهای پرخطر باید استعداد دوست داشتن را به غایت داشته باشد. و ورزشی جز ورزش دوست داشتن نکند.

۲. پرورش استعداد دوست داشتن:

وقتی بنای آفرینش بر فطرت و فطرت توحید است، پس انسان با استعداد دوست داشتن آفریده شده‌است. و حق با عارف است که عشق را اساس هستی می‌داند و اگر توحید، بدون عشق، سخنی میان تهی است و اگر دین جز محبت نیست، پس قرآن باید روش دوست داشتن باشد و شهادت را عشق در کمال خویش بشمارد و هست:

۲/۱. انقلابی در طرز فکرها:

ثنویت وقتی در تضاد خلاصه می‌گردد و وقتی تضاد اصل و توحید فرع می‌شود، انسان از بنیاد هستی معنوی خویش یعنی دوست داشتن محروم می‌گردد. اما این محرومیت، محرومیتی ساده نیست بغرنج است: عشق در کینه از خود بیگانه می‌شود. این از خودبیگانگی، خاص ناباوران به خدا نیست. دین‌ها که درس عشق بودند نیز، در پی گرایش «رُهبان» به تضاد، میان عشق ورزیدن به خدا و دوست داشتن آفریده‌های خدا، بیش از تضاد، تناقض قائل شدند (۲): عشق به خدا نیازمند بیزاری جستن از غیر او بود و هست.

توحید روش مبارزه با طرز فکری است که مدارش بر زور است و بر این مدار، کینه و عشق در سیری جدالی، با هم بسر می‌برند. و همواره کینه بر عشق پیروز می‌گردد. در اندیشه توحیدی، عشق به خدا از عشق به آفریده‌های خدا جدا نیست. عشقی که با کینه همراه باشد، عشق نیست، فریب است. کسی می‌تواند خدا را دوست بدارد که آفریده‌های خدا را دوست بدارد و کسی می‌تواند دوست بدارد که خدا را بشناسد و بدو عشق بورزد. این عشق، عشق است. زیرا بر تضاد بنا نگرفته و با کینه همراه نیست.

اما اگر در توحید، عشق با بیزاری و دوری از آفریده‌ها همراه نیست، با بیزاری از تضاد و مظاهر آن، با بیزاری از اسطوره‌های زور همراه است (۳):

«برخی از مردمان، غیر خدا را با خدا همانند می‌کنند و به آن بتان عشقی می‌ورزند که در خور خدا است. و آن‌ها که ایمان آورده‌اند، بیشترین عشق را به خدا می‌ورزند...»

بدین‌قرار تجلی عشق به آفریدگار، عشق به آفریده است. و بُروز این عشق به نیکی است (۴):

«و نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد.»

با این وجود، بسا هست که علاقه‌ای - حتی گذرا - توجه را از محبوب می‌گیرد. این نیز از راه و رسم عاشقی بدور است. رنگی پریده از تضاد دارد و دیر یا زود عشق را تباه می‌گرداند. علاقه به آفریده‌ها پرتوی از محبت به معبود است. اگر جز این شود میوه ممنوعه می‌گردد، همان که آدم خورد و عشق و معشوق را گم کرد. فرزندان آدم باید از هفتخوان هستی بگذرند تا از نو به وصال معشوق رسند. باری سلیمان به محبت اسبان تندرو، نیایش محبوب را از یاد برد. او خود می‌گوید (۵):

«از محبت اسبان، از یاد خدا غافل گشتم.»

و جلوه تمام نمای عشق به محبوب، انفاق چیزی است که آدمی سخت دوست می‌دارد. در مقام عشق، ایثار، رنجبار نیست، همه فرح و لذت، همه نشئه آور است زیرا در خانه هستی راه وصال به معشوق این است (۶):

«به مقام نیکان نمی‌رسید مگر چیزی را انفاق کنید که دوست می‌دارید.»

بدین‌سان شهید، عاشقی است که در انفاق هر آنچه خواستنی است، حاتم شده و بدین انفاق به وصال معشوق رسیده و همه نیکی و همه عشق گشته‌است.

و اگر حیات بر مرگ پیروزی جسته، اگر انسان افتان و خیزان حق امانت خدائی یعنی مسئولیت رهبری در سخت راه رشد را بجا آورده‌است، به یمن وجود انسان‌هایی است که دوست می‌داشته‌اند انسان‌ها را و آفریده‌ها را. به شهادت تاریخ، خرابی‌ها، کشتارها، فسادها و انحطاط‌ها کار رهبرانی بوده‌اند و هستند که بخاطر هوس قدرت‌مداری، دل را مالامال از غیظ کرده‌اند و اگر نبود که دوست داشتن فطری انسان است و نبودند رهبرانی که از راه مهر به آفریده‌ها، برابر طاغوت قد می‌افراشتند، امروز از انسان چه بر جا بود؟

مقایسه دیالکتیک انسان‌گرای مارکس - در یکی از مراحل عمر خویش - که می‌خواهد کارگر و سرمایه دار را در جامعه، در جامعه‌ای آزاد از تضادها، از غیرت برهاند و در انسانیت آشتی بدهد، با دیالکتیک قدرت‌گرای استالین که شرط بهروزی یکی را نابودی دیگری قرار می‌دهد، رنگ هرگونه تردید را از اندیشه پاک می‌کند: آن ماتریالیست نیز که می‌اندیشد و راهی به محرومان پیشنهاد می‌کند، می‌کوشد بگوید دوست می‌دارد و در عشق بهترین چیز، عمر اندیشمند خویش را هدیه می‌کند. تا این زمان از کینه‌توز، سازندگی بر نیآمده‌است. خمینی پیش از انقلاب و روزهای انقلاب را که مگس را

نیز نمی‌گشت و شاه را هم اعدام کردنی نمی‌دانست با خمینی نشسته بر مسند قدرت که محاکمه را نیز لازم نمی‌دید، و نمی‌بیند، مقایسه کنید: آن عشق چگونه به این کینه بدل شد؟ عامل تباهی عشق یکی است: قدرتمداری، **خدامداری با عشق و قدرت‌مداری با کین همراهند.** اینک سخن قرآن درباره میوه ممنوعه باز هم روشن‌تر بنظر می‌آید: آدم در پی تحصیل قدرت مطلق و جاویدن گشتن، میوه ممنوعه را خورد و گوهر عشق را از دست داد. به دیگر سخن انسان در پی قدرت زدگی، بنیاد هستی خویش، یعنی عشق را از دست می‌دهد. دیگر نمی‌تواند دوست بدارد. از این‌رو بود که معاویه به هنگام مرگ با تلخکامی گفت: در این جهان قدرتی بدست آوردم که کسی نداشت. از زیبارویان و خواستی‌ها، هر کس و هرچه را خواستم، یافتم. **اما افسون که هیچ ندانستم محبت چیست؟ ای کاش این همه را در ازاء آبی از زندگانی علی می‌دادم و می‌دانستم محبت چیست.**

سازندگی و رشد، ابداع و ابتکار، فن و هنر، خرد و دانش، شهادت و عشق همه و همه ره آورد آن‌ها هستند که آبی دارند و می‌دانند محبت چیست.

بدین‌قرار ترقی و رشد در گرو پرورش استعداد دوست داشتن است. ملتی واپس می‌ماند که در تاریکی استبداد، گوهر عشق را گم کند. این ملت اگر بخواهد فاصله‌ها را در نوردد، باید عاشق بشود. در ملت‌های از رشد مانده، باید هنر دوست داشتن را پرورش داد. باید آن‌ها را عاشق کرد. آن‌وقت ره صد ساله را یک شبه می‌پیمایند و چه بسا در رشد از رشد یافته‌ها پیش می‌جویند. معجزه عشقی که محمد در شوره زار، در جامعه واپس مانده‌ای برانگیخت، تمدن بزرگی شد که بشریت را وارد مرحله تازه‌ای ساخت. انسان منزلت و حقوق پیدا کرد و بیشتر از آن پهلوان‌گذار از هفتخوان هستی گشت. قرآن روش برانگیختن این عشق بود. در این‌روش نخست موانع عشق را باید از میان برداشت:

۲/۲. موانع عشق

موانع دوست داشتن که در قرآن آمده‌اند را به شرح زیر دسته بندی می‌کنیم:

۱. نفاق پیشگی، مدح بسندی، تفاخر به مال و مقام، نزدیک بینی در امور و دم را خوش شمردن، گزینش کوری بر بینائی یا جهل بر علم، غرور و تکبر، ناپاکی تن و روان، شرک پیشگی و بی‌ایمانی و ... (۷)

۲. غیظ، سستی در باور و تصمیم، ناپیگیری، خیانت پیشگی، بی‌اعتمادی به خویش، مکاری و حيله‌گری، ترس‌ها (از بهتان، از ناسزا، از بی‌آبرویی، از ... از مرگ و) و ... (۸)

۳. مال دوستی، رباخواری، انواع تجاوزها به مال دیگران (دزدی، انحصارطلبی، گنج اندوزی و ...) خیانت در مال، اسراف و تبذیر، استکبار ... (۹)

۴. خیانت در ناموس و سیر، رواج دادن فحشاء، شهوت گرائی ازدواج اجباری و ... (۱۰)

۵. زورگوئی و تعدی پیشگی، ستم پیشگی، جنگ طلبی و خون‌ریزی و ویرانی برای سلطه‌جوئی، بخاطر ارضاء خواهش‌ها، قتل، حتی قتل فرزندان، عهد شکنی، ترجیح خدائی بر مردم بر دوستی با مردم و عفو و گذشت نداشتن و ... (۱۱)

۶. فرعونیت، انحصارطلبی در قدرت تا ملک طلق خویش کردن دین و خدا، گزینش دنیا بر آخرت (بیاد می‌آورد که زمان قدرت صفر و زمان استقلال و آزادی بی‌نهایت است) (۱۲)

۷. ترجیح خود، آل و تبار و آباء و زن و فرزند و دسته و گروه و ... بر حق، گریز از جهاد اسطوره‌سازی و اسطوره‌پرستی، رواج کیش اسطوره‌ها، بخصوص کیش شخصیت (۱۳)

مقایسه این فهرست، با هفت آزمایشی که در آغاز آمد و روش امتحان داوطلبان ایران دوستی و ایران مداری بود، شگفتی می‌آورد. این شگفتی بدان خاطر است که در دوران انحطاط و در پی سلطه فرهنگی و سیاسی و اقتصادی بیگانه، از فرهنگ سیاسی و دینی خود، سخت دور افتاده‌ایم. آن هفت آزمایش و این هفت دسته موانع، یکی هستند. زیرا قرآن تجربه مستمر تاریخ را بازگو کرده‌است. این تجربه است که نسل‌های دوران انحطاط گم کرده بودند. این تجربه را در دوران انقلاب باز جستند. ملتی هنر دوست داشتن را باز جست. موانع عشق و ورزی را از سر راه برداشت و انقلاب، این خارق‌العاده‌ترین معجزه‌های عشق را واقعیت بخشید. کافی است به فرو ریختن بناهای «محکم» استبدادها بنگریم، شگفت‌تر از این، در تغییری بنگریم که انقلاب ما در طرز فکر غرب بوجود آورده‌است و از خود بپرسیم چگونه شد که غرب حامی استبدادها، اینک رهایشان می‌سازد و به دست نشاندگان خود پناهندگی نیز نمی‌دهد؟

و اگر برآن شویم که عنصر مشترک همه این موانع را بجوئیم، شگفتی ما باز هم بیشتر می‌شود: عنصر مشترک موانع عشق، زور است. بن‌مایه زور و قدرت پرستی است. راستی آن‌است که وقتی زورپرستی عقل را تسخیر می‌کند، دل از کینه و غیظ مالا مال می‌گردد و دست بذر ویرانی و مرگ می‌پاشد. عقل که استقلال و آزادی خویش را باز می‌یابد، دل از عشق لب‌لب می‌گردد و دست نهال دوستی می‌نشانند. گذار از زورمداری به آزادی مداری، گذار از موانع هفتگانه عشق است. این گذار سخت را قرآن در روش گذار ابراهیم و ... و محمد شرح می‌کند.

واپسین فصل را به وصف و تحلیل روش عبور پیروز ابراهیم و محمد از موانع عشق بازمی‌گذارم.

مأخذ و توضیح‌ها:

- ۱- حدیث نبوی
- ۲- لئون کستور در کتاب لوتر و کلیسا بر آن است که مجلس خبرگان نیسه در آغاز قرن چهارم دکتترین آتاناز بزرگ را پذیرفت. با این کار تضاد را به جای توحید نشانند کلیسا یونان زده شد. خدامداری جای به قدرت‌مداری سپرد و کلیسا روی به استبداد فراگیر آورد و در این استبداد تباه کرد و تباه شد.

فصل چهارم Luther et L'eglise, Léon Chestor

- ۳- قرآن، سوره بقره، آیه ۱۶۵
- ۴- قرآن، سوره بقره، آیه ۱۹۵
- ۵- قرآن، ص، آیه‌های ۳۱ و ۳۲
- ۶- قرآن، سوره آل‌عمران، آیه ۹۲
- ۷- قرآن، سوره‌های بقره، آیه‌های ۱۶۵ و ۲۲۲ و آل‌عمران، آیه ۱۸۸ و توبه، آیه ۳۱ و حدید، آیه ۲۳ و فصلت، آیه ۱۷ و اعراف، آیه ۷۹ و قیامت، آیه ۲۰ و ...
- ۸- قرآن، سوره‌های آل‌عمران، آیه ۳۲ و ۱۳۴ و ۱۴۶ و ۱۵۹ و توبه، آیه ۷ و حج، آیه ۳۸ و انفال، آیه ۵۸ و نساء، آیه ۱۰۷ و ...
- ۹- قرآن، سوره‌های فجر، آیه ۲۰ و بقره، آیه ۲۷۶ و انعام، آیه ۱۴۱ و اعراف، آیه‌های ۳۱ و ۵۵ و نحل، آیه ۱۶ و ممتحنه، آیه ۸ و نحل، آیه ۱۰۷ و ...
- ۱۰- قرآن، سوره‌های نساء، آیه ۱۴۸ و حج، آیه ۳۸ و قصص آیه ۷۷ و حجرات، آیه ۱۲ و نور، آیه ۱۹ و آل‌عمران، آیه ۱۴ و یوسف، آیه ۳۰ و ...

- ۱۱- قرآن، سوره‌های نساء، آیه ۳۶ و شوری، آیه ۴۰ و آل‌عمران، آیه‌های ۷۶ و ۱۱۹ و ۱۴۰ و مائده، آیه‌های ۱۳ و ۴۲ و ۶۴ و ۸۷ و انعام، آیه ۸۷ و بقره، آیه ۲۰۵ و ...
- ۱۲- قرآن، سوره‌های مائده، آیه ۱۸ و ابراهیم آیه ۳ و آیه‌های بسیار که درباره فساد بر روی زمین هستند، از جمله: بقره، آیه‌های ۸ تا ۲۴ و ۲۷ و ۲۴۶ تا ۲۵۱ و آل‌عمران، آیه‌های ۶۳ و ۶۴ و نساء، آیه ۹۴ و مائده، آیه‌های ۳۳ و ۳۴ و ۶۴ و اعراف، آیه‌های ۵۵ و ۵۶ و ۷۳ و ۷۹ و ۸۵ و انفال، آیه ۷۳ و یونس، آیه‌های ۴۰ و ۸۱ و ۹۱ و ۱۴۲ تا ۱۵۲ و هود، آیه‌های ۸۴ و ۸۵ و ..
- ۱۳- قرآن، سوره بقره، آیه ۱۴ و کتاب کیش شخصیت

شهادت و عشق - ۲

هفت خوان عشق

۱. داشتن و شدن

خوان اول، خوان تعلقات است. گذار از این خوان، به داشتن را رها کردن و شدن را اختیار کردن است. پابندی به داشتن، در جا زدن و خسته شدن و مردن در گنبدیگی است. آزاد شدن از بند داشتن و در پی شدن، هستی زیبا و آرمانی را پی جستن، عشق همین است.

پابندی به «داشته»، زندگی در گذشته است. شدن، زندگی در حال و آینده و از خودانگیختگی، یا استقلال و آزادی، بکمال برخوردار شدن است. داشتن، گریز از ماجراهای ناشناخته است و شدن، جستجوی تازگی‌ها است. داشتن، با ترس از گم کردن همراه است و شدن، با شجاعت یافتن. داشتن، از خود بیگانه شدن در «داشته‌ها» است و شدن، رهایی از آن بیگانگی و یگانگی با خویش است. داشتن، ریزه‌خواری از خوان هستی است و از هستی به جوی بسنده کردن است و شدن جوی عشق به خرمن مه و خوشه پروین ندادن، هستی را با خود یکی و خود را با هستی یگانه ساختن است. در

گذشتن از «داشته»ها، در معنای نقد و سرمایه کردن آن، بخاطرخواهی یگانگی با هستی، عشق همین است.

به داشتن دلخوش کردن، چشم پوشیدن از حرکت رشد است. زیرا بنا بر قاعده جاری در هستی، هر فردی، هر گروهی، هر ملتی به داشته‌ها بسنده کرد، از حرکت افتاد، از ترقی و رشد افتاد گرفتار انحطاط شد. عشق را گم کرد و به بدترین مرگ‌ها، مرگ در لجن زار دشمنی‌ها، از پای در آمد. از این‌رو است که در خوان اول عشق، وابستگی و تعلق خاطر به داشته‌ها و دلبستگی به «موجودی»ها، کمین کرده‌اند. هر پیامبری «أمی» باید باشد و از ماندن در تعلقات خانوادگی، فرهنگی، مالی، سیاسی و ... خود را رها کند. عاشق در تمامی خوان‌ها، تا وصال به معشوق، باید به دست بیاورد و در بدست آورده نماند. به دست آورده را بکار تحصیل تازه‌ها برد. بی‌قراری عاشق همین به بدست آوردن و بدان دل نبستن است. ابداع و ابتکار و خلاقیت بر دوام، به جسارت و شجاعت قدم گذاردن در وادی ناشناخته‌ها، عشق همین است. نیروی حیاتی هر فردی، هر گروهی، هر ملتی همین عشق است. از این‌روست که وقتی عاشق در گذشتن‌ها و شدن‌ها، مسافت‌های بسیار پیش می‌افتد، ملتی، بشریتی می‌گردد. ابراهیم ملت می‌شود، زیرا مظهر عشق و نیروی بقا می‌گردد.

آن‌ها که، در پی ناکامی‌ها، دچار یأس می‌گردند، که پایبند داشته‌های خویش - که خاطره ناکامی‌ها بیش نیستند- می‌مانند، یا آن‌هایی که به جایی می‌رسند، در تحصیل دانش، در تحصیل مال، در تحصیل هنر، در تحصیل دوستی و همسری و ... و، در آن، توقف می‌کنند گرفتار حکم بی‌شفقت قانون می‌شوند. قانونی که بر جا مانده را محکوم به پوسیدگی و مرگ می‌گرداند. باید رفت، رفت، رفت. در غم گذشته ناکام یا با کام نماندن و بلندای رشد را به فراز رفتن عشق همین است.

آن‌ها که در پی زورمداری می‌روند نیز اگر به جایی برسند و در آن بمانند، مرگ در همان‌جا به سراغشان می‌آید. از این‌روست که آن‌ها نیز بی‌قرار در پی قدرت بیشتر می‌دوند، می‌دوند، می‌دوند و نمی‌دانند که به مرگ نزدیک‌تر می‌شوند. در حقیقت اگر در استقلال و آزادی مداری، بنا بر قاعده، دوندگی و رشد، هستی می‌آورد، در زورمداری، دوندگی مرگ زودرس می‌آورد. چرا که «داشته‌ها» آن‌قدر زیاد می‌شوند و نگاهداری‌شان به اندازه‌ای پرخرج و پُر قهر می‌گردد، که قدرتمدار را از تاب و توان می‌اندازد. می‌میرد. استقلال و آزادی از پرستش قدرت کین آفرین و روی نهادن به توحید مهرآفرین، عشق همین است.

از این‌رو عاشق از بدست آورده‌ها جز به هنگام تلاش‌های تازه یاد نمی‌کند و جز در رشد بکارشان نمی‌گیرد. عشق چراغی است که به نور پر فروغ خویش راست راه رشد را روشن می‌کند. کسی که رشد نمی‌کند عاشق نیست و عاشق بی‌کار و بی‌عار، لاف‌زن است. بوده‌اند و هستند عاشق و معشوق‌هایی که گمان برده‌اند و می‌برند عاشق یکدیگرند، زیرا یکدیگر را دارند. اما به ماهی، یا سالی، گرمی عشق را از دست داده‌اند. زیرا از یاد برده‌اند که عشق چراغی است که اگر رشد نکنی، نورش خاموش می‌شود. معشوقی که نمی‌کوشد تازه‌تر از تازه بگردد، عشق را به جوی فروخته و از شمار عاشقان، بیرون رفته‌است. به بازی می‌ماند که پهنای بیکران آسمان‌ها را رها کرده و در کنار مرداب، به مرداب خواران پیوسته باشد. عاشقی که در رشد و کمال خویش نمی‌کوشد، زیبایی را به زشتی بر می‌گرداند تصویری می‌شود. همان تصویر دوربان‌گری که عفونت‌های پندار و کردار زشت را در خود نشان می‌دهد.

ابراهیم و محمد و هر پیامبری، در این آزمایش، در آزمایش رها شدن از تعلق‌ها و پا نهادن در شدن، شدن در راست راه عشق، پیروز

شدند. پرسش نخستینی که از خود کردند، این بود: از کدام راه و پاسخی که دارند، این بود: از راه رشد (۱) این پاسخ را در خود یافتند زیرا برای دادن این پاسخ، باید هستی را در خود آورد، هستی را درونی خویش کرد. باید به بزرگی هستی، بزرگ شد تا ابدیت جست و یافت. آنها چنین کردند. رها شدند از بند داشتن و خرمن مه و خوشه پروین را در ازای جوی عشق دادند، در خود آوردن هستی، عشق، عشق جاودانی، همین است. ابراهیم و محمد و همه پیامبران پس از آن که گفتند (۲):

«... شنیدیم تو را و آمرزش خود را اعطا کن، خدایا مصیر به تو است.»

و در جستجوی محبوب شدند.

۲. در جستجوی محبوب شدن:

انسان در بند داشتن، نمی ماند مگر با باور به اسطوره‌ها. خداواره ها که می‌فریبند. در راه عشق، منزل و خوان دوم، تشخیص محبوب است. در هفت ابتلای ابراهیم، ابتلای دوم، رویارویی با دشمن بزرگ است (۶). دسته اسطوره‌ها که به رخسار، محبوب می‌نمایند و مانع می‌شوند که عاشق، رخسار راستین معشوق را ببیند:

۲/۱. اسطوره‌های طبیعی (۳)

«چون خورشید را دید، گفت این خدای من است» و «چون ماه را دید، گفت این خدای من است.»
اما از آنجا که دانسته بود آدم، داشتن را به شدن برگزید و هبوط کرد، چون دانسته بود که راه رشد را باید با چون چرا پیمود، چون و

چرا در کار آورد. از خود پرسید: خورشید و ماه چرا غروب کردند؟ پاسخ را یافت. چون طلوع و غروب دارند، پس پدیده‌اند، ناپایدارند و ناپایدار نمی‌تواند محبوبی باشد که عاشقی بدو دل بندد (۴).
از این جا آشکار می‌شود که حقیقت محبوب باید ماندنی باشد. زمان عشق، مثل زمان آزادی، بی‌نهایت است. عشق به معشوقی که حقیقتی ماندنی ندارند، عشقی بی‌فردا است. لاف است. اینک روشن می‌شود چرا عاشق و معشوق باید در تلاش و جهد مجذوب کردن و مجذوب شدن باشند (۵) زیرا حیات در یگانگی جستن و عشق در این‌همانی باهستی، سر دفتر آن است.

۲/۲. اسطوره‌های مکانی و زمانی

برای اهل داشتن، فردا تکرار امروز است. برای عاشقان، فردا همه پرسش در کارها است که باید کرد (۶). اولی‌ها، فرداها را ویران می‌سازند و دومی‌ها، فرداها را می‌سازند. اولی‌ها، از زمان اسطوره می‌سازند و به نگهبانی داشته‌ها و قدرت می‌گمارند. دومی‌ها «علم ساعت» را نزد خدا می‌دانند و بنا را بر اندیشه و عمل، بر «سعی» می‌گذارند. زیرا می‌دانند که فردا را سعی امروز می‌سازد و، در فردا، انسان را حاصلی جز سعی او نیست. (۷)

اهل داشتن، مکان را نیز اسطوره می‌کنند. وطن را اسطوره می‌کنند وطن را مال می‌شمارند. وطن دوست نیستند. وطن باز هستند. از این‌رو، بگاہ ضرورت و در قمار قدرت، آن‌را بُرد و باخت می‌کنند. اهل عشق شدگان، وطن دوستند، وطن خویش را دوست می‌دارند. آن‌را معامله نمی‌کنند. عشقشان به وطن، با نفرت به وطن‌های ملت‌های دیگر و یا اطاعت از قدرتی بیرونی همراه نیست. وطن را جزئی از خانه هستی می‌شمارند و به این صفت علاقه به آن‌را علاقه به خانه بزرگ همگان می‌شمارند.

از این روست که ابراهیم در پی اسطوره شکنی و نشان دادن یگانگی وطن دوستی و جهان دوستی، کعبه را می‌سازد. خانه خدا، خانه‌ای که بیگانگی در آن به یگانگی بدل می‌شود: شهر امن (۸):

«ابراهیم گفت: خدایا این شهر را شهر امن بگردان ...»
مکه ساخته شد تا از جمله مظهر آشتی وطن دوستی با جهان دوستی، و بیشتر از آن، مظهر یگانگی جوهری دوستی وطن خویش و وطن‌های ملت‌های دیگر، بگردد. و به نفس خویش، بر بطلان اسطوره‌سازی هائی شهادت دهد که هنوز به نام آن‌ها به نام انواع «ناسیونالیسم»، جهان را به آتش می‌کشند و به خون و آتش، سرخ آشتی می‌گردانند.

۲/۳. اسطوره‌های اجتماعی

اهل داشتن، نژاد، آباء و اجداد، فرزندی خدا، خلق برگزیده خدا، نخبگی، گروه، قشر، طبقه، را اسطوره می‌کنند و ... شیطان به داشتن نژادی از آتش نازید و به آدم که در شدن بود، سجده نکرد (۹). ابراهیم و محمد و همه پیامبران، اهل شدن بودند و از پای بند این اسطوره‌ها بدر آمدند. زمان اجتماعی اهل داشتن، گذشته است. آن‌ها به آئین آباء و یا داشته‌های گروه و قشر و طبقه خود زندگی می‌کنند. از آن‌جا که باورهای آن گذشتگان و یا داشته‌هایشان سرمایه کارشان در قدرتمداری هستند، در بند باورهای آن‌ها و خدائی که از داشته‌ها می‌سازند، از رشد می‌مانند. (۱۰)

مردی که عاشق دختر این و آن شخصیت می‌شود و یا زنی که عاشق پسر این و آن صاحب عنوان می‌گردد اسطوره پرستند. عاشق نیستند. عشق با اسطوره پرستی ناسازگار است. در جستجوی معشوق باید از دام اسطوره‌ها رها شد. عاشق اگر دانشمند است، اگر هنرمند است، اگر سیاستمدار است، اگر ... باید بداند، همان دم که پایبند ساخته

خویش می‌گردد، از رشد می‌ماند. آن چه دیروز ساخته باید بکار خلق اثری جدید بیاید. دل خوش کردن به «من آنم که این و آن را داشتم، این و آن را کردم و ...»، اسطوره این داشته‌ها با انواع استبدادها، با انواع اسطوره سازی‌ها و اسطوره‌پرستی‌ها، همراه است. از این‌رو است که ابراهیم پدر را به راه توحید می‌خواند (۱۱) و محمد به باورهای قریش پشت می‌کند و قرآن در سرزنش نازیدن به استخوان پوسیده‌های اجداد می‌گوید (۱۲):

«به شما هشدار! زنهار از تکاثری که کار شما را به ارزش گذاری گورها می‌کشاند.»

اسطوره سازان و اسطوره‌پرستان زمان ما نیستند که هر گروهشان شهدا را به ملک خویش بدل ساخته‌اند و همچون کالا در مکاره سیاست عرض می‌کنند؟ با خون، خون شهید، معامله نمی‌کنند؟ ... آن کس که می‌گوید «شهید من» نمی‌داند شهادت چیست؟ اهل شدن نیست. اهل داشتن است. «کاسب کار» است. کسبی که در گورستان انجام بگیرد آن هم با متاع کردن شهید، همان‌سان که می‌بینیم کاسب کاران را در گنبدی می‌میراند.

۲/۴. اسطوره‌های سیاسی

اهل داشتن، خدا، رهبری حکم، قانون، امر و نهی، ولایت مُلک را برای قدرت و قدرت را برای خود می‌خواهند، واسطه خدا و خلق رهبر، قانونگذار، صاحب ولایت و مُلک و مختار و محل صدور امر و نهی آن‌ها هستند. اهل داشتن، برده این اسطوره‌ها هستند. وقتی صاحب خدا و دین و قانونگذار و ... می‌شوند، فرعون شده و گنبدیده‌اند. اهل شدن، صاحب هیچکدام از این‌ها نیستند. از این‌روست که قرآن پی در پی به محمد خاطر نشان می‌سازد که این‌ها مال او نیست (۱۳). اهل شدن، از مقام می‌گذرند و به نمودهای قدرت، تسلیم نمی‌شوند. نه

تسلیم وسوسه داشتن آنها، و نه تسلیم فرمانبری از آنها. ابراهیم آتش را به جان پذیرفت و حاکمیت نمرود را نپذیرفت (۱۴) و محمد به وسوسه شاهی و وزارت، تسلیم نشد که قریش به او در ازاء چشم پوشی از دعوت به حق، وعده می دادند.

اهل شدن، پایبند این اسطوره‌ها که نمی‌مانند، به جای خود، خدا را نیز به اندازه‌ای که می‌شناسند، می‌پرستند. می‌پرستند تا به یقین برسند (۱۵). او را نه به امید داشتن بهشت و نه از ترس گرفتاری در جهنم می‌پرستند (۱۶) زیرا عاشق از معشوق توقع نمی‌کند عشق از قید هر توقعی آزاد باید باشد. عشق معامله نیست.

۲/۵. اسطوره‌های اقتصادی

در روزگار ما بیشتر از روزگاران پیشین، عشق نیز در شمار «دارائی»های قدرتمداران و مال‌داران در آمده‌است: زنی و مردی بواسطه مال، عاشق یکدیگر می‌گردند. بخاطر مقام و موقع، عاشق یکدیگر می‌شوند ... بسیارند که حتی در بیرون، سایه اسطوره‌های سیاسی و اقتصادی، به یکدیگر دل می‌بازند. اما دیر یا زود، در پی پرستش این اسطوره‌ها، عشق را تباه می‌کنند. همگانی‌ترین و ملموس‌ترین اثر تباه کننده این اسطوره‌ها دوستی‌ها، و بخصوص زناشوئی‌های روزگار ما هستند.

اهل داشتن، عاشقِ ملک و مال می‌شوند. همسری و برادری و خواهری و پدری و فرزندی را، مال می‌شمارند. می‌خواهند مالک باشند. مالکِ ملک، مالکِ ملک، مالکِ همسر، مالکِ فرزند، مالکِ دوست. اهل داشتن، محبوب را در مالی و خواسته‌ای کوچک و خلاصه می‌کنند. اهل شدن، جهانی را در محبوب خلاصه می‌کنند و محبوب را در بی‌نهایت هستی بزرگ می‌گردانند. آن یکی بر گنج می‌نشیند و بی‌حرکت تا خشک شود و این یکی بی‌قرار و

شتابان، در پی محبوب و باز جستن بزرگی هستی، می‌سازد. باز
نو می‌آورد و می‌سازد، نو می‌آورد و می‌سازد... غنا می‌آورد و در
استغنا، رشد می‌کند.

اهل داشتن، ماده‌پرست، ماده‌پرستی در معنای اسطوره‌کردن مالکیت
و کامیابی‌های مادی، هستند. مداری که در آن زندانی هستند، مدار
بسته مادی، است. اینان هر معنویت را تا به مادیت برنگردانند، اندر
نمی‌یابند. عشق را نیز که گذار از مادیت به معنویت است، به کامجوئی
آلوده به تخریب و از راه تخریب، بر می‌گردانند و تباه می‌کنند. اهل
شدن، تحقیر نمی‌کنند. نه ماده را نه معنی را. مادیت ناپایدار را به
معنویت پایدار بر می‌گردانند. مادیت بدون اندازه تعریف نمی‌شود یعنی
حد دارد. و معنویت در نوردیدن حدها است. این است که معنویت تا
حد نپذیرد، یعنی صورت نگیرد، اسطوره نمی‌شود. بنابراین، اسطوره
سازی، محدود کردن نامحدود و اسطوره پرستی زندانی شدن در
محدود و گم کردن عشق است. از این رو، عاشق باید از پرستش
مالکیت، بخصوص مالکیت خیر و شر دیگران - چه رسد به معشوق
- خلاصی بجوید (۱۷). اگر نه، بنده می‌گردد. برای استقلال و آزادی
انسان است که مُلک از آن خدا است و در مُلک شریک ندارد (۱۸) و
نه پیامبر و نه هیچ ولی و رهبری، مالک خیر و شر مردم نمی‌شود.
این‌ها هستند که دوستی در توحید را به دشمنی در تضاد بر می‌گردانند.
جامعه اهل شدن را به جامعه اهل داشتن، بدل می‌سازند. مسابقه در
شدن، که مسابقه‌ای است در علم، در عدل و تقوی در عشق را به
مقایسه و رقابت در داشتن، که رقابتی است در قدرت، در زورگوئی و
ستم، در تضاد و دشمنی، در کین، بر می‌گردانند. البته خود نیز به آتشی
که می‌افروزند، می‌سوزند. اهل داشتن، غنای هستی را به قهر به فقر
بدل می‌کنند و اهل شدن، با ابداع‌ها، با تولیدها بر غنای هستی
می‌افزایند. بدین قرار، عشق، بارور سازی در عین استغنا است.

۲/۶. اسطوره دینی - فرهنگی

اهلِ داشتن، از باور، اسطوره، از علم، اسطوره، از رشد، اسطوره می‌سازند. باورمند نمی‌شوند. اما باور را، به نام خود، ثبت می‌کنند و ابزار قدرت می‌سازند. عالم نمی‌شوند. علم را اسطوره می‌کنند. رشد نمی‌کنند. ترقی و رشد را اسطوره می‌گردانند. شاه سابق و خمینی دو زمامدار در شمارِ اهلِ داشتن هستند. شاه عالم نبود و در پی علم نیز نمی‌رفت. اما به نام اسطوره علم، مخالفانِ استبدادِ خویش را عقب مانده و ارتجاعی می‌خواند. در پی رشد کشور نبود، اما به نام اسطوره رشد، ایران را به فقری سیاه راه می‌برد و در همان حال، مخالفان خود را مخالفان «تمدن بزرگ» می‌نمایاند. خمینی به اسلام عمل نمی‌کند، اسلام را اسطوره می‌کند و به نام این اسطوره، هستی دین و ملتی را از ریشه می‌سوزاند. دین درس محبت است. **اما اسطوره دین، خدای بدترین کینه و ویرانگرترین غیظها است. به ایران امروز بنگرید، فرق دین را از اسطوره دین آسان در می‌یابید.**

اهلِ شدن، در آزاد کردن انسان از این دسته اسطوره‌ها، که پُر سحر و فریب‌ترین اسطوره‌ها هستند، می‌کوشند قانع شوند و قانع کنند که:

● اسطوره سازی با دین و هر باوری تناقض دارد. زیرا باور آوردن به تدریج و از راه تجربه و دانش ممکن می‌شود. باور آوردن به استقلال و آزادی نیاز دارد. زیرا باید پرس و جو کرد تا باور جست و در باور به یقین رسید. خدا کردن دین و ایدئولوژی و ... راه چون چرا و پرس و جو را بستن و باورجویی را ناممکن کردن است.

● اسطوره کردن علم با تحصیل علم تناقض دارد. زیرا علم از راه انتقاد حاصل می‌گردد. ممنوع کردن چون و چرا به نام علم، نفی علم است.

● اسطوره کردن ترقی و رشد، با ترقی و رشد تناقض دارد، زیرا لازمه رشد، دل به شدن بستن است. ماجراجویی در معنای منزله کلمه است. انقلاب است. بعثت و بعثت دائمی است. به نام ترقی، مردم را از هر

حرکتی ترساندن، از انقلاب ترساندن، از خلاصی خواستن از پای بندی به داشته‌ها، ترساندن، از گم کردن عادت‌ها ترساندن، از تغییر رژیم ترساندن و ... محکوم کردن آن‌ها به بی‌عملی و واپس‌گرایی است. این اسطوره‌ها هستند که خدا نیستند، خداواره‌هایی هستند همه مکر و فریب که آدمی را در بند گذشته نگاه می‌دارند. ابراهیم و محمد و همه عاشقان، همه اهل شدن در جستجوی محبوب، در مبارزه با این اسطوره‌ها پیروز شدند، پیامبر شدند. پیامبری از آن آنان شد (۱۹). پیامبری که اسطوره شکنی و رها کردن انسان از اسارت داشته‌ها و گذشته‌ها و عاشق حادثه گرداندن او و رها کردنش در فضای پر مجهول آینده است. شناخت اسطوره‌ها و رهائی از دام آن‌ها، توحید همین است:

قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا

وقتی در زمره اهل شدن، شدی و محبوب را شناختی، نوبت به آئین عشق ورزی و کمال در آن می‌رسد. خوان‌های بعدی، آزمایشگاه‌های عشق ورزی و وفا هستند. این تحقیق را با مطالعه ۵ خوانی که می‌ماند به پایان خواهیم رساند.

مأخذ و توضیح‌ها:

- ۱- قرآن، سوره‌های انعام، آیه ۷۹ و بقره، آیه ۲۵۶ و انبیاء، آیه ۵۱
- ۲- قرآن، سوره بقره، آیه ۲۸۵
- ۳- قرآن، سوره انعام، آیه ۷ و ۷۸
- ۴- قرآن، سوره انعام، آیه ۷۶
- ۵- قرآن، سوره عنکبوت، آیه ۶۹
- ۶- قرآن، سوره لقمان، آیه ۳۴
- ۷- قرآن، سوره نجم، آیه ۳۹
- ۸- قرآن، سوره بقره، آیه ۱۲۶
- ۹- قرآن، سوره بقره، آیه ۳۴
- ۱۰- قرآن، سوره‌های بنی‌اسرائیل، آیه ۴ و مائده، آیه ۱۸ و ۲۰ و ۱۰۴ و زخرف، آیه‌های ۲۳ و ۲۴ و توبه، آیه ۳۰ و جاثیه، آیه ۲۳
- ۱۱- قرآن، سوره زخرف، آیه ۲۶
- ۱۲- قرآن، سوره تکوین
- ۱۳- قرآن، سوره‌های آل‌عمران، آیه‌های ۱۴۴ و ۱۵۴ و رعد، آیه ۳۸ و قصص، آیه ۵۶ و احزاب، آیه ۴۰ و جن، آیه ۲۱ و ...
- ۱۴- قرآن، سوره صافات، آیه‌های ۱۰۴ تا ۱۰۹
- ۱۵- قرآن، سوره حجر، آیه ۹۹
- ۱۶- سخن علی
- ۱۷- قرآن، سوره جن، آیه ۲۱
- ۱۸- قرآن، سوره‌های آل‌عمران، آیه ۲۶ و جن، آیه ۲۱
- ۱۹- قرآن، سوره حدید، آیه ۲۶

شهادت و عشق - ۳

۳- قیام به مسئولیتِ ابلاغِ بیان و عمل به آن:

فاصله باورکردن و، در پی آن، خواستن یک قدم بیش نیست. قدم‌های بعدی همه عمل هستند. باور به مسئولیت و برخاستن به عمل و رویارویی با مانع‌ها، بنابراین، استقامت‌ها، مجموعه‌ای را پدید می‌آورند که مشکل‌های عشق خوانده می‌شوند. این عشق که در آغاز آسان می‌نمود، زمان شهادت به حق یا اظهار عشق که می‌رسد، بسی مشکل می‌نماید. تصور این مشکل‌ها بود که محمد را از کوه حرا فرود آورد. زمان در جریان بود و تن و جان او از دلهره، لرزشی سخت‌تر می‌یافت. خود را به آغوش خدیجه افکند.

زن آموزگار عشق

عاشقی که دو خوان اول را پیموده، اهل شدن گشته و محبوب را شناخته اینک باید قدم در وادی «ناممکن» بگذارد. این قلمرو، قلمرو زن است. بار مسئولیت عشق آن قدر سنگین است که بدون تکیه به زن نمی‌توان بر دوش نگاهداشت. راه چنان تاریک و گم که بدون آموزگار عشق نمی‌توان طی کرد. بزرگی مسئولیت که محمد را در ناباوری به خود، دستخوش تردیدی جانکاه ساخته بود و دلهره‌ای که از تصور قیام به بلاغ، دست داده بود و تمامی وجودش را می‌لرزاند، اگر آغوش خدیجه نبود، یاد را از محمد می‌گرفتند، یاد عشق و عاشقی را. آموزگار عشق، به یاد محمد آورد که باید به خود باور کند. مسئولیتی که اظهارش آدمی را تنها می‌گرداند، در برابر جهانی

دشمن و دنیائی مشکل تنها می گرداند، تن می ساید، می فرساید و اراده می شکند. استوارترین اراده‌ها را می شکند. تصور تنهائی برای ناتوان کردن کافی است چه رسد به تصور تنهائی در برابر دشمنی‌ها که در کمین هستند و مشکل‌ها که پیش هر قدم سبز می شوند. خدیجه شهادت داد. شهادت عشق و با این شهادت «نیمی از نبوت شد». (۱) این شهادت به‌یاد محمد آورد که تنها نیست. در فطرت‌ها، در وجدان‌ها، عشق او عاشقان بسیار دارد.

از ابراهیم تا محمد، قامت‌های شکسته زیر بار مسئولیت، به‌یمن پشت پناهی زن، راستی و استقامت جسته‌اند (۲) ایوب که در شکیبائی بر سختی‌ها شهره شد، دست در دست همسر سختی‌ها را تحمل کرد. در داستان ایوب، قرآن درسی می‌آموزد بسیار بزرگ: شیطان برای شکست ایوب و همسرش در واپسین خوانِ عشق، در همسر او تردید پدید آورد. زن از شوی پرسید سختی‌ها بس نیستند؟ (۳) ... از شوهر روی برگرداند. اما نرفته بازگشت. حماسه عشق با پیروزی دو یار، جاودانی شد. اگر زن از آغاز دلیل راه نشده‌بود و اگر در آخر کار رفته‌بود، پیروزی ایوب اگر هم تحقق پیدا می‌کرد، به چه کار می‌آمد؟

آن درس بزرگ که فراموش و بلکه وارونه گشته این است: ملتی می‌تواند رشد کند که، در آن، زن نقش اصلی خویش را پیدا کند. زن آموزگار عشق است و باید درس عرفانِ عشق بدهد. درس امید و بی‌باکی در آینده جوئی و استقامت در سختی‌ها را بیاموزد. کتاب‌های دینی، تاریخ‌ها، داستان‌ها، نمایش نامه‌ها و ... همه این امر را تکرار نمی‌کنند که فریب دهنده مرد زن است؟ این سخن که تحریف حقیقت است و به استمرار تکرار می‌شود، از کدام واقعیت مایه می‌گیرد؟ از این واقعیت که وقتی مکان و زمان عمل آینده است، قلمرو عمل ناشناخته است. در این قلمرو یا به عشق باید قدم گذارد و یا به قهر و هوس. دلیل راه در این قلمرو زن است. از این جا است که زن وقتی نقش اصلی خویش را از دست

می‌دهد، وقتی آموزگار عشق نیست، معلم قهر و شهوت است. وقتی مظهر عشق نیست، رمز قهر و هوس است. انحطاط اجتماعی از زمانی شروع می‌شود که زن‌گرایی با شهوت‌گرایی یکی می‌گردد (۴) نظامی که زن را شیئی جنسی و مظهر شهوت می‌انگارد، چه پوشیده چه عریان، نظامی انحطاط‌آور است. زن وقتی مظهر عشق و آموزگار آن است، درس مسئولیت‌شناسی و مسئولیت‌گذاری و رشد را می‌دهد و زمانی که در مظهر قهر و هوس از خود بیگانه می‌شود، درس‌گریز از مسئولیت و تخریب را.

نشان و بارزترین نشان انحطاط، این است که جامعه عرفان عشق، عرفان امید و کار و تلاش، عرفان سازندگی و رشد را گم می‌کند. زنان به صحنه‌های قهر و ویرانگری در می‌آیند و مادران به تماشای فرزندان خویش در تکه پاره کردن یکدیگر می‌نشینند. فرزندان که «حضور زنان آنان را به هیجان می‌آورد» و، در قهری جنون‌آمیز، به کام مرگی بی‌دلیل می‌افکند.

خدیجه، محمد را پوشید و آماده کرد، تا صدای محبوب را بشنود: تنها نیستی برخیز، «ای پیچیده در پوشش برخیز، به انداز، برخیز» و از این زمان سختی‌ها بر هم می‌افزایند و دشمنی‌ها نیز. عاشق باید استقامت کند و عهد وفا نشکند.

۴- جنگ دو آتش

تنهایی، در میان شعله‌های آتش، در کام آتش‌های کینه، و خاکستر نشدن، آزمایش آتش همین است. در هر حماسه عشقی، صحنه عبور از آتش، یکی از زیباترین صحنه‌ها است. و این صحنه هر بار که ابداعی، اختراعی، نوآوری‌ای، محبتی و عشقی پای از دایره «امور عادی و جاری» بیرون می‌گذارد، تکرار می‌شود: سیاوش در حماسه فردوسی، از

آزمایش آتش پیروز بیرون می‌آید. در حماسه رشد، گالیله محکوم می‌شود و می‌گوید: ای زمین با این همه تو می‌گردی و ...
و ابراهیم در آتشی که نمرود، جباری از جباران، برافروخته بود، افکنده شد چرا؟ زیرا قدم در فراخنای «ناممکن» اجتماعی عصر خویش گذاشته بود. عاشق حقیقت شده و عشق خویش را اظهار کرده بود. بیشتر از این، بت‌ها، خداواره‌های پاسدار استبداد فراگیر را شکسته بود. در لحظه شکستن بت‌ها، پیشاروی باورها و قدرت، تنها، بود. سخنی می‌گفت که جهانی را دگرگون می‌ساخت و تا آن زمان کسی نیارسته بود بگوید و گرنه گفتن نداشت: اعلان جنگ با نظام استبدادی، استبداد فراگیر. ابراهیم و هر عاشقی باید این آزمایش را بگذراند. زیرا عشق به عمل در فراخنای مجهول‌ها و از رهگذر تن دادن به خطرهای، تحقیق می‌یابد و خطرهای بزرگتر هنوز در کمین‌اند. سرانجام این آزمایش را نبردی آشکار می‌کند که میان دو آتش در می‌گیرد.

عارفان، نه عارفانِ عرفانِ زهد، نه عارفانِ عرفانِ کین و قهر، عارفانِ عرفانِ عشق می‌گویند: آتش را آتش خاموش می‌کند. سخنی شگفت! اما به واقع آتش خصومت‌ها، آتش ماندن در کهنگی‌ها، آتش زور را، آتش عشق، آتشی که در دل عاشق پدید می‌آید، خاموش می‌کند. **قاعده اول هستی این است که آتش عشق و مهرورزی، آتش عشق به حق بر آتش سلطه جوئی و کینه توزی پیروز می‌شود (۶):**

«گفتیم ای آتش بر ابراهیم سرد و بی‌زیان بگرد»
و آتش بر ابراهیم گلستان شد. و محمد در شعب ابی‌طالب سه سال گذراند و چه سخت. در این سختی‌ها که گرسنگی و انزوا کوچک‌ترین‌شان بودند، اگر آتش عشق در دل او و یاران او نبود، تباہ می‌شدند. **قاعده دوم هستی این است که تا دل به آتش عشق روشن است، تا اندرون گرم است، آتش بیرون هر چه سوزنده‌تر که باشد، کارگر نمی‌شود.** اما اگر در اندرون عشق نباشد، شعله

باریکی می‌تواند بسوزاند و خاکستر کند. درس استقلال و آزادی این نیست؟ انسانی که خوانگیختگی خویش را از یاد نمی‌برد و ملتی که، به یمن استقلال و آزادی، درونی مالمال از امید شوق و شور، سرشار از مهر و عشق باشد، از آتش خصومت‌های بیرون در امان نیست؟

باری محمدی‌ها، در در سختی‌های دوران محاصره، جز دل لبریز از عشق به حق، جز اندیشه و عمل خویش، هیچ نداشتند.

به روش اهل شدن، دل را کانون آتش عشق کردند. به اندیشه و عمل خویش اعتماد کردند. خود را در حد مسئولیت بزرگشان بزرگ کردند جهانی را در خود آوردند. یعنی در خود جهانی استعداد و توان جستند و به کار انداختند. آتش خصومت‌ها بر آن‌ها سرد شد! آتشی که قرار بود خاکستر و تباهشان بگرداند، به کار نشان دادن خلوص آن‌ها آمد و اخلاصشان را در عشق به باور نو، آشکار گرداند.

تجربه آتش را در انقلاب ایران، ایرانیان کرده‌اند. ایرانیان در جهان تنها بودند. به نخستین انقلاب تاریخ دست می‌زدند که، در آن، ملتی به تمامه شرکت می‌کرد. انقلاب که کار یک حزب و یک گروه و یک سازمان مسلح نبود، کار مجلس نمایندگان نیز نبود، کار همه مردم بود. در برابر، رژیم سرتاپا مسلح بود و قدرت‌های بزرگ جهان که، بدون استثناء، از او حمایت می‌کردند، آتشی که در اندرون روشن شده بود، شور و هیجانی که پدیدآورده بود، آتش رگبارها را خاموش کرد. دیگر هر چه ماند، گُل بود، گُل دوستی، گُل ایمان به خویش به مثابه ملتی بزرگ که باید جهان را وارد عصر جدیدی می‌کرد. ایران بهاری به خود دید همه گُل، ایران گلستان شد. و قاعده سوم هستی این است: هر شخص، هر گروه، هر ملتی استقامت کرد و آزمایش آتش را با موفقیت گذراند، بر خصومت‌های محیط پیروز گشته و آن را باردار تازگی‌ها گردانده است. از آن پس، رهبری با او است و آزمایش‌های باز هم سخت‌تر در انتظار اویند هنوز و باز باید استقامت کند (۷):

«پس استقامت کن همان سان که فرمان یافتی»

۵- وفای به عهد به گاه کامجوئی:

در ادب و هنر همه ملت‌های جهان، مضمونی از مضامین اصلی، جفای عاشق بعد از کامجوئی است. مضمونی از مضامین اصلی تاریخ، عهد شکنی پس از قدرت‌یابی است. چرا؟ زیرا عاشق پیش از کام گرفتن از معشوق، در تلاش وصال است. بسا به هر فداکاری تن می‌دهد. اما وقتی کام برگرفت، از آن‌جا که ارضای تمایل به قدرت، جفا پیشگی را ناگزیر می‌کند، میثاق می‌شکند. قدرت، باوفا، نمی‌سازد و قدرت، بدون جفا قدرت نمی‌شود. عاشقی که به معشوق جفا می‌کند، عاشق نیست. تشنه قدرت و قدرت‌نمائی است: قدرت جنسی، قدرت کامجوئی و دور انداختن قربانی، قدرت امر و نهی و ... از این‌رو، تا مدار رابطه‌ها قدرت است، از هزار وعده خوبان یکی وفا نمی‌کند.

بدین‌قرار، در طریق عشق، توشه راه، خودانگیختگی، استقلال و آزادی، است. مستقل و آزاد ماندن وقتی آدمی تصور می‌کند و به غلط که قدرت در دست و امور بر کام او هستند، کاری به غایت سخت‌تر از آزمایش آتش است. وفای به عهد در ایام کامروائی و قدرت از استثناهای تاریخ است. انسان تا در تنگدستی است، نوع دوستی، عدل و قسط و ... و مهر و وفا را خوب و طبیعی و خواستنی می‌شمارد. اما وقتی غنا جست، وقتی قدرت یافت، سرکشی می‌کند (۸). از یاد می‌برد که گشایش و غنا، خود امتحانی سخت‌تر است (۹).

از این‌رو، در آزمایش امامت، و رهبری، خدا نخست با پیامبران میثاق در کار می‌آورد (۱۰) واقع آن‌است که هیچ رهبری بدون میثاق واقعیت اجتماعی پیدا نمی‌کند. وفای به میثاق، شرط قبولی در امتحان

عشق و کاری سخت‌تر از سخت است. ابراهیم امامت را بعد از قبول شدن در این آزمایش یافت (۱۱):

«و آن گاه خدا ابراهیم را در ابتلا افکند و به امتحان کردنی‌ها امتحان کرد. سپس به او گفت تو را امام مردم قرار دادم. او گفت فرزندان مرا نیز؟ پاسخ شنید که عهد خدا به ستمگران نمی‌رسد»

«عهد خدا به ستمگران نمی‌رسد»، بیان این امر واقع مستمر است که هیچ زورپرستی از عهده وفای به میثاق بر نمی‌آید. پیش، در جریان، بعد از دست یابی به قدرت، آن‌را می‌شکند. روش درست، روش کار خدا است. کار هر تعهدی را با میثاق باید آغاز کرد و بر سر آن ایستاد. ایستادگی بی‌خدا، منش و روش خدائی می‌طلبد. زیرا محک سره از ناسره همین ایستادگی است. این ایستادگی دست زورپرست فریبکار را رو می‌کند. نه زندان، نه شکنجه، نه اعدام، نه کشتار و نه هزاران جنایت دیگر، به نام مبارزه با منافق، منش و روش خدائی نیست. ضد منش و روش خدائی است و سبب مظلومیت و محبوبیت فریبکار می‌شود. روش خدا، ابتلا و آزمایش است. روشی که، زود و بدون قهر و تخریب، مدعی دروغ زن را رسوا می‌کند، ابتلاء است.

ابتلاها که به گاه کامروائی و «قدرت داری» باید گذراند همان‌ها هستند که پیش از این شماره کردیم از راه فایده ذکر، به اختصار تکرار می‌کنیم:

● اگر مردم دوستی و مهرورزی پیشین، بگاہ «قدرتمندی»، جای به غیظ سپرد، عاشق‌نمای دیروز، قدرت پرست لاف زنی بوده یا شده‌است (۱۲).

● اگر داد و قسط طلبی از یاد رفت و تعدی شیوه شد، عدالت‌خواه محبوب دیروز، زورپرست فریبکاری بوده، یا شده است (۱۳).

● اگر امانت دار مال و ناموس، به خائن به مال و ناموس بدل شد، انقلابی یا اصلاح‌طلب، فسادگستر خائنی بوده یا شده‌است (۱۴).

● اگر حقوق و منزلت‌های انسان را که به خاطر تحقّقشان سینه چاک می‌کرد، پامال کرد و تعدی شیوه کرد، حق ناشناس ستمگری بوده یا شده است (۱۵).

● اگر میثاق شکست و وعده‌های دیروز را، حرف‌هایی خواند که از راه مصلحت زده است، کذاب و ریاکار زاهدنمائی بوده یا شده است (۱۶).

● اگر خدا و دین را به انحصار در آورد و بدان خود را مدار قدرت گرداند، در شمار اهل استکبار بوده یا شده است (۱۷).

● و اگر دستیابی به قدرت را اصل قرارداد یا بعد از دستیابی به قدرت، تحکیم آن را اصل شمرد و همواره زمان وفای به عهد و عمل به میثاق را به بهانه لزوم حفظ «دست آوردها» به تأخیر افکند، گرگی در لباس شبان بوده و یا شده است (۱۸).

پیامبری، عشق در بیان و امامت عشق در عمل است. پیامبری که امام نیز می‌شود، در امتحان عشق ورزی موفق گشته است. با این همه، قدرت و سوسه‌گری بس چیره‌دست است. بدین خاطر است که خدا پی در پی به محمد هشدار می‌دهد که پدر مردم نیستی. مالک خیر و شر مردم نیستی و ...

تشخیص دو رهبری، یکی رهبر حق و عشق و دیگر رهبر قدرت و کین آسان است. اولی از راه عمل به عهد مانع را از سر راه بر می‌دارد که عشق به عمل تحقق می‌یابد و دومی عمل به وعده‌ها را به تحصیل قدرت موکول می‌کند و وقتی قدرت حاصل شد، حفظ و تحکیم آن را اصل مقدم می‌شمارد:

● کار محمد به هنگام فتح مکه هنوز که هنوز است مانند نیافته است. انتظار این بود که به هنگام پیروزی انقلاب ایران، آن عفو که در واقع برخورداری شهروندان ایرانی از حقوق و استقلال و آزادی انسان بود، تحقق پذیرد. اما افسوس ...

● کار محمد و علی با توطئه‌گران بر ضد جانسان هنوز که هنوز است مانند نیافته است.

● کار علی وقتی اصل تقدم تحکیم قدرت را رد کرد و به برخورداری همگان از حقوق بر میزان عدل، تقدم بخشید، پیروی از محمد بود که عمل به عهد را به تحصیل هیچ قدرتی موکول نکرد. صد افسوس، هنوز که هنوز است، اصل بر تقدم به دستیابی به قدرت و یا ماندن بر آن است.

● کار علی تن‌دادن به ماندن در قدرت به قیمت پایمال کردن، حق بود. قبول شهادت و پی آمدهای گذشتن از قدرت به خاطر حق، کار عیسی، کار علی، کار حسین، کار هر عاشق یک بوم و رنگ بود و هست.

● و ...

امتحان عشق، به گاه کامروائی و قدرت داری، به فدا کردن قدرت به خاطر عشق است. و آن به خاطر این قاعده که تا تغییر نیابی تغییر نمی‌دهی، تا مستقل و آزاد نشوی مستقل و آزاد نمی‌کنی. از قدرتمداری که مستقل و آزاد شدی، مستقل و آزاد می‌کنی. هر کس، هر جمع، هر ملتی که این قاعده را از یاد برد، هر کس، هر جمع، هر ملتی استقلال و آزادی خود را از دیگری خواست، گرفتار دیو استبداد و سلطه سلطه‌گران شد و می‌شود. عشق را گم کرد و می‌کند. به کین، دست به ویرانی بنای حیات خویش گشود و می‌گشاید. زیرا استمرار سلطه و استبداد، به انقطاع عشق، غفلت از خودانگیختگی، از استقلال و آزادی، خویش است.

۶- انتخاب سخت‌تر، انتخاب میان میثاق و آل:

باز از مضامین اصلی ادب و هنر و تاریخ و از امور واقع روز، غلبه آل بر عهد عشق و ماجرای‌های غمبار و بسا فاجعه‌ها است که در پی می‌آورد. عاشق و معشوق به جبر «مصالح» خانواده، طایفه و ... از یکدیگر دور می‌مانند و با غم هجران همدم می‌شوند. مرغ عشق، طاقت قفس جبر را نمی‌آورد. هنرمندانی که از ازل تا امروز و از امروز تا ابد، در پرده‌ای، در آهنگی، در شعری، در داستانی، ناله مرغ زندانی را به گوش دل می‌رسانند، انسان را به استقلال و آزادی خویش باز می‌خوانند: **انسان استقلال و آزادی خویش را بازجو تا بتوانی دوست بداری. دوست بدار تا هستی آرمانی را بجویی.**

و یک امر واقع مستمر این‌که، همواره، بیان استقلال و آزادی، در پی برکسی قدرت نشستن طایفه‌ای، گروهی، سازمانی، در بیان قدرت از خود بیگانه گشته است. هر رهبری که به حفظ آل یا سازمان یا ایل یا طایفه و یا این و آن قشر اجتماعی، تقدم بخشیده، هدف را قربانی وسیله کرده و استبداد را به جای استقلال و آزادی نشانده‌است. تمامی تجربه‌ها تا زمان ما و تجربه نسل ما جز این نتیجه بیار نیاورده که میان حق با آل یا سازمان یا قشر مداری، نمی‌توان جمع کرد. اگر حاکمیت حزب طبقه کارگر را انتخاب کردی، سوسیالیسم را قربانی می‌کنی. اگر حاکمیت قشر روحانی را انتخاب کردی، اسلام را قربانی می‌کنی، اگر سازمان را انتخاب کردی، میثاق را قربانی می‌کنی چرا؟

زیرا حزب مداری، سازمان مداری، روحانیت مداری، و ... در واقع، قدرت مداری هستند. قدرت مداری را با استقلال و آزادی جمع نمی‌توان کرد.

بدین‌سان، معنای دیگر و بسیار مهم پاسخ خدا به ابراهیم آشکار می‌گردد: عهد خدا به ستمکاران نمی‌رسد. یعنی تقدم با میثاق است و رهبری باید با میثاق تناسب و انطباق بجوید و در عمل به آن، الگو بگردد. وارونه این کار ستم است. قرآن می‌گوید

که فرزندان ابراهیم پاره‌ای ستمگر از آب در آمدند (۱۹). اگر قرار بود امامت از آن خاندان ابراهیم بگردد، عهد خدا به ستمگران می‌رسید و قدرت جای استقلال و آزادی، تضاد جای توحید، دشمنی جای دوستی می‌نشست و راه رشد به راه واپسگرایی و تخریب، منحرف می‌گشت.

آل پرستی ... شدن را وا گذاشتن و داشتن را اختیار کردن است. همان میوه ممنوعه‌ای است که آدم خورد و عشق و معشوق را گم کرد. عشق و استقلال و آزادی از یک گوهرند. شرط عاشق شدن، استقلال و آزادی از پایبندی‌ها است. عاشق و معشوق که پایبند تعلقات بمانند، عاشق و معشوقی که در تلاش وصال از مصالح و ملاحظه‌ها، استقلال و آزادی می‌جویند، شهید می‌گردند. اگر این عاشقان شهید نبودند، هنر کجا پدید می‌آمد؟ انسان چگونه بار امانت مسئولیت را، بر دوش می‌کشید؟ شب استبداد کی در سپیده استقلال و آزادی محو می‌شد؟

گذار از این خوان، پر خطرتر و سخت‌تر است. زیرا باید میان دو آینده انتخاب کرد و این انتخاب، انتخابی است میان استمرار کانون و قدرتی در آن کانون یا ماندن و جهان‌گیر شدن بیان دوستی. اگر پیامبران قدرت جاودانی را در گزینش آل خویش بر پیام می‌جستند، اگر خطای آدم را تکرار می‌کردند، بیان نا شنیده ... محو شده بود. امیدی هیچ به آینده نبود. زیرا امامت و رهبری برای بیان و عمل بدان است. نه به عکس. عکس که کردی، بیان استقلال و آزادی، در بیان قدرت از خود بیگانه شده و بیان‌گر، توجیه‌گر و مشروع‌گردان قدرت در خودکامگی‌ها گشته‌است. از این‌رو است که اسماعیل با شوق به قربانگاهی م‌رود که در واقع میعادگاه عشق است و علی، قرآن ناطق، امامت را برای اسلام، بمثابه بیان استقلال و آزادی می‌خواهد و وقتی حق به حق دار می‌رسد، بر وفق موازنه عدمی، در مقام ولایت، امارت

بر میزان دوستی و دیگر حقوق، انتظارش آن است که کسی او را و ولایت او را، به خاطر ارضای دلخواهش نخواهد.

۷- ایثار یا زندگی در عشق:

برای رسیدن به ایثار، یا زندگی در عشق از هفتمین و مشکل‌ترین خوان‌ها نیز باید گذشت. با گذار از این خوان، عاشق از مرز ممکن می‌گذرد و در فراسوی ممکن، ناممکن‌ها را از پی هم ممکن می‌گرداند. آن هستی جاودانی سرشار از امید، همه خلایق، همه رشد، آن شکوفائی پایان‌ناپذیری را باز می‌یابد که از آغاز تا امروز آدم و فرزندان او، در پی آن، به راه خطا رفته‌اند: آنچه خود داشته‌اند را از بیگانه تمنا کرده‌اند.

اگر کتاب‌های دینی پیشین برآند که آدم از راه زن فریب خورد، یعنی زن را یکسره مظهر شهوت و خشونت می‌انگارند، قرآن بر نادرستی این باور شهادت می‌دهد. شهادت می‌دهد که زن مظهر عشق است و گذار از این خوان و پیروزی در ابتلای ایثار، نیز بدون یاری او، بس مشکل می‌شود. اوست که امید و دل می‌دهد، بیشتر از این‌ها گوهر شب چراغ می‌گردد و راه می‌نماید.

رسم زمان بود- رسمی که هنوز بر جاست- که انسان را قربانی خدایان می‌کردند. محبوب به الهام از عاشق طلب جان کرد، جان فرزند او اسماعیل. اسماعیلی که مادرش، کنیزی به نام هاجر بود. هاجری که در شنزار خشک، به مادری و به اشک بارور عشق، چشمه زمزم را جوشانده بود. هاجری که در شنزار بی‌حیات پایه گذار جامعه شهر امن، میعادگاه عشق، گردیده بود. اینک فرزند این مادر را به قربانگاه می‌بردند.

مادری که او بود، اینک آموزگار عشق می‌شد، ایثار را گرمی داشت لقاء محبوب شمرد و رضا داد: ابراهیم و اسماعیل به قربانگاه رفتند و در آزمایش ایثار یا عزیز شمردن یگانگی با حق، پیروز شدند: رسم نامبارک قربانی کردن انسان برافتاد. وقتی از قربانگاه که، به عشق، میعادگاه شده بود، بیرون آمدند، این حقیقت را به ارمغان آوردند که عشق یکی است (۲۰): عشق به آفریده عشق به آفریدگار است. زیرا عشق، هستی در باروری است.

هاجر، در عشق مادری، در عشق همسری، در یگانگی با محبوب، با باور، در عشق به زندگی، در بارور کردن زندگی، در بنای شهر امن، یگانه شد. مزار او، کعبه، خانه خدا شد. شهید و شاهد و الگوی عشق در این خانه آرمیده است. هر انسانی که به زیارت می‌رود اگر دلش بهوش باشد، این پیام را می‌شنود:

ای انسان! تضاد اصل نیست توحید اصل است. دشمنی اصل نیست، دوستی اصل است. زنی که مزار او خانه خدا است، به عمل خویش شهادت می‌دهد که هستی از عشق است و ایثار زندگی در عشق. تو به کعبه می‌آئی، می‌آئی شهادت بدهی که پیام هاجر و ابراهیم و اسماعیل را شنیده‌ای. وقتی باز می‌گردی دوستی را به ارمغان ببری.

و محمد با همسران خود در کشمکش شد. دو برداشت از زن و نقش او علت این کشمکش بودند: برداشتی که زن را باورمند و مظهر عشق می‌شمرد و برداشتی که زن را گره روابط شخصی قدرت، مظهر هوس، وسیله قدرتمداری می‌خواند. رهنمود قرآنی این شد که (۲۱):

«ای پیامبر به همسرانت بگو اگر دنیا و زینت‌های آن را می‌خواهید بیایید تا مهر شما دهم و به خرسندی طلاقتان گویم و اگر خدا و پیامبر را می‌خواهید و مشتاق معاد هستید، خدا به شما نیکوکاران پاداش بزرگ می‌دهد»

و همسران او باورمندی و مادری و ایمان را برگزیدند.

و وقتی طعنه زنان گفتند، قدرت پیامبر نمی‌پاید زیرا «ابتر» است، قرآن به یاد آورد که پیامبر ابتر نیست از او عشق می‌ماند. مظهر عشق، زن، فاطمه، می‌ماند، مادر، کوثر، می‌ماند (۲۲) آب زندگی و معلم ایثار می‌ماند. امید به پیروزی انسان، در بازیافتن استقلال و آزادی و زیست حقوق‌مند می‌ماند.

برای اهلِ داشتن، ایثار همه رنج است، برای اهلِ شدن، ایثار عزیز شمردن زندگی در توحید، در استقلال و آزادی، در عشق، است. معلم ایثار یا زندگی در عشق، هنرمندی است که هنرش حماسه عشق است. «زن است. زن را گرامی بدار» (۲۴)

مأخذها و توضیح ها:

- ۱- سخن پیامبر درباره خدیجه
- ۲- ابراهیم هاجر را داشت و موسی مادرش و همسر فرعون و دختر شعیب پیامبر و محمد خدیجه و علی فاطمه را.
- ۳- قرآن، سوره ص، آیه‌های ۴۱ تا ۴۵ و سوره انبیاء، آیه‌های ۸۴ و ۸۵
- ۴- قرآن، سوره آل عمران، آیه ۱۴
- ۵- قرآن، سوره مدثر، آیه‌های ۱ و ۲
- ۶- قرآن، سوره انبیاء، آیه ۶۹
- ۷- قرآن، سوره هود، آیه ۱۱۲
- ۸- قرآن، سوره علق، آیه‌های ۶ و ۷
- ۹- قرآن، سوره فجر، آیه‌های ۱۵ و ۱۶
- ۱۰- قرآن، سوره احزاب، آیه ۷
- ۱۱- قرآن، سوره بقره، آیه ۱۲۴
- ۱۲- قرآن، سوره آل عمران، آیه ۱۳۴
- ۱۳- قرآن، سوره‌های نساء، آیه ۱۰۷ و مائده آیه‌های ۶۴ و ۱۴۱ و نور آیه ۱۹ و ...
- ۱۴- قرآن، سوره‌های مائده، آیه‌های ۴۲ و ۸۷ و حجرات آیه ۹
- ۱۵- قرآن، سوره‌های بقره، آیه‌های ۱۹۰ و ۲۰۵ و نساء، آیه ۱۴۸ و انفال، آیه ۵۸ و ...
- ۱۶- قرآن، سوره‌های آل عمران، آیه ۷۶
- ۱۷- قرآن، سوره مائده، آیه ۱۸
- ۱۸- قرآن، سوره نحل، آیه ۲۳
- ۱۹- قرآن، سوره صفات، آیه ۱۱۳
- ۲۰- قرآن، سوره صفات، آیه‌های ۹۹ تا ۱۰۹ و ۲۷۶

- ۲۱- قرآن، سوره احزاب، آیه‌های ۲۸ و ۲۹
- ۲۲- قرآن، سوره کوثر
- ۲۳- وصیت پیامبر به مردان مسلمان در حجة الوداع
- ۲۴- قرآن، سوره احقاف، آیه ۱۵

دوازده درس پیروزی از قرآن

پیامبر اسلام در رسالت خویش پیروز شد. در محیطی پراز دشمنی و دشمنان، تنها به رسالت برخاست و این محیط دشمن را به محیط دوست برگرداند و این پیروزی بود که تا آن روز و نه از آن روز تا امروز مانند ندارد. بر اصل عدم زور یا موازنه عدمی عمل می‌کرد و در شصت جنگی که دشمنان به او تحمیل کردند، باستثنای یکی، در بقیه با نیروی اندک بر قوایی بزرگ پیروز شد. این اُمّی درس جنگ نیاموخته چگونه توانست در همه جنگ‌ها بر قوایی که گاه چند برابر بزرگتر بودند، پیروز بگردد؟ حتی در جنگی که شکست خورد، راه‌برد و کاربردهایش پیروز بودند. شکست از جمله به دلیل عدم رعایت دستورهای راه‌بردی بود. او پیروز شد زیرا دریافت که در رابطه قوا، پیروز وجود ندارد. پیروز و شکست خورده، هر دو شکست خورده‌اند. پس نباید بگذارد در این رابطه زندانی بگردد. رابطه انسان با خدا، بدین خاطر که رابطه خودانگیخته نسبی با خود انگیخته مطلق است، رویارویی قوا ناممکن و دوستی حق با حق، ممکن و موازنه عدمی اصل راهنما است. چون با کسی که دشمنی درکار می‌آورد، بر این اصل، رابطه برقرارکنی، رابطه رابطه حق با زور می‌گردد و رهاکردن زورگو از زور میسر می‌شود. اگر زورگو چنان از خود بیگانه بود که نتوانست خویشتن را بازباید، آن کس که بر حق می‌ایستد، پیروز است و امکان بازیافتن خویش، همواره، در اختیار زورگو است.

آیه‌های قرآن دلایل این شکست را به شرح زیر توضیح می‌دهند. بطوری که می‌بینیم اغلب از باورهای نادرست «تازه مسلمان»ها مایه می‌گرفته‌است.

دلایل شکست به روایت قرآن:

در آیه‌های ۷۱ تا ۸۶ سوره نساء دلایل شکست مسلمانان در جنگ احد به شرح زیر آمده‌اند:

۱. ناهماهنگی همگانی، بدون توجه به مواضع خودی و بیگانه، خودسرانه عمل کردن. در نتیجه به دشمن امکان دادن تا با تسخیر موضع خالی مانده و ناهماهنگی همگانی، شکست خود را به پیروزی بدل سازد. (آیه‌های ۷۹ و ۸۰)

۲. اما ناهماهنگی بالا و خودکامانه عمل کردن ناشی از دلایل دیگر است. یکی از آن دلایل این باور نادرست بوده‌است که تازه مسلمان‌ها هنوز خود را کارپذیر می‌شمرده‌اند و از رهبری توقع خدایی داشته‌اند. از این رو، خداوند، در آیه ۷۹، به پیامبر می‌گوید خوبی‌ها از خداست. به سخن دیگر خدا بدی خلق نمی‌کند. بنابراین هر کس بر اساس فطرت عمل کند به خوبی می‌رسد. و بدین واقعیت که حقیقت است، قسمت دوم آیه روشن می‌شود: اگر بدی‌ها به آدمی و حتی به پیامبر روی آورند، نتیجه عمل اوست. بنابراین شکست در جنگ نتیجه عمل خود مسلمان‌ها بوده‌است. پیامبر خالق پیروزی نمی‌تواند بگردد. پیروزی روش دارد، اگر پیامبر و دیگران آن روش را در پیش گرفتند به پیروزی می‌رسند و اگر خلاف آن روش را بکار بردند، شکست می‌خورند. تازه مسلمان‌ها بر این باور موضع خود را رها کردند که پیامبر خالق پیروزی است. او فرستاده خداست و تا وقتی در میدان آن‌هاست، شکست

نخواهند خورد. پس چرا دیر به سر وقت غنائم بروند؟ (بخصوص آیه ۸۰)

۳. عادات و باورهای پیشین هنوز برجایند، به محض احساس پیروزی هدف اصلی که برداشتن مانع از سر راه تبلیغ آزادانه اسلام است، جای خود را به هدف معمول دوران جاهلی که غنیمت طلبی است، می‌سپارد و نیروها محل‌های استقرار خویش را ترک می‌گویند تا در نفع طلبی، در بردن غنائم، از یکدیگر واپس نمانند. این مورد، وجهی از یک قاعده عمومی است و آن قاعده این است که در مبارزه، از لحظه‌ای که هدف اصلی و مشروع جای خود را به قدرت طلبی می‌دهد، راه پیروزی به راه شکست تغییر یافته‌است. برای مثال، در جنگ ایران و عراق، به هنگام هجوم متجاوزان دفاع ما عادلانه بود. اگر دفاع عادلانه جای خود را به هدف قدرت‌طلبی در کشور و منطقه داده باشد، بنابر قاعده، پیروزی به شکست بدل می‌گردد. یا مبارزه مردم ایران که به انقلاب بزرگ و پیروز انجامید، بخاطر آن بود که استقلال و آزادی با اسلام و در اسلام تحقق پیدا کند و کشور با شتاب رشد کند و الگوی تازه‌ای از رشد بر پایه عدم زور که بنیاد دین است، الگوی جدیدی از رشد به بشریت بحران زده عرضه کند. حال اگر رهبری هدف‌های انقلاب را که تحقق شعارهای بالاست رها کند، بنابراین قاعده و بدون کمترین تردید، شکست خواهد خورد. وقتی خدا به مسلمانان می‌گوید حضور پیامبر که بطور مسلم بر هدف باقی و استوار باقی بود، مانع از شکست نمی‌شود. اگر جمع مبارزان هدف را با عمل خویش تغییر دهند، بی‌تردید با شکست روبرو خواهند شد، کار یک رهبری که خود هدف‌ها را تغییر می‌دهد و می‌گوید در پاریس آن حرف‌ها را مصلحت دانستم و زدم و حالا حرف‌های مخالف آن‌ها را مصلحت می‌دانم و می‌زنم، چگونه می‌تواند به شکست نیانجامد؟ (آیه‌های ۷۴ و ۷۵ و ۷۶)

۴. جنگ روانی که منافقان راه انداخته بودند و در نیروهای مسلمان تزلزل روانی به وجود آوردند. در جنگ‌ها نقش ستون پنجم تعیین کننده است. اما نقش منافقان یعنی کسانی که در لباس خودی و دلسوز جنگ روانی براه می‌اندازند اگر با تدابیری (که در روش‌های پیروزی مطالعه خواهیم کرد) خنثی نشود، بدون تردید، کار را به شکست می‌کشاند. چنان‌که اگر پیامبر آن روش‌ها را بکار نمی‌برد، بطور قطع شکست جنگ احد، شکست نهایی او و پایان کار اسلام می‌گشت. (آیه‌های ۷۲، ۷۳، ۷۸، ۷۹ و ۸۲)

۵. افشای اسرار نزد دشمن: خرابکاری در روحیه جنگندگان و ابزار جنگی یک شیوه کار منافقان و ستون پنجم دشمن است، اما افشای اسرار نیروهای خودی نزد دشمن، خطرناک‌ترین کار آن‌ها است. (آیه ۸۳)

۶. عده‌ای کمتر از توانایی و استعداد خود عمل می‌کردند، در نتیجه سنگینی بار بر دوش اقلیتی افتاد که می‌باید به جای دیگران نیز می‌جنگیدند. این امر تحرک آن‌ها را از میان برد، روحیه آن‌ها را هم که به قدر توانائی عمل نمی‌کردند، ضعیف‌تر گرداند. منافقان نیز آتش جنگ روانی را تیز کردند و قوای مردد شروع به فرار نمودند. اگر آن‌ها که به هدف جنگ ایمان داشتند و با تمام ایمان در میدان ماندند و پشت به دشمن نکردند، به استقامت نمی‌ایستادند، صحنه احد واپسین صحنه غمبار یک دعوت می‌گشت (علاوه بر آیه‌های راجع به جنگ روانی و اعمال منافقان، آیه‌های ۷۷ و ۷۸ و ۸۴ و ۸۵)

۷. تردید درباره منافقان بعضی آن‌ها را مسلمان و خودی می‌شمردند و برخی دیگر کافر و بیگانه. همین تردید سبب می‌گشت که آن‌ها هم مایه اختلاف مسلمان‌ها بگردند و هم با خیال راحت کار خویش را

انجام دهند (آیه‌های ۸۸ و ۸۹). روش صحیح، در تدبیر کار اینان، شتاب در کشتن نیست. زیرا آن‌ها را مظلوم می‌کند و اختلاف‌ها را تشدید می‌گرداند. تدبیر درست شرکت دادن آن‌ها در آزمایش و ابتلی است تا دستشان نزد همگان رو گردد. (آیه ۸۹).

در هر شکستی چند و یا همه عوامل بالا، سبب آن می‌گردند. بنابراین، راه پیروزی پرهیز از عوامل بالا است. یک دلیل پیروزی پیامبر در تبدیل محیط دشمن، محیطی که سراسر جهل و کفر بود، به محیط دوست، محیطی که جویای علم و رشد و دین فطرت می‌شد و پیروزی او در همه غزوه‌ها پرهیز از عوامل بالا بود. منافقان در جمع مسلمانان بودند، زندانی و شکنجه و اعدام نمی‌شدند، در هر آزمایش بیشتر افشا می‌شدند. اما جز این دلیل، دلیل دیگری نیز وجود داشت و آن روش‌هایی بودند که بکاربردنشان پیروزی بیار می‌آورد:

روش‌هایی برای پیروز شدن در مبارزه‌ها بخصوص وقتی نیروها نابرابرند:

در شمار همان آیاتی که در آن‌ها عوامل شکست بررسی می‌شوند، این آیه آمده است (آیه ۸۴):

فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَحَرِّضْ الْمُؤْمِنِينَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنْكِيلًا

«پس به ستیز در راه خدا برخیز جز تو، خود، کسی مکلف و مسئول نمی‌گردد. و مؤمنان را به مبارزه برانگیز، باشد که خدا آسیب کافران را از شما برگرداند. و خداوند در آسیب رساندن و مجازات سخت‌گیرتر است.»

بدین قرار،

دوازده قاعده که بکاربردشان سبب موفقیت در هر کار می‌شوند:

۱. **قاعده اول** و بنیادی آن است که صاحب داعیه بر باوری که تبلیغ می‌کند، استوار بماند و در انجام تکلیف منتظر دیگران نشود. تردید در استقامت نزد رهبری مرگبار است. رهبری چنان باید عمل کند مثل اینکه یک تنه باید در برابر تمامی دشمن بجنگد. بقاء بر رسالت و باز نایستادن از عمل، بدون تردید، قاعده و روش اول برای پیروشدن است. **بخصوص در سختی‌ها است که این استقامت بر عقیده باید بکار جدا کردن خالص از ناخالص آید.** استقامت بر عقیده باید نسبت مستقیم با شدت فشار داشته باشد. هر اندازه فشار بیشتر، استقامت از آن هم باید بیشتر بگردد تا آنجا که همچون ابراهیم وقتی در آتش قرار گرفت کمتر تردید در ایستادگی بر حق و اندیشه راهنمای دربردارنده حقوق نشان ندهد. اگر چنین کرد پیروزی‌اش مسلم است. **ذغال بدین‌سان الماس می‌شود.**

۲. **قاعده دوم** از قاعده اول به دست می‌آید: در جنگ، نباید نیروی دشمن را اساس روحیه و امید و یأس قرار داد. مبارز باید مایه امید را در خود بجوید. هر نیرویی که بخواهد با محاسبه میزان ضعف و قوت دشمن، به خود بیم یا امید بدهد، شکست می‌خورد. آن نیرویی پیروز می‌شود که دلیل پیروزی را در خود بجوید. از این‌رو، رهبری جنگ باید امید بدهد. نباید هرگز نوای شوم یأس سر بدهد. اما این امید دادن باید بر واقعیت‌ها متکی باشد. یعنی باید ضعف‌ها شناخته و رفع گردند و دلایل امید در خود جسته آیند. ارزیابی نیروی دشمن ضرور است، اما برای محاسبه توان و قوه‌ای که باید در خود ایجاد کرد و به طریق علمی بکار گرفت (انفال، آیه ۶۰). از دو قاعده بالا

۳. **قاعده سوم** بدست می‌آید و آن این است: یک تن وقتی با حق و مستقیم و استوار بر حق می‌ایستد، پیروز می‌شود و یک جمع بدون اندیشه راهنمایی که دربردارنده حقوق است، شکست می‌خورد. بنابراین، هر وقت پای انتخاب میان استواری بر عقیده‌ای چنین و تن دادن به خواست ناباوران پیش می‌آید، بنا بر رهنمود روشن آیه، در ایستادن برحق، باید تنها نفس خود را مکلف گرداند. رمز پیروزی پیامبر این بود که بنابراین قاعده، در میدان جنگ احد از باور درست و قاعده‌های صحیح رو برنگرداند و استوار ماند. زخمی شد و بر زمین افتاد، اما برخاست و بر جا ایستاد و به تنی چند با ایمان و مخلص امید داد. در نتیجه آسیب کافران از آنان برگردانده شد. بنا بر قسمت آخر آیه و به گواهی تجربه‌های تاریخی، شخص یا جمعی که این سه قاعده را بکار برد، آسیب ناپذیر می‌شود. ضربه‌ها به آنانی باز می‌گردند که می‌خواهند آسیب رسانند. در سوره فتح و سوره‌های دیگر قاعده‌ها و روش‌های پیروزی آمده‌اند. خصوص وقتی جمع کوچک می‌خواهد بر قوای بزرگ چیره شود:

۴. **قاعده چهارم:** باید دانست که انسان علم مطلق ندارد بنابراین عمل او اشتباه آلوده است. اما هر اشتباه و حتی گناهی قابل عفو و جبران است و نیروی مبارز هرگز نباید اشتباه و گناه را مطلق کند و به دلیل ارتکاب اشتباه‌ها و حتی ارتکاب گناه‌ها، شکست را مسلم بشمارد. البته به شرط آن‌که اشتباه و گناه را اولاً وسیله تضعیف خویش نگرداند و ثانیاً در پی جبران آن شود و اشتباه رفع و خطا را ترمیم کند. در این صورت می‌تواند به فتح آشکار دست یابد. بدین‌قرار ارزیابی و انتقاد دائمی خویش باید روش اصلی و مستمر نیرویی بگردد که می‌خواهد شکست نخورد و اگر، بر اثر خطاها، شکست دست داد آن را به پیروزی بدل سازد. پیروزی آشکار را خداوند از آن پیامبر می‌کند

چراکه او از خطا پوزش می‌طلبد و به صراط مستقیم باز می‌آید و بدان اطمینان و استواری در دل باز می‌جوید (آیه‌های ۱ تا ۴ سوره فتح)

زنهار از یاد نباید برد که، روش تجربی را باید برگزید تا که در جریان عمل، اشتباه قابل رفع باشد. و به خاطر پیروزی در مبارزه، وظیفه رهبری حضور و امید و بشارت دادن و نسبت به اشتباه و خطا هشدار دادن است (آیه ۸ سوره فتح)

اَنَا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا

همانا تو را شاهد و مبشر و هشدار و زنهار دهنده فرستادیم.

۵. **پنجمین قاعده:** وفای به عهد است. عهد حتی با دشمن بهتر از جنگ با دشمن است. زیرا هم به حق صلح عمل شده‌است و هم سبب پیروزی، گاه بدون از دست دادن حتی یک نفر می‌گردد. زیرا در مبارزه بخصوص وقتی مسلحانه انجام می‌گیرد، پای جان به میان می‌آید. بنابراین، نیرویی که به جنگ بر می‌خیزد به زحمت تن به جنگ و مرگ می‌دهد. پس باید ولو کورکورانه باور داشته باشد. از آن‌جا که قدرت بر باور کور متکی است، نیرویی که می‌خواهد پیروز شود، باید اسباب آگاهی را برای نیروهای دشمن فراهم آورد. مهم‌ترین سبب از اسباب پیروزی، میثاق بستن و ایستادن بر سر عهد با میثاق است. دشمن که تابع نیازهای قدرت است، بنابر قاعده بر عهد استوار نمی‌ماند و زود یا دیر، عهد را می‌شکند و، بدان، مقاصد خود را بر نیروهای خود نیز آشکار می‌کند.

گاهی سبب کاستی باور نیروها به فرماندهی و این امر سبب ضعف او می‌شود و بدون نیاز به جنگ از پا در می‌آید. از این‌رو، به پیامبر می‌گوید: بر عهدی که با دشمن بسته‌ای (در حدیبیه) استوار بمان و بدان که شکست از آن عهد شکنان می‌گردد (آیه ۱۰)

انَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمِنَّا أَجْرًا عَظِيمًا

همانا کسانی که به تو دست بیعت می‌دهند، در حقیقت با خدا بیعت می‌کنند. دست خدا بالای دست آن‌ها است و کسی که پیمان می‌شکند در حقیقت به زیان خویش پیمان می‌شکند. و کسی که به عهد خود با خدا وفا می‌کند از خداوند پاداشی بزرگ دریافت خواهد کرد.

شرکت در ابتلای عهد و وفای به عهد نه تنها دشمن را، در پی نقض عهد، ناتوان می‌سازد، بلکه بیعت‌شکنان خودی را نیز می‌شناساند. در این باره در سوره‌های دیگر نیز به تکرار سخن رفته است. زیرا از قواعد بسیار مهم و از روش‌های مهم برای پیروز شدن است.

۶. **ششمین قاعده:** این است که روانشناسی ترس و تردید بر نیرویی که مبارزه می‌کند و می‌جنگد غلبه نکند. برای آن‌که روحیه قوی ضامن پیروزی گردد، علاوه بر ایمان به عادلانه بودن هدف و آگاهی روشن بر آن، باید اهل نفاق و اهل تردید و ترس، آن‌ها که به انواع عذرها توسل می‌جویند تا از خطر بگریزند، بر مبارزان شناخته گردند و نتوانند در دیگران القاء تردید و ترس کنند. اینان از آن‌جا که به توانائی‌های خود باور ندارند و قدرت دشمن را مطلق می‌کنند، گمان خود را بر شکست و «تمام شدن کار» حقیقت مطلق می‌انگارند و می‌کوشند دیگران را در یأس با خود همداستان کنند. خطاب به آن‌ها است که قرآن می‌گوید (آیه ۱۲):

بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَىٰ أَهْلِيهِمْ أَبَدًا وَزُيِّنَ ذَٰلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَظَنَنْتُمْ ظَنَ السَّوِّءِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا

«بلکه پنداشتید پیامبر و مؤمنان به وطن و اهل خویش هرگز باز نخواهند گشت. این گمان را در دل پروراندید. گمانی که بردید سخت نادرست بود و شما مردمی نگون بخت و از دست رفته‌اید».

۷. **هفتمین قاعده:** آن‌است که فکر راهنمای مبارزه و هدف‌های انتخابی حق باشند. و حق ضابطه قابل درکی داشته باشد آن‌سان که شرکت کنندگان در مبارزه و بخصوص جنگ، بدان، حق را از باطل آسان تشخیص دهند. آن ضابطه زور نگفتن است. جانبداران حق زور نمی‌گویند. و تا وقتی قدرتی که می‌خواهد به زور مانع ابراز حق گردد، به این‌کار دست نزده است، به مقابله بر نمی‌خیزند. نیازی هم به آن ندارند. زیرا **حق اظهار و تبلیغ کردنی است، تحمیل کردنی نیست.** به‌عکس، جانبداران باطل زور می‌گویند. (آیه‌های بسیار از جمله ۲۲ و ۲۵ و بخصوص آیه ۲۶) اگر این ضابطه همواره بکار رود، توفیق همواره یارمی‌گردد (آیه ۳۳):

سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَكِنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا

«سنت خداوندی که از پیش مقرر گشته‌است، هرگز تغییر نمی‌کند.»

۸. **هشتمین قاعده:** وضعیت بعد از پیروزی، پیش از پیروزی باید روشن باشد و تدارک شود. حتی دشمن بداند در صورت شکست، دست تجاوز به سوی او دراز نمی‌گردد. باور به زور و اعمال زور با فطرت آدمی سازگار نیست. از این‌رو، **حتی کور دل‌ترین زورپرستان نمی‌توانند نسبت به وضعیتی که، در آن، اگر زور نگویند، قربانی زورگوئی نیز نمی‌شوند، لاقید بمانند.** و درست به عکس وقتی مطمئن گردند خصم نیز از جنس خود آن‌ها یعنی در زمره زورگویان است و اگر مسلط گردد آن‌ها را نابود می‌کند، با تمام توان می‌جنگند و البته به دسته آوردن پیروزی اولاً محتاج نیروئی بزرگتر است و ثانیاً بر فرض که پیروزی بدست آید، خود شکست بزرگی است. نباید از یاد

برد که پیروزی‌های پیامبر، همواره پیروزی نیروی کوچک بر قدرت بزرگ بوده‌است. این پیروزی با رعایت این قواعد و از جمله اطمینان همگان به این امر بدست می‌آمد که هدف مبارزه و پیروزی در آن، استقلال و آزادی دشمن از زورمداری است. بنابراین، بعد از پیروزی دست تجاوز به سوی کسی دراز نمی‌شود (آیه ۲۴):

وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا

«و او خدائی است که دست تجاوز آن‌ها را از شما کوتاه کرد و دست شما را بعد از پیروز گرداندن‌تان بر آن‌ها در مکه، از آن‌ها کوتاه کرد. و خدا به هر چه می‌کنید همواره آگاه است.»

۹. **نهمین قاعده** این‌است که در جمع مبارزان، نه تنها بنابر شورا باشد و جمع فراخنای برخوردارِ هر کس از خودانگیختگی خویش و فرصت بکارانداختن مجموع استعدادهای خود بگردد، بلکه مبارزان با یکدیگر مهربان و یک دل باشند. اینک معلوم است پیروی از اصل شورا و مشارکت در مسئولیت و مهربانی و یکدلی، وقتی اساس رابطه زور باشد، غیر ممکن می‌گردد. بنابراین باید در این جمع، رابطه‌ها بر زور نباشد. با یکدیگر رحیم بودن، نشانه و ضابطه بکار نرفتن زور در رابطه است.

و برای آن‌که دشمن، فساد در کار نیاورد و القاء زور و تضاد نکند، باید نسبت به او سخت و نفوذ ناپذیر شد. (قسمت اول آیه ۲۹):

أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ

«پیروان محمد با کافران سخت‌گیرترین و با یکدیگر رحیم‌ترین هستند.»

اگر از روش‌های شکست آور پرهیز گردد و از قواعد پیروزی پیروی شود، همان‌سان که محمد (ص) به تنهایی بر جهان کفر پیروز شد، و کسی که دانش نظامی نخوانده بود، تنها فرماندهی شد که همواره با

نیروئی کمتر بر نیروی بزرگتر پیروز می‌گشت، هر نیروی اندکی بر قدرت و بلکه قدرت‌های بزرگ پیروز می‌شود. نیروئی که از این قواعد پیروی کند، در آغاز به جوانه ضعیفی می‌ماند که روز بروز قوت می‌گیرد و سرانجام از ستبری و استواری همگان را به شگفتی می‌اندازد (قسمت دوم، آیه ۲۹):

وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا

«در انجیل وصفشان آمده‌است به دانه‌ای می‌مانند که چون جوانه زند و سر از خاک برآورد نازک باشد. بتدریج قوت جوید و بر ساق خویش استوار گردد. آن‌سان که کشاورزان از تماشای آن غرق شگفتی گردند و کافران از دیدنشان به غیظ آیند. و خدا به کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل نیک انجام می‌دهند، آمرزش و پاداش بزرگ وعده فرموده است.»

۱۰. **دهمین قاعده** آن‌است که در تمامی مراحل کار، از کار عادی تا مبارزه و جهاد، هدف و روش، راه‌برد و کاربرد، بر اصل موازنه عدمی، انتخاب شوند. در حقیقت، روش را هدف معین می‌کند و هدف را آدمی، بروفق اصل راهنمای عقل خویش، بر می‌گزیند. از این‌رو است که هدف و اصل راهنما، در روش بیان می‌شوند. به سخن دیگر، روش می‌گوید کدام هدف، بر چه اصل راهنمایی، انتخاب شده‌است.

لذا، هدف و روشی که بر پایه زورمداری انتخاب شود، سبب می‌شود که احتمال پیروزی به احتمال شکست برگردد. بدیهی است کسی یا کسانی می‌توانند عامل زور را در انتخاب راه‌برد و کاربرد، دخالت ندهند که به توحید باوری استوار داشته باشند. واضح سخن این‌که در انتخاب هدف‌ها و روش‌ها، بخصوص وقتی قصد آن‌است که نیروی

کوچک با قدرت بزرگ، مبارزه کند و پیروز شود، باید نیروی کوچک، تمامی نیروهای محرکه، بخصوص دانش و فن، را در گزینش هدف و روش و بکاربردن روش، بکارگیرد. هر اندازه به اندیشه راهنما که بیان استقلال و آزادی است، دقیق‌تر عمل شود و از علم و فن و دیگر نیروهای محرکه تألیفی کارآتر بعمل آید، با نیروی کمتری می‌توان بر قدرت بزرگتری پیروز شد. بدین‌سان، وقتی می‌گوئیم باید اسباب امید را در خود جست، قصد این‌است که با بکاربردن این تألیف، حداکثر استفاده را از توانائی‌ها و استعدادهای نیروی کوچک، میسر شود. برای روشن‌تر شدن باز هم بیشتر موضوع، فرض می‌کنیم دو نیرو درگیر می‌شوند یکی ده برابر از دیگری کوچکتر است. مثلاً ۱۰ نفر در برابر ۱۰۰ تن قرار بگیرند. در صورتی نیروی ۱۰ نفری می‌تواند بر نیروی صد نفری پیروز شود که قواعد پرهیز از شکست و روش‌ها که پیروز شدن را تضمین می‌کنند را بکار برد. از جمله، بنای کار خویش را بر بکاربردن تألیف علم و فن و دیگر نیروهای محرکه قرار دهد. بدین‌ترتیب، پیروزی نیروی ده نفری بر نیروی صد نفری نیازمند مطلوب‌ترین بهره‌جویی از تألیف نیروهای محرکه است. اما بهره‌جویی از چنین تألیفی، بر پایه زورمداری، غیر ممکن است. زور برای آن در کار می‌آید که بکار برنده می‌خواهد راه‌حل آسان را انتخاب کند و آن را به عنوان حلال مشکلات بکاربرد. **معنای عمل بر محور عدم زور ایجاب می‌کند که، حتی در جنگ، استفاده از زور به حداقل برسد.** خواننده نباید از این سخن به شگفت آید. در حقیقت اهل خبره می‌دانند موفق‌ترین جنگ‌ها آن جنگ است که، در آن، پیش از آن‌که درگیری روی دهد، پیروزی بدست آید. اندیشه‌ای که می‌داند زور را جز به گاه ضرورت و در حداقل نباید بکار برد، به ناگزیر به دنبال کارآترین تألیف نیروهای محرکه می‌رود. **از این‌رو علم و عقیده، دقیق‌تر، عقیده و تألیف نیروهای محرکه، را باید یکی شمرد. همراهی عقیده و تألیف نیروهای محرکه برای رشد در استقلال**

و آزادی ضرور است. و هرگاه، سیاست را نه در رابطه با قدرت که در رابطه با استقلال و آزادی تعریف کنیم، بدین خاطر که استقلال و آزادی هم هدف و هم روش می‌شوند، دانشجویی گریختن از سیاست، با هدف رسیدن به قدرت، بنابراین، بکار بردن قدرت (= زور)، بعنوان روش، را ضرور و پرداختن به سیاست با هدف کردن استقلال و آزادی را نیز ضرور می‌کند. دادن علم از دین و علم از سیاست و تقدم دادن به این و یا آن، افتادن در دام زورپرستی و بنابراین ماندن در جهل است.

اگر اندیشه آزاد باشد و در پی علوم و فنون و نیروهای محرکه دیگر برود که بدون تألیف کارآ از آنها پیروزی حاصل نمی‌شود، با کارمایه اندک، کارهای بزرگ می‌تواند انجام دهد. این قاعده و سنت خدائی است و در طبیعت و جامعه صدق می‌کند. پیروزی ۲۰ تن بر ۲۰۰ تن بنا بر همان قاعده است که فرمود: (آیه ۶۵ سوره انفال)

إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ

اگر بیست نفر باشید و صبر و استقامت داشته باشید بر دویست نفر از کافران پیروز می‌شوید چرا که آن‌ها در پی دانش و فن نمی‌روند.

و از تکیه بر صبر و استقامت روشن می‌گردد که صبر به معنای بهره جوئی از زمان و دخالت دادن زمان و عوامل طبیعی قدم اول، در راه علمی‌کردن مبارزه است. باید از زمان و مکان چنان استفاده کرد که این دو، بتدریج که مبارزه پیش می‌رود بیشتر به سود و کمتر به زیان گردند. برای این کار باید قابلیت و تحمل خود را افزایش داد چنان‌که گذشت زمان نه تنها فرسودگی نیاورد، بلکه قوت و توان بیاورد. بنا بر قاعده، از دو نیرو آن‌که فکر فرداها را می‌کند و به زمانی طولانی می‌اندیشد و عمل می‌کند و از زمان برای قوت جوئی استفاده می‌کند، بر نیروئی که فکر فردا را نمی‌کند و چنان عمل می‌کند که زمان از نیرویش می‌کاهد، پیروز می‌شود. برای مثال در جنگ ایران و عراق، در دوره

اول ایران می‌کوشید از زمان و طبیعت استفاده کند، بنابراین نیروهای مسلح که در آغاز جنگ، به حساب نمی‌آمدند به تدریج سازمان می‌یافتند و قوت می‌گرفتند. در آن زمان، ارتش عراق، شتاب می‌ورزید و برای آن‌که در چند روز کار را یکسره کند در زمین و هوا و دریا نیروهای خود را بطور انبوه بکار می‌انداخت و تلف می‌کرد. نتیجه آن شد که از همان ماه دوم در هوا و دریا بکلی ناتوان شد و نیروی هوایی و دریایی ایران بر هوا و سواحل عراق تسلط کامل یافتند و در زمین نیز ابتکار عمل بدست قوای ایران افتاد. در دوره دوم جنگ کار به عکس شد. این بار نیروهای مسلح ایران رویه‌ای کاملاً ضد قواعدی بکار بردند که قرآن به شرح بالا بر شمرده است. این بار، نوبت به قوای عراق رسید که از زمان و طبیعت برای تقویت نیروهای خود استفاده کند. حاصل کار این شد که تناسب قوا تغییر کرد و نوبت به عراق رسید که بر فضای ایران مسلط گردد.

۱۱. **قاعده یازدهم** در هیچ وضعیت و موقعیتی ابتکار عمل را از دست ندادن و عکس‌العمل نگشتن است. این قاعده بسیار مهم را جداگانه مطالعه کرده‌ام. لذا، در این جا، بن‌مایه را باز می‌نویسم که حافظه می‌تواند آسان به خاطر بسپرد و عقل می‌تواند با یادآوردنش به خود، در موضع واکنش نشان دادن قرار نگیرد و خود را زندانی مدار بسته‌ای نکند که، در آن، جزویران نمی‌توان شد و کرد:

۱۱/۱. هرگاه عملی نیک باشد، یعنی بن‌مایه آن زور نباشد، در برابر آن، دو روش می‌توان بکاربرد: بی‌چون و چرا پذیرفت (عکس‌العمل) و بکاربرد و یا موضوع کار عقل خودانگیخته گرداند. در روش اول، مدار بسته‌است. نمونه نوعی این روش، مصرف کردن فرآورده‌ها و بسا دانش‌ها و فن‌ها به بهای سنگین رشد نکردن است. جامعه‌های زیر سلطه این روش را بکار می‌برند. اما رشد نکردن، درجا، تخریب شدن است. چنان‌که مصرف کنندگان، در ازای آنچه مصرف می‌کنند،

نیروهای محرکه خویش را از دست می‌دهند. درس این روش این است: واکنشی که بن‌مایه آن زور نباشد و ویرانی ببار نیاورد، تصور کردنی نیز نیست.

روش دوم در دانشگاه‌ها بکار می‌رود - نه در دانشگاه‌هایی که مصرف‌کننده علم و فن هستند - هر دست‌آورد علمی و فنی موضوع نقد و بکاربردن در ابتکار و ابداع و کشف و خلق می‌شود. مدار عقل باز است و زور بی‌محل. هرگاه انسان‌ها در زندگانی روزمره این قاعده را بکاربرند، استعداد‌های خویش را فعال می‌کنند و دستیار یکدیگر در رشد می‌شوند.

۱۱/۲. و اگر عملی نیک نباشد، یعنی بن‌مایه آن زور باشد، در قبال آن، باز دو روش می‌توان بکار برد: زور را با زور پاسخ گفتن و زور را موضوع زورزدائی کردن.

● بکار بردن روش اول، زندانی شدن در مدار بسته زور آزمائی را ناگزیر می‌کند و، در این مدار، دو طرف، ویرانی بر ویرانی می‌افزایند.

● «جزای سیئه را با حسنه دادن» یعنی عمل زورمایه را موضوع نقد و بکاربردن خشونت‌زدائی کردن، هم بکاربرنده را از زورباوری و زورگوئی می‌رهد و هم مدار عقل‌ها را باز نگاه می‌دارد و هم رابطه‌ها را رابطه‌های حق با حق می‌کند. و

۱۲. قاعده دوازدهم جدائی ناپذیر دانستن و کردن حق و تکلیف و عین مفسدت دانستن و کردن دوگانگی حق و مصلحت و تقدم مصلحت برحق است:

۱۲/۱. هر انسانی حقوقی دارد که ذاتی حیات او هستند. تکلیف او عمل به این حقوق است. هر جامعه‌ای حقوق ملی دارد که ذاتی حیات آن هستند. تکلیف هر شهروندی عمل به این حقوق است. بنابراین، تکلیفی که عمل به حقی نباشد، جز حکم زور نمی‌تواند باشد و نیست.

پس، عمل به آن، عمل نکردن به حقوق، بنابر این، تخریب خویش است. بدین سان، آنچه وجود دارد حق است. دوگانگی حق و تکلیف، دروغی ساخته این و آن بیان قدرت، بر اصل ثنویت، است. تقدم تکلیف بر حق نیز دروغ است. زیرا جز تقدم قدرت (= زور) بر حق، بنابراین، تقدم مرگ از راه تخریب بر زندگی از راه عمل به حقوق معنی نمی دهد.

۱۲/۲. حقوق را انسان دارد اما مصلحت را قدرت می سنجد. حتی وقتی کسی مصلحتی را می سنجد، رابطه خود با قدرت را به زیان حقوق خویش و حقوق دیگران، تنظیم می کند. بدین قرار، هر مصلحتی، به ضرورت، بیرون از حقوق قرار می گیرد و آن را قدرت می سنجد و عین مفسدت است. بدین خاطر است که در جامعه ها، میزان مصلحت های قدرت سنجیده که بکار می روند، اندازه تخریب نیروهای محرکه را بدست می دهد. اگر، هر انسان حقوقمند، مصلحت ها که می سنجد و به جای عمل به حقوق خویش، به آنها عمل می کند را با میزان ویرانی که ببار می آورد، مقایسه کند، در می یابد که جز در مقام توجیه کردن بکاربردن زور، عقل توجیه گر مصلحت نمی سنجد و مصلحت که جز بکار بردن زور نیست، ویرانی بر ویرانی می افزاید.

آموزش این دوازده قاعده، که تمامی قاعده بشمار نیستند، این است: برای این که توفیق همواره یار آدمی باشد، بر او است که از استقلال و آزادی عقل خویش غافل نشود. به سخن دیگر، هیچگاه زندانی مدار بسته - که مدار بسته بد و بدتر ویران گرتترین آنها است - نشود. بکار بردن این قاعده ها به او امکان می دهد هم عقل خودانگیختگی خویش را از یاد نبرد، بنابراین، زندانی مدار بسته نگردد و همواره کامیاب باشد. در کتاب عقل آزاد، روشها که عقل قدرتمدار و نیز روشها که عقل خودانگیخته، مستقل و آزاد، بکار می برند، ۱۴۴ روش، را

شناسانده‌ام. عقل دوستدار استقلال و آزادی خویش، سزا است که آن
روشها را بشناسد.

